

حتمًا بخوانید!

واپسین گفتار

(عالم اوراسینا)

نویسنده: کتاب زیبای

معین سکوت

گفت و گو با پرد تانس اسپالڈینگ



جلد

ترجمہ فریدہ مہدوی دامغانی

نشر تیر

این ترجمه ناچیز را به آن امام عزیز و معصوم تقدیم می دارم: به آن زینت سجده کنندگان و عبادت کنندگان! به آن ناظر گریان صحنه های جگرسوز نبرد صحرای کربلا! به آن که در یک روز، شاهد از میان رفتن هجده تن از اعضای خانواده گرامی و جلیل خود گردید! به آن امامی که در هنگام مرگ، آثار جراحات ناشی از بر دوش کشیدن بارهای سنگینی که برای یاری رساندن به فقرا و مستمندان مدینه در طول عمر شریفشان، تازه بر دیگران آشکار می گردید! به آن امامی که هرگز کوچک ترین خدمتی را نادیده نمی انگارد! به آن که در زیارت «عاشورا»، زیباترین عنوان از آن اوست، زیرا که فرزند شریف حضرت سیدالشهداء علیه السلام، سالار شهیدان و آن «سفینه نجات» برای کل عالم بشریت است:

تقدیمی ناچیزی به حضرت «علی بن الحسین» درود فراوان خدای بر او باد!

در سالروز شهادت ایشان در ۲۵ محرم ۱۴۳۰
مترجمی که همه چیز خود را آن امام بزرگوار دارد.

«... نیکوکاران، جامی آمیخته به کافور می نوشند! و بندگان خدا از چشمه ای می نوشند که می توانند به هر کجا بخواهند جاری اش سازند! آن ها به نذر خود وفا می کنند و از روزی می ترسند که عذابش فراگیر است. غذا را با این که دوست دارند به فقیر و یتیم و اسیر می دهند: «ما فقط برای خدا به شما غذا می دهیم. نه از شما پاداشی می خواهیم، نه متوقع تشکریم. ما از روزی بسیار سخت از پروردگارمان می ترسیم.» خداوند از شر آن روز، در امانشان می دارد و آنان را شادی و سرور می بخشد و در برابر شکیبایی، بهشت و لباس های حریر بهشتی پاداششان می دهد! این پاداش شما است و از آن قدردانی شده است!...»

سوره مبارکه انسان - آیات شریفه ۱۲-۵ و ۲۲

اَللّٰهُمَّ كُنْ لَوْلِيكَ الْحُجَّةَ بِنِ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى اَبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ، وَلِيًّا وَ حَافِظًا، وَ قَائِدًا وَ ناصِرًا، وَ دَلِيلاً وَ عِيْنًا، حَتَّى تُسَكِّنَهُ اَرْضَكَ طَوْعًا، وَ تُمَتِّعَهُ فِيْهَا طَوِيلاً.

تقدیم به تمام دوستانِ مهربان و عزیزِ معتقد و با ایمانم که از مطالعه این کتاب نیز درست به مانند کتاب «معبد سکوت» یقیناً لذت خواهند برد. تقدیم به همسرِ عزیزم که این کتاب را به نامنتظره ترین شکلِ ممکن، از «ناکجا آبادی...» غیر قابل تصور، و پس از سال ها انتظاری «امیدوارانه» برایم فراهم کرد، به گونه ای که به راستی یکی از بهترین هدایای این سالیانِ اخیر را دریافت داشتم. و به راستی چه کسی مگراو، می توانست چنین کاری را به انجام رساند...؟
... و در پایان، تقدیم به روحِ شریفِ برد تامس اسپالدینگ که باری دیگر خواست این کم ترین، افتخارِ ترجمه نوشته هایش را به زبان پارسی داشته باشد. روحش شاد و قرینِ رحمتِ نورانی «خدای» عالم باد...!

مترجم

۲۷ ژانویه ۲۰۰۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خبر آمد خبری در راه است
سرخوش آن دل که از آن آگاهست

شاید این جمعه بیاید، شاید...
پرده از چهره گشاید، شاید...

برای باری دیگر، با نام خدای بخشاینده مهربان، سلام عرض می کنم و این توضیحات مختصر و همزمان صمیمانه را خطاب به خواننده عزیز و فرهیخته خود تقدیم می کنم.

بی گمان از این که باری دیگر، نوشته ای از برد تاماس اسپالدینگ را در دست دارید، بسیار شاد و خوشنود و نیز بسیار کنجکاو هستید تا ببینید پس از این همه سال، چه مطالبی برای گفتن به شما خواهد داشت. آن نیز از ماورای گور، و پس از سپری شدن نزدیک به شصت سال از زمان مرگش در اوایل دهه پنجاه میلادی...

خود من نیز، دقیقاً سیزده سال پیش، ترجمه کتاب بی همتای «معبد سکوت»، یا بنا به عنوان واقعی اش: «زندگی استادان» را به پایان رساندم.

آیا خود نیز می دانستم که باید این مدت زمان سپری شود، تا دیگر بار قلم در دست گیرم و به ترجمه نوشته های دیگری از اسپالدینگ عزیز اقدام ورزم...؟ طبیعتاً خیر.

در طول این سال های طولانی، به جرئت می توانم بگویم که بیش از هزاران هزار ایرانی عزیز، از سرتاسر این کره خاکی عزیزمان، یا از طریق نامه یا از طریق تماس های تلفنی، یا از طریق آشنایان آشنایانم که با آشنایانم آشنا بودند و می توانستند پیام خود را به من برسانند و یا حتی عزیزانی که به نمایندگی بین المللی کتاب تهران در هر اردیبهشت ماه تشریف می آورند، از ماهیت منحصر بفرد و بسیار جالب این کتاب زبان به ستایش گشوده اند... و بر خلاف سایر کتاب هایی که تاکنون ترجمه کرده ام و گاه طرفداران و گاه مخالفانی دارند، کتاب «معبد سکوت» هرگز، هرگز به گونه ای نبوده است که عزیزی از راه

رسد و از محتوای این کتاب، اظهار نارضایتی یا ناپاوری کند. همه بدون استثناء، درست به مانند خودم، همسر، فرزندانم و دیگر اعضای خانواده ام که این کتاب را بسیار دوست می داریم، به نکات بسیار جالب و بی بدیل آن کتاب باور داشته اند. این موجب گردید که در طول این سیزده سال، با صدها و صدها عزیز مشتاق رویارو شوم (و یا از طریق تماس های تلفنی با آنان صحبت کنم) که همگی بسیار مایل بودند اطلاعات بیش تری از اسپالدینگ به دست آورند. آخر مگر ممکن بود که نویسندۀ ای، به نوشتن کتابی همچون «معبد سکوت» مبادرت ورزد، و آن گاه دیگر هیچ نشان و توضیح و اثر دیگری از خود بر جای نگذاشته باشد...؟!

آخر مگر ممکن بود که او نخواسته بوده باشد هیچ گونه توضیحی به خوانندگان بسیار مشتاق خود در سراسر عالم (حتی در آن دوران، و منظور من در سال های دهه سی میلادی و در هنگام نخستین نوبت انتشار این اثر است) بر جای نهاده باشد...؟!

آخر مگر ممکن بود مترجم کتاب، آن هم مترجمی که همواره با دقت، به دنبال برخی کتاب های مخصوص ماورای طبیعی می گردد، هیچ چیز درباره این نویسندۀ نداند...؟! این پرسش های ناباورانه، از سال ۱۳۷۴ تاکنون، همواره مرا در بند خود گرفتار کرده است، بی آن که بتوانم کوچک ترین پاسخی به هیچ یک از عزیزانی که از دور یا نزدیک با من آشنایی دارند تقدیم کنم...

حقیقت امر را بخواهید، من نیز درست به مانند شما هستم؛ و شاید به جرئت بتوانم بگویم که بسیار بیش تر از شما عزیزانی که این کتاب را مطالعه فرمودید و گاه نیز بارها و بارها به مطالعه آن اقدام ورزیده اید، نسبت به تمام این نکات کنجکاو بوده ام و هستم. نخست به عنوان یک خوانندۀ، سپس به عنوان یک محقق در امور دینی و یک مشتاق در امور ماورای طبیعی و در پایان، به عنوان مترجمی که هرگز دوست ندارد متنی را که نتواند توضیحی درباره آن تقدیم خوانندگانش کند در دست گیرد...!

متأسفانه در ایران، اکثر عزیزان تصور می کنند حال که بنده این کتاب را ترجمه کرده ام، پس یقیناً مطالب بسیار مفصل تری درباره اسپالدینگ یا موقعیت و مکان آن استادان معنوی در اختیار دارم...

به همان اندازه، بنا به اطلاعاتی که برخی از خوانندگان این کتاب، خود، به بنده مرحمت کرده اند، پس از مطالعه این کتاب، عزم را جزم کرده و به سرزمین هندوستان یا نپال یا تبت افسانه ای سفر کرده و به گشت و گزار و جست و جوی

شخصیت های حقیقی آن اثر همت گماشته اند. اما هرگز هیچ یک از قهرمانان آن کتاب را ملاقات نکردند. یا اگر هم ملاقات کردند، به من مهدوی دامغانی، چیزی بیان نکردند...

باری، من نیز به مانند شما هستم و بسیار مایلم برای مثال، با امیل نازنین یا جَسپ یا بسیاری دیگر از آن عزیزانی که در مناطقی دوردست در کوه های هیمالیا به سر می برند ملاقات کنم و به راستی یکی از آرزوهایم، سفر به خلیج بنگال یا تبت یا نپال است...!

در طول این سال های اخیر، در بسیاری از کشورهای گوناگون اروپایی یا آسیایی، با نهایت دقت و وسواس، به جست و جو در انواع کتاب فروشی های مهم یا برعکس، کوچک و خاک گرفته اقدام ورزیدم تا شاید، شاید، کتابی، اطلاعات جدید و مطالب بیش تری درباره اسپالدینگ به دست آورم. یگانه چیزی که در این راه یافتم، همان کتاب «زندگی استادان» به زبان های گوناگون دنیا بوده است. من حتی زبان تایلندی آن را نیز در پیشخانی در کتابفروشی ای در بانکوک مشاهده کردم، حال آن که مردم تایلند، زیاد اهل مطالعه و کتاب خواندن نیستند... و نیز به یاد دارم در روز یکشنبه ای، در شهر لیزبن در کشور پرتغال به همراه پسر علی فرید مشغول قدم زدن در کوچه های تنگ و قدیمی آن شهر بودیم؛ ناگهان به مغازه ای رسیدیم که انواع وسایل گوناگون زینتی یا عبادی از کشورهای آسیای دور را به فروش می رساند و صاحب آن، فضای مغازه اش را با انواع مجسمه های بسیار زیبایی از طلا و یشم و عاج مزین کرده بود. در کنار در ورودی، قفسه ای چرخان نهاده بودند که یک عالم کتاب به زبان پرتغالی درباره هیمالیا و تبت و بوتان و نپال عرضه می کرد. همچنان که مشغول تماشا کردن عناوین کتاب، از پشت ویتترین آن مغازه تعطیل بودم، نگاهم به کتاب «زندگی استادان» اثر اسپالدینگ به زبان پرتغالی افتاد. تبسمی میان من و پسر بزرگم رد و بدل شد: «حتی» در آن کوچه تنگ و باریک و ناشناخته لیزبنی نیز آن کتاب به فروش می رسید...!

باری، سال ها پیش با راه اندازی اینترنت در ایران، به خاطر دارم ساعت ها و ساعت ها به گشت و گذار در سایت های گوناگون می پرداختم تا شاید چیزی درباره اسپالدینگ، به غیر از آن چه خود تاکنون می دانستم به دست آورم. ولی همواره آن پرده رمز و راز، به گونه ای که گویی همه چیز به عمد این گونه باشد، بر گرد این نویسنده کشیده شده بود... اما خوشبختانه، در سال ۱۹۹۷، کتاب دیگری از شهر پاریس درباره اسپالدینگ به دستم رسیده بود. کتابی که عنوان آن بسیار جدی و آکادمیک، و همزمان بسیار ساده می نمود و شاید هرگز هیچ انگیزه یا هیجانی را در فرد خواننده ای که با نوشته

پیشین اسپالدینگ آشنایی نداشت بر نمی انگیخت... پدر عزیزم طبق معمول، آن کتاب را با «هزاران زحمت»، (و تقاضا دارم به راستی باور بفرمایید که به هیچ وجه قصد مزاح ندارم) آری، با هزاران زحمت، آن را به یکی از کتاب فروشی های واقع در خیابان سن میشل در پاریس سفارش داده بودند، و کتاب پس از چند ماه (و با بهای پشت جلدی بسیار بالا...) به دست ایشان رسیده بود، و ایشان نیز آن را با پست برای بنده ارسال فرموده بودند و طبق معمول، لطفشان شامل حالم شده بود. کتاب، دست دوم و قدیمی بود و ظاهراً نسخه دست اول آن، در هیچ بازار کتابی یافت نشده بود. به همین خاطر بود که پس از چند ماه به دست پدرم رسیده بود. طبیعتاً هیجان و شادی و بی صبری مرا حدس می زنید...! بی درنگ کتاب را در دست گرفتم و شروع به مطالعه آن کردم.

چند روز بعد از آن، آخرین صفحه کتاب را خواندم و کتاب را بستم و با خود اندیشیدم که گویی گرسنگی روحی چندین ساله ام، پس از مدت ها رفع شده بود!

یادآوری بسیاری از دروس معنوی کتاب، صحبت درباره برخی از شخصیت های دوست داشتنی و مهم تر از همه، توضیحات بسیار دقیق اسپالدینگ که همواره از ماهیتی «وسواس گونه» و «جدی» و گاه نیز «به عمد» «مختصر»، روح تشنه مرا دیگر بار به روح اسپالدینگ عزیز و دوست داشتنی وصل کرده بود. در این کتاب، با اسپالدینگ که هرگز، هرگز به ذهنم هم نرسیده بود بدین شکل نیز «باشد» آشنا شدم، و بیش از پیش احساس نزدیکی و صمیمیت با او کردم. بخش دروسی که اول کتاب را تشکیل می داد، خواننده را بی درنگ به درون فضای کلاس درسی که استادی جدی در تلاش است با کوتاه ترین و مختصرترین شکل ممکن، مهم ترین و اساسی ترین مباحث را برای دانشجویان خود توضیح دهد سوق می دهد، و گاه آدمی نمی داند کدامین قسمت را مطالعه کند و یا از کدام فصل به فصل بعدی یا پیشین برود. حال آن که بخش دوم، سؤال های جالبی بود که خبرنگار روزنامه ای که دیگر چندین دهه است حتی وجود خارجی نیز ندارد، درباره کارها و کتاب اسپالدینگ از او کرده بود، و او نیز بدون آن که به حریم استادان و دوستان عزیز خود تجاوز کند، کوشیده بود با نهایت صداقت و مهربانی و جدیت و اختصار به آن ها پاسخ گوید. اما گرسنگی روحی من پس از پایان کتاب، دیگر بار ادامه داشت... و این بار می دانستم که دیگر هیچ کتابی وجود ندارد که من بتوانم امیدوار باشم با مطالعه آن، به اطلاعات بیش تری دست پیدا کنم. آری... کتاب «دیگری» با عنوان فرانسوی «واپسین گفتار» وجود داشت که از همان سال های دهه سی میلادی، دیگر هرگز تجدید چاپ نشده بود... کتابی بسیار مهم تر از این کتابِ سومی. کتابی که در

همان سال های اولیه با عنوان «عالم اوراسینا» شهرت یافته و به عنوان دومین کتاب اسپالدینگ معروف شده بود. پس داشتن تصویری خیالپردازانه، مبنی بر یافتن آن اثر، آن نیز پس از این همه سال هایی که در جست و جوی آن سپری کرده بودم، به راستی کار بیهوده ای می نمود و لازم بود که من پس از این همه تلاش و جستجو، دست از تجسس خود بردارم. اما ظاهراً سرنوشت، چیز دیگری را برایم رقم زده بود که خود نیز چیزی از آن نمی دانستم.

آری، دوست من... کتابی که هم اینک در دست شما است، «همان» کتاب گمشده ای است که سال های سال به دنبال آن می گشتم... کتابی که در لابه لای صفحات آن، اسپالدینگ می کوشد پرده از اعتقادات خود و گروهی از دوستان و همکارانش بردارد و بسیاری مطالب را برای خوانندگان خود فاش کند، و شیوه های تعلیماتی جدیدی را به خواننده خود، با هر دین و آیین و با هر تمدن و فرهنگی که دارد تقدیم کند.

کتابی که در دست دارید، تا اندازه بسیار زیادی به شما کمک می کند بسیاری از بخش های کتاب «معبد سکوت» را بیش از پیش درک کنید. به شما کمک می کند با اسپالدینگی «بشری تر» و «پراحساس تر» رویارو شوید. اما او هنوز هم از گفتن بسیاری نکات به صورت باز و بی پرده خودداری می ورزد، و رازهای بی شماری که در زندگی داشته است، همچنان برایمان ادامه می یابد و گاه، چیزی در پرده ابهام باقی می ماند.

اما آن هنگام که به تعالیم یکتاپرستی او می رسیم... آه! باید گفت که درست به این می ماند که شما به درون باغ زیبایی که در نقطه ای در خارج از این عالم زمینی قرار دارد وارد شده اید و دوست عزیز، پس از سال ها دوری، به استقبال از شما می شتابد تا شما را به دیدار از بسیاری چیزهایی که همواره برایتان حائز اهمیت بوده است ببرد و چنان است که گویی تشنگی روحانی شما، با نوشیدن از چشمه آبی که سرشار از معرفت الهی است، فروکش می شود و شما از این که خداوند متعال و فرشتگان نگهبانتان و روح خود نویسنده، خواسته اند که این مطالب را بیاموزید، و بیش از پیش به معرفت و دانش معنوی و الهی تان بیفزایید و از عظمت و بزرگی و عشق خدای مهربان نسبت به خودتان و سایر موجودات بشری، تا آن جا که شعور بشری تان اجازه درک این مطالب و دست یافتن به وقوفی مافوق ادراک روحی را به شما می دهد آگاهی یابید، غرق در شادمانی می شوید و دیگر بار، سر به سجده می گذارید و از دریافت این برکات الهی، زبان به شکر و ستایش و تجلیل و تسبیح از خداوند همیشه رحمان و رحیم می گشایید...! مطالبی که اسپالدینگ به تعالیم آن ها همت می گمارد، با دین و آیین ما، به هیچ وجه منافات ندارد. در واقع، تعالیمی که او به ما می دهد، حاکی پیامی الهی، مبنی بر پذیرش این

حقیقت زیبا و کامل است که در این دوره و زمانه عجیب، هرگز نباید یادِ خدا را از وجودمان دور سازیم و از این که خداوند منت بر ما نهاده است تا از برخی مباحث معرفتی آگاهی پیدا کنیم، باید خود را بسیار خوش شانس و پیروزمند بدانیم، و بر میزان یکتاپرستی خود بیفزاییم. پس بسیار خوش باد بر شما، مطالعه این کتاب دوم که به نظرم همتای آن کتاب اولین است...! مباحث این کتاب دوم، به قدری سرشار از انرژی مثبت و سازنده است که هر خواننده‌ای، بی درنگ جریان آن را در وجود خود احساس خواهد کرد.

کتاب به قدری آکنده از مباحث دینی است که به گمانم اگر در نظر داشته باشید فردی را که دارای هیچ نوع اعتقاد و باور دینی نیست به سوی خدا بازگردانید، این کتاب یکی از آن نادر آثاری است که تنها «یکی» از وظایفش در این عالم، آشتی دادن بنده لجوج و نادان، با خدای دانا و توانا و مهربان است.

حتما خواننده عزیز مایل است از من سؤال کند چرا آن کتابی را که پدرم سال‌ها پیش در سال ۱۹۹۷ به دستم رسانده بود هرگز ترجمه نکردم...؟ منظورم همان کتابی است که به عنوان آن کتاب سوم به شما معرفی کرده‌ام. در هر نوبت که قصد داشتم آن را در دست ترجمه بگیرم، کتاب دیگری بی درنگ به صورت بسیار عجیب و شگفت‌آوری در دستانم قرار می‌گرفت و موجب می‌شد که من آن را برای چندمین بار، در قفسه کتاب‌هایم جای دهم و زمان ترجمه آن را به وقت دیگری موکول کنم. به همان اندازه، در هر نوبت که از قرآن مجید یاری می‌جستم، به من نوید بسیار خوبی برای ترجمه آن داده می‌شد، با این تفاوت که لازم بود باز هم اندکی صبر پیشه کنم...

... تا سرانجام در همین آذر ماهی که گذشت یا دسامبر ۲۰۰۸، بنا به اتفاق یا تصادفی عجیب (گرچه گمان نمی‌کنم استفاده از واژه «تصادف» مناسب باشد؛ زیرا هیچ چیز در این عالم، به صورت تصادفی صورت نمی‌پذیرد...) من تصمیم گرفتم که پس از پایان ترجمه مهم‌ترین کتاب در سلسله نوشته‌هایم که با نام «در آستان رحمت الهی» به زبان‌های فرانسوی و انگلیسی ترجمه کرده‌ام و شامل مجموعه‌ای از تمام دعاها و زیارت‌ها و خطبه‌ها و نامه‌ها و قصیده‌های مربوط به حضرت پیامبر اکرم صلّ الله علیه وآل وسلّم و نیز امامان معصوم علیهم السلام اجمعین می‌شود و بیش‌تر آن‌ها هرگز تاکنون به این دو زبان ترجمه نشده بودند، باری پس از پایان این کار که پنج سال از عمر مرا غرق در نور الهی کرد، به ترجمه آن «کتاب سوم» اقدام ورزم.

اما درست «چند روز» پیش از شروع این کار، آن کتاب «دوم»، در جایی که هرگز، هرگز به ذهنم هم نمی‌رسید که شاید

بتوان نسخه ای قدیمی از آن را در این دوره و زمانه یافت، از سوی همسرم، در طول یکی از سفرهایش برایم فراهم گردید...! تاریخی که من آن کتاب دوم را دریافت داشتم، ۲۲ دسامبر بود. یعنی «دقیقا» همان روزی که اسپالدینگ برای نخستین بار در ۲۲ دسامبر ۱۸۹۴ به همراه یازده دانشمند محقق، در دهکده کوچکی در هندوستان گرد هم آمدند تا تحقیقاتی درباره استادان معنوی به عمل آورند و در پی معرفت الهی در اشکال گوناگونی که وجود داشت برآیند. من کتاب «معبد سکوت» را در سال ۱۹۹۴ ترجمه کردم. یعنی «دقیقا» صد سال پس از زمان آن سفر اکتشافی. و سپس کتاب کنونی را نیز در روز آغاز آن سفر دریافت کردم...

و لذا کتاب سوم، باری دیگر به عقب رفت و تصمیم گرفت که در همان مقام سوم خود باقی بماند، در حالی که کتاب دوم، به فارسی ترجمه شد. درست آن گونه که خدای متعال اراده فرموده بود، و شاید هم درست به همان نظم و ترتیبی که خود نویسنده مایل بود این کم ترین، به ترجمه دو اثر باقیمانده اش اقدام ورزد. من نیز با نهایت خضوع، سر تعظیم فرود آوردم و دقیقا بر اساس آن چه مقدر بود این کار را به انجام رساندم.

من خود، به عنوان کتابخوانی همیشه تشنه و مشتاق، از مطالعه و ترجمه این کتاب کنونی «عمیقا» لذت بردم...! امیدوارم که شما نیز از آن لذتی عمیق ببرید!

به جرئت می توانم بگویم که مباحث این کتاب کنونی، برای ده یا پانزده سال پیش، آن طور که اینک پس از سپری شدن سیزده سال از زمان نخستین انتشار «معبد سکوت» می گذرد، شاید آن طور که باید و شاید، تأثیرگذار از آب در نمی آمد؛ و یا آن طور که باید و شاید، قدر و ارزش این کتاب دوم را، نه شما و نه من درک نمی کردیم.

اگر عمری باقی باشد، به اذن الهی، به شما قول می دهم که در اسرع وقت آن کتاب سوم اسپالدینگ را نیز به فارسی بازگردانی کنم. شما عزیزان مهربانی را که در طول این سال ها، همواره نسبت به این کم ترین لطف داشته اید و مرا از بابت ترجمه این کتاب و کتاب های دیگر، با محبت های فراوان و صمیمانه خود مفتخر فرموده اید، به خدای یگانه و همیشه مهربان می سپارم، و آرزوی حیاتی نورانی و سراپا آکنده از عشق الهی را برای همه شما دارم...!

با التماس دعا، فریده مهدوی دامغانی

توضیحاتی چند درباره نویسنده کتاب...

آن هنگام که ناگهان جرقه ای نادر زده می شود و توجه مردم به سوی شخصیتی مشخص یا آثارش جلب می شود، چنان که این امر در مورد کتاب «زندگی استادان» (معبد سکوت) از سوی خوانندگان آن صدق می کند، آدمی می تواند یقین پیدا کند که در این توجه ناگهانی، جرقه الهی زده شده است، و این که این شعله گرم و مشتعل، همانا ذره ای از حقیقت معنوی و الهی را در خود داشته است که تا این اندازه، توجه بسیاری از انسان های دنیا را به سوی خود جلب کرده است.

در این دوران مدرن، کم تر نویسنده ای وجود داشته است که تا این اندازه توجه خوانندگان بین المللی خود را چنان که برد تامس اسپالدینگ موفق به این کار گردید، به سوی خود جلب کرده باشد! نام او به صورت افسانه ای پوشیده در رمز و رازی جالب، در تمام محافل که اعضای آن در جستجوی حقیقت الهی بوده اند و هستند ذکر می شود. به ویژه در اوائل قرن بیستم. نادرند اندیشمندانی که توانسته باشند به مانند اسپالدینگ، آن شعله الهام گرای الهی و معنوی را به این درجه ای که وی موفق به انجام این کار گردید، در دل مردم روشن سازند! توجه به تعالیم اسپالدینگ، همه مردم را به شور و هیجانی معنوی سوق داد و هنوز هم می دهد.

حقیقت این است که طبیعت این انسان ویژه، و شیوه ای که او کوشید پیام الهی خود را به گوش دیگران برساند، و سرانجام خود پیام، حاکی از این واقعیت انکارناپذیرند که حقیقتی ناب و خالص و پاک در گفته ها و تعالیمش وجود دارد، و این که این مرد شریف و صادق، هرگز نکوشید چیزی مگر حقیقت را با صمیمانه ترین و صادقانه ترین شکل ممکن به مردم جهان بیان کند.

نامه های بی شماری که او در طول سال های عمر خویش دریافت داشت، آن نیز از سراسر نقاط عالم، به این امر شهادت می دهند که او کمکی خارق العاده و جهشی عظیم برای پیش بردن بشریت به سوی توحید و پرستش خدای یگانه به انجام رساند. پیام او در سراسر این کره زمینی زبان به زبان گشته و او تنها در چند کتاب معدود، کوشیده است حاصل یک عمر تلاش معنوی و روحانی خود را به سایر انسان های دیگر برساند.

نکته شگفت انگیز در این است که حتی سال ها پس از آن که او به عالم بالا شتافته و به بُعد بالاتری از تعلیم و آموزش عالی دست یافته است، مردم همچنان از سراسر دنیا، نامه هایی پرشور برای او می نویسند و این نامه ها را برای ناشران گوناگونی

که آثار او را به چاپ رسانده اند ارسال می دارند!

برد تامس اسپالدینگ در روز ۲۶ ماه مه (پنجم خرداد) ۱۸۵۷ میلادی به این دنیا آمد و در روز ۱۸ مارس (۲۷ اسفند) ۱۹۵۳ در شهر تمپ (۱) واقع در ایالت آریزونا (۲) در نود و پنج سالگی دارفانی را وداع گفت. او تا آخرین لحظات عمر، پیوسته به کارهایی که مربوط به معادن زیرزمینی در سراسر دنیا بود، توجه ابراز داشت و دست از فعالیت و تلاش نکشید.

داگلاس کی. دورس (۳) که دوست صمیمی و ناشر آثار او بود، به احتمال بسیار زیاد، بیش از هر فرد دیگری با او آشنایی داشت. آن ها سال ها با هم دوست بودند و در انواع کارها، با هم هم کاری می کردند. این هم بخشی از سخنرانی ای که وی در روز ۲۲ مارس ۱۹۵۳ (دوم فروردین) در شهر تمپ، در طول مراسم ختم او ایراد کرد: «اسپالدینگ یکی از خدمت گزاران و بندگان بسیار خاضع و خاشع خدای متعال بود. مردی بسیار آرام و بی صدا و محجوب. او با هر کسی که ملاقات می کرد، رفتاری این چنین داشت و در تلاش بود که به آن شخص حقیقتاً «خدمت» کند. شرایط به هر شکلی که بود، او هرگز در هیچ کجا، به هیچ فردی اجازه نداد که وی را در برابر گروهی از تماشاچیان، به عنوان شخصیتی معروف و پرآوازه و یا فردی که به کارهای عظیمی نائل آمده بود، معرفی کند.

از سال ۱۹۳۵ به بعد، من این افتخار منحصر بفرد را یافتم که همراه با او، از بیش از دویست شهر گوناگون آمریکای شمالی دیدن کنم. گر چه در اکثر این سال ها، من در نزدیکی و صمیمیت تمام با این دوست به سر بردم و گاه روزهایی بود که بیست و چهار ساعت شبانه روز را برای انجام انواع کارهایی گوناگون، کاملاً با هم سپری می کردیم، لیکن باید با نهایت صداقت و راستی به شما عزیزان اعلام کنم که به نظر این بنده، هیچ فردی یا هیچ گروهی، هرگز نتوانستند به شناخت این روح شریف و نازنین اقدام ورزند.

زیرا او مسیرهای گوناگون و بی شماری را می پیمود و در هزاران کار گوناگون که هر یک از دیگری متفاوت بود، فعالیت داشت. با بیان این مطالب کاملاً شخصی و محرمانه، من یقین دارم که شما به درستی درک خواهید کرد که من تمام این حرف ها را با ذهنیتی خاضع و با نهایت خشوع بیان می دارم؛ زیرا اسپالدینگ نه تنها دوست عزیز ما بود، بلکه همواره به عنوان پدری مهربان نیز برای همه ما به شمار می رفت...

من در هیچ کجای این دنیای خاکی، هیچ شهری را نمی شناسم که اسپالدینگ از آن عبور نکرده باشد، و در طول این کار، به درون خانه ای نرفته و برای صرف شامی صمیمانه در کنار اعضای آن خانواده، در میانشان ننشسته باشد...

او همواره در همه جا، مقدمش بسیار گرمی بود. همه او را دوست می داشتند! در طول بیست و پنج سالِ آخرِ قرن گذشته (قرن نوزدهم) او درست به مانند یک پرنده زیست. او به حدی رسیده بود که تمام چیزهای مادیِ این عالم، همچون چیزهایی ثانوی و کاملاً عاری از اهمیت به نظرش می رسید.

نه من و نه دوستانم هرگز ندانستیم او چه میزان درآمد داشت. او به عنوان مردی ثروتمند از این دنیا نرفت، زیرا چیز زیادی در این دنیا، از آن خود نداشت.

اما بزرگ ترین میراثی که او برایمان بر جای نهاد، کشفیاتی بود که در زمینه متافیزیک و تعالیم معنوی به همه ما آموزش داد. آقای اسپالدینگ هرگز هیچ مطلبی ننوشت و هیچ سخنرانی ای ایراد نکرد تا از بابت آن ها، سودی مالی بهره ببرد. او همچون یک کانال باز و گشاده برای انفاق کردن به همه انسان های نیازمند به شمار می رفت. از هر کجا که پولی به او می رسید، او بی درنگ آن را به دیگران می بخشید. او هرگز فرصت را به هدر نمی داد.

ما هرگز نخواهیم توانست از گستره کارهای خیرخواهانه او آگاهی درستی به دست بیاوریم و بدانیم میزان خیر بودن او تا کدامین نقاط عالم ادامه و امتداد داشته است...! زیرا هرگز نشد فردی مستمند و نیازمند به اسپالدینگ نزدیک شود، و او هر آن چه را که در آن لحظه در اختیار داشت، به وی نبخشد! در نتیجه، او همواره مردی بی اندازه ثروتمند بود و همواره از رزق و روزی الهی برخوردار می شد! در واقع، من هیچ انسان دیگری را نمی شناسم که به گونه ای، حتی برای ذره ای، از ثروت و غنایی که اسپالدینگ از آن برخوردار بود، بهره مند بوده باشد...!

ثروت او، از عالم بالا به رویش سرازیر می شد. بسیاری از ما، به موفقیت های حرفه ای و معنوی او حسرت می خوردیم و به توفیقاتی که نصیبش می شد رشک می بردیم... آن نیز به این دلیل که به خوبی دریافته بودیم که تمام موفقیت های او، به گونه ای بود که وی از همان آغاز دوران کودکی و از همان بدو ورود به این عالم خاکی، به بهترین شکل ممکن به آن ها نائل آمده بود.

در حدود شصت و پنج سال پیش در اواخر قرن نوزدهم، اسپالدینگ شروع به انجام کشفیات خود درباره حضور استادان معنوی در گوشه و کنار جهان کرد. او با استادان بزرگ عالم، در همین کره خاکی، به گفت و گو و گام برداشتن در کنار آنان نائل آمد. این در مورد آن دانشمند معروف و پرآوازه: اشتاین متز نیز صدق می کند و اسپالدینگ، هرگز از ابراز تحسین و علاقه عمیق خود نسبت به کارهای این دانشمند بزرگ کوتاهی نکرد.

من عکس های زیادی از اسپالدینگ و اشتاین مِتَز که در کنار هم ایستاده اند دیده ام. اشتاین مِتَز و اُدیسُن (۴)، هر دو پیش بینی کرده بودند که دقیقاً در چه هنگامی این امکان برایشان پیش خواهد آمد که عکس هایی از انواع وقایع مهم تاریخی، همراه با ضبط صدای همین اشخاص بسیار معروفی که در تاریخ بشریت نقشی مهم ایفاء کرده اند، به دست آورند. بسیاری دیگر از کشفیاتی که اسپالدینگ توفیق انجام آن ها را یافت، از سوی خود او، در طول زندگی سراپا خدمت گزاری و فعالیت پایان ناپذیرش در تمام نقاط این عالم صورت گرفت.

اینک میل دارم از شیوه ای که کتاب های معدودش در دنیا به چاپ رسید سخن بگویم. دوستانی که در شهر کلکته با اسپالدینگ آشنا بودند، به من اطلاع دادند که در طول ده سال آخر قرن نوزدهم، اسپالدینگ تصمیم به نگارش برخی از گزارشات مهمی کرد که خاطرات دقیق او از تمام تجربیات جالبش در سرزمین هندوستان به شمار می رفت. او همه این گزارشات را با دست نگاشته بود. برخی از دوستانش از او خواستند که اجازه یابند و نوشته هایش را با ماشین تحریر بزنند. اسپالدینگ نیز موافقت کرد و به مدت سالیان دراز، با در دست داشتن این نسخه های تایپ شده، به گشت و گزار در گوشه و کنار عالم پرداخت، در حالی که از این نسخه ها، به هر کسی که علاقه مند به این مباحث بود هدیه می کرد.

سرانجام بانویی بسیار سرشناس از اهالی شهر اکلند (۵) واقع در ایالت کالیفرنیا، از او اجازه گرفت تا هزار نسخه از این گزارشات بسیار منحصر بفرد را با کاغذی معمولی به انجام برساند. او نسخه ای از آن نوشته را به انتشارات «کالیفرنیا پرس» در شهر سان فرانسیسکو داد و تمام هزینه های چاپ را نیز پرداخت کرد. او قصد داشت نسخه ای از این اثر را به دستان شخصی اش هدیه کند. اسپالدینگ نیز موافقت خود را اعلام کرد و سپس اندک زمانی بعد به کشور انگلستان سفر کرد.

آن کتاب ها به چاپ رسیدند و در میان دوستان آن بانو توزیع شدند. شصت روز بعد، به شیوه ای کاملاً غیرمنتظره و ماورای طبیعی، آن بانو با بیست هزار درخواست از سوی مردم گوناگون برای بهره مند شدن از نسخه ای از آن نوشته رویارو گردید! هنگامی که اسپالدینگ از انگلستان مراجعت کرد، او نیز بی اندازه از میزان شوق و هیجانی که در خوانندگان خود ایجاد کرده بود، دستخوش شادمانی و خوشحالی گردید و به آن بانوی ثروتمند اجازه داد که تا هر میزان که میل داشت، آن گزارشات را با خرج خود به چاپ رساند.

سپس، در حدود ده سالی سپری شد و اسپالدینگ تقریباً هر شب، با افرادی در اطراف منزل مسکونی اش مواجه می شد که با نهایت شوق و احترام، میل داشتند اطلاعات بیش تری درباره سفرهای او و تجربیاتش به دست آورند. به همان اندازه،

پیوسته از اسپالدینگ دعوت می شد که به ایراد انواع سخنرانی ها در محافل کوچک و بزرگ شرکت کند. معمولاً پس از شامی دوستانه، او در طول جلساتی، به سؤالات مردم پاسخ می داد و بدین شکل، با یک عالم افرادِ علاقه مند آشنا گردید. او پس از آن که روزانه به انجام کارهای حرفه ای اش به عنوان مهندس پایان می داد، به سراغ پاسخ گویی به سؤالاتی که در این جلسات کوچک و بزرگ از او شده بود، اقدام می ورزید. کم کم شهرت او بیش از پیش شدت یافت و مردم بیش تری خبر یافتند که او به پاسخ گویی به سؤالاتی که از او می شد، آمادگی دارد.

اما هنگامی که سیسیل بی دِمیل (۶) معروف (۷)، اسپالدینگ را به عنوان مشاور فنی خود استخدام کرد تا در ساخت فیلم تاریخی و دینی معروفش به نام «شاه شاهان» که مربوط به زندگانی حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) بود، به او کمک ها و پیشنهادات لازم را بکند، این جلسات متوقف گردید.

باری، تجربه شخصی خود من با اسپالدینگ، در سال ۱۹۳۰ آغاز گردید.

من بی اندازه مایل بودم که افتخار پخش و توزیع کتاب های او را در سراسر عالم بر عهده داشته باشم. در آن دوران، جنبش عظیم و تازه ای به نام موج «اندیشه نو» شکل گرفته بود، به گونه ای که مردم، دیگر بار، به سوی مطالعه انواع کتاب های معنوی و روحانی روی آورده بودند.

کم کم شایعه ای بر سر زبان ها افتاد، مبنی بر این که اسپالدینگ به عالم ماوراء پرواز کرده است. حال آن که قرار بود او در روز ۴ اکتبر به هندوستان سفر کند، و دور دنیا را بنا به دلایلی که تنها خودش می دانست، به انجام رساند.

من به او پیشنهاد کردم که ما هنوز به قدر کافی وقت داشتیم که به شهر نیویورک سفر کنیم، و در طول این کار، در تعدادی از مهم ترین شهرهای آمریکای شمالی که در طول مسیرمان واقع بودند توقف کنیم، و بدین شکل، تمام آن شایعات نادرست را از میان برداریم و اعلام کنیم که وی هنوز در قید است.

اسپالدینگ با این پیشنهاد موافقت کرد، به شرط آن که کل آن سفر، بیش تر از سی روز به طول نمی انجامید. و لذا در اواخر ماه اوت ۱۹۳۵، ما سی شهر مهم را برگزیدیم و تصمیم گرفتیم در عرض سی روز، به همه آن ها سر بزنیم. من دلیل خاصی برای بیان این ماجرا دارم، و آن این است که اسپالدینگ تا آخرین روزهای عمر خود، از نظر جسمانی و سلامت و تندرستی، از برکت الهی فراوانی برخوردار بود و انرژی ای که از وجودش ساطع می شد، ماهیتی بی پایان و نامحدود داشت!

او هرگز نه خسته و نه بیمار می شد. او هرگز اظهار بد خلقی یا ناراحتی نمی کرد. بدانسان نیز می توانست به مدت دو یا سه

هفته، همچنان در بیش تر ساعت روز و شب بیدار بماند، بدون آن که ذره ای، تغییری در بنیه اش ایجاد شود. فقط لازم بود سه یا چهار ساعت در طول شب بخوابد تا انرژی خود را دو صد چندان کند.

بدانسان نیز او هرگز هیچ چیزی را برای خود نمی خواست و هرگز کوچک ترین توقعی از دیگران نداشت. هرگز مدعی نبود که یک شفاده بزرگ یا پزشک یا پیشگو یا روحانی یا روانشناس یا عارف یا مدرس امور معنوی است!

من می توانم به شما خاطر نشان سازم که تمام مطالبی که او نگاشته است، درست به همان شیوه ای نگاشته شده است که انگار شما در پشت میزی نشسته باشید و بخواهید برای دوستی، یک دو صفحه نامه بنویسید.

او هرگز نوشته های خود را از طریق نوشته اتوماتیک از عالم بالا به دست نیاورد، و هرگز از طریق غیب بینی یا غیب شنوایی یا از این کارهای مشابه، به نگارش کتاب هایش نائل نیامد. بدانسان نیز هرگز در حالت هیپنوتیزم این مطالب را نگاشت.

راستش را بخواهید، اصلاً نیازی به چنین شیوه ها و کارهایی نبود! زیرا او آن افرادی را که در نوشته هایش معرفی کرده است، به خوبی و به صورت شخصی می شناخت. خواه این افراد، چهره های بزرگ دینی بودند یا دانشمندان و مخترعان بزرگی به مانند دکتر اشتاین متز یا دکتر نروود. دکتر نروود، همان کشیش معروف نیویورک بود که هزاران هزار شنونده در طول موعظه های خود داشت. او یکی از صمیمی ترین دوستان اسپالدینگ بود.

به گمانم تعریف این نکات، برای شما بسیار جالب و شنیدنی باشد! گر چه به گمان بنده، خود اسپالدینگ به هیچ وجه کاری را که ما امروز به عنوان مجلس ختم و یادبود برای او به انجام رسانده ایم تأیید نمی کرد، و اساساً این نوع کارها را در ارتباط با خودش نمی پسندید. او همواره عمیقاً معتقد به این حقیقت بود که در زندگی اصلی انسان ها، معنویت دارای بالاترین جایگاه است، و این که کالبد جسمانی هر انسان، آن قدر که حیات روحانی او حائز اهمیت بود، از این اهمیت برخوردار نمی شد.

این را بدانید که او بیش از هر چیز مایل بود شما این واقعیت را دریابید که «خدا» در درون هر یک از ما جای دارد! این مهم ترین آموزش او بود، و آرزو داشت که همه مردم، حقیقتاً به این اصل راستین پی ببرند. اغلب از او سؤال می شد که چند تعداد استاد معنوی در همین آمریکای خودمان حضور دارند؟ و او همواره بدون لحظه ای تردید، با نهایت سادگی پاسخ می داد که یقیناً صد و پنجاه میلیون استاد معنوی در این سرزمین وجود داشته باشد!

او معتقد بود که هر فردی می بایست از وحدتی که با خدای خود برقرار کرده است، کاملاً آگاه و ملتفت باشد، و هرگز خود را

به مشتی اعتقادات مدرن و فرقه گرایی های گوناگون که عاری از پایه و اساس توحیدی است وابسته نسازد، و صرفاً به اصل اولیه یکتاپرستی گرایش داشته باشد و بس.

اگر هر یک از شما حضاران در این مجلس یادبود، هم اینک در مکانی که من ایستاده ام حضور می داشتید، یقیناً داستان و خاطره جالبی برای نقل کردن درباره او داشتید، و این که اسپالدینگ چه موجود نازنین و شریفی بود!

اما هیچ یک به آن چیزی که خود اسپالدینگ مایل است شما به عنوان یک موجود بشر و به عنوان برادر یا خواهر عزیز او بگویید شباهت نخواهد داشت: او با پاسخ دادن به سؤالات گوناگون انسان ها، خواه در قالب نوشته هایش و خواه در قالب گفت و گوهای شفاهی اش، هرگز زمان و فضا را محدود نمی انگاشت. من خبریافتم که او پیش از مردن، تمام طول ساعات آن شب آخر را به گفت و گو با دوستی سپری کرده بود تا وی را در امری یاری رساند...

به نظر می رسد که او از نوعی حس ششم بسیار قوی برخوردار بود، به گونه ای که موجب می ساخت وی دانشمند بسیار فاضل و فرهیخته ای باشد. او در دانشگاه هایدلبرگ (۸) درس خوانده، و در برهه های گوناگونی از زمان نیز در تمام آزمایشگاه های علمی بزرگ جهان کار کرده بود؛ حتی در زمینه ژئوفیزیک. او یکی از پیشکسوتان کارهایی بود که امروزه به عنوان تحقیقات اتمی معروف است...

او بی اندازه مایل بود به افرادی که قصد داشتند شخصا به یاری خود برخیزند کمک کند. و نکته عجیب و جالب توجه در این موضوع این است که دشوارترین اصلی که امروزه، درک آن برای اکثر مردم دنیا، به ویژه قشر طبقه متوسط بسیار دشوار شده است، ارزش و بهای بسیار اندکی است که اشیاء مادی و متعلقات دنیوی برای او در برداشتند.

او نیک می دانست که بزرگ ترین چیزی که ما می توانیم در عالم زمینی به انجام رسانیم، و منظورم در همین کره زمین است، شامل این می شود که از یک زندگی ساده و بی آرایش، و همزمان غنی از مباحث معنوی و روحانی برخوردار گردیم، و تمام توجه مان را از هرگونه محدودیت های موجود در این عالم خاکی که ماهیتی دروغین و باطل دارند بزداییم.

بدیهی است آن چه را که ما با توانایی ناچیز خود کوشیدیم امروز بعد از ظهر، در این مکان به انجام رسانیم، بیش تر برای این خاطر بوده است که نیک می دانیم که آقای اسپالدینگ شریف و عزیز، طبق معمول و مانند همیشه، هنوز هم در میان ما و در کنارمان حضور دارد...

و نیز این واقعیت که ما پیوسته از این توفیق الهی برخوردار هستیم که بتوانیم زندگی مان را به گونه زندگی کنیم که او

واپسین گفتار: گفت و گو با برد تاس اسپالڈینگ

کوشید در طول عمرش، شیوہ درستِ آن را با نہایت سخاوت مندی و بخشش، بہ ما بیاموزد.»

داگلاس کی. دُورس

فصل نخست: عکس برداری از وقایع دوران گذشته بشریت

بسم الله الرحمن الرحيم

در طول تحقیقات و کارهای علمی ما در سفرهای متعددی که صورت گرفته است، تجربیات، کشفیات و نیز آشکار شدن برخی اصول الهی به دست ما رسیده است. این سفرها، از سایه های سلسله کوه های هیمالیا تا گستره های بیکران و پایان ناپذیر موجود در صحراهای گبی (۹) و از شهر نیویورک (۱۰) تا آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی و از سان فرانسیسکو (۱۱) تا جزایر فیلیپین (۱۲) و از آلاسکا (۱۳) تا کانادا (۱۴) صورت گرفته است.

ما این تحقیقات و این کارهای پرتلاش را به مدت بیش از چهل سال به انجام رساندیم. نخست، با ترجمه متونی بسیار باستانی که در صحرای گویی و در سرزمین تبت و شبه قاره هند به دست آورده بودیم، و سپس این تلاش ها و کارهای بی وقفه، به شکل گیری و سازماندهی یک گروه تحقیقاتی که حدوداً از بیست و پنج مرد تشکیل می شد منتهی گردید. مردانی که به شدت به این گونه تحقیقات علاقه می ورزیدند و در تلاش بودند با جان و دل، در این سفرهای تحقیقاتی حضور به هم رسانند. امروزه، دانشمندان و فرهیختگان زیادی به کارهایی که مشغول انجام دادن آن ها هستیم، کم کم توجه ابراز می دارند.

در واقع، تقریباً دو سال پیش، دانشمندان پس از محاسبات دقیق و وسواس گونه به این نتیجه رسیدند که با دستگاه عکس برداری جدید ما، و با این کار جدیدی که ما نام آن را «عکس برداری از صحنه ها و وقایع دوران گذشته» نهاده ایم، خواهیم توانست به حداقل یک میلیون سال پیش از دوران گذشته بازگردیم، و صحنه ها و وقایعی از تمدن آن دوران را به تصویر کشیم.

به راستی باید نام این تحقیقات علمی را «خارق العاده» نهاد: این که آدمی بتواند به دوران بسیار دور گذشته بازگردد و تصاویر و عکس هایی حقیقی و واقعی از آن چه هزاران هزار سال پیش روی داده است بگیرد...

ما در این زمینه، بسیار تلاش ورزیده ایم. به همان اندازه، این افتخار را یافته ایم که با کمک های بی پایان دکتر اشتاین متز (۱۵) سرآغازی پربار به این کار ببخشیم.

من خود با ایشان به کار و همکاری پرداخته ام و در تمام طول دوران همکاری مان، او هرگز دست از گفتن این سخن بر نمی داشت و پیوسته می گفت: «ما سرانجام خواهیم توانست دوربینی بسازیم که به دوران گذشته نفوذ خواهد یافت! بدین شکل، از تمام وقایعی که موردنظرمان خواهد بود، به درستی عکس برداری خواهیم کرد!» او نه تنها به توصیف این دوربین خارق العاده با شور و هیجان می پرداخت، بلکه حتی تابدان جا پیش رفت که طرح های آن را نیز به ما ارائه کرد.

ما نیز بنا به دستورات و نظارت او، چنین دستگاهی را ساختیم و امروزه به جرئت می توانیم اعلام کنیم که این امکان را به آسانی داریم که از تمام تاریخ باستان و پیش از دوران باستان عکس برداری کنیم و به مطالعه و بررسی دقیق هر واقعه تاریخی مبادرت ورزیم! بدیهی است که ما نخواهیم توانست به همه وقایع تاریخی رسیدگی کنیم! اما وظیفه خواهیم داشت که مهم ترین آن ها را برای عکس برداری گزینش کنیم.

دانشمندان و محققانی که با ما همکاری می کنند، امروزه این پروژه را تأیید می کنند و عمیقاً بر این عقیده اید که ما می توانیم تا یک میلیون سال پیش، به دوران گذشته بازگردیم...!

نخستین آزمایش ما با این دوربین خارق العاده از سوی دکتر اشتاین متز تصمیم گیری شد. من نزدیک به نه سال با او کار کردم و او همواره این نکته را تأیید می کرد که ما سرانجام خواهیم توانست به تمام وقایع گذشته «نفوذ» یابیم و ادامه داستان های مهم تاریخ بشریت را که هرگز از آن ها اطلاعی در دست نبود دنبال کنیم. او معتقد بود که ما می توانیم نشان دهیم که در طول این هزاران سال گذشته، تمدن ها چگونه شکل گرفته اند و سپس ناپدید شده اند، و این که چگونه عمل می کرده اند و چگونه می اندیشیده اند و چه رفتار و کرداری داشته اند... و روزی فرا رسید که تمام این چیزها برایمان روی داد.

به دلیل ملیت مان، نخستین تجربه ما مربوط به سخنرانی بسیار معروف جرج واشینگتن (۱۶) بود. این سخنرانی به یاد ماندنی در شهر نیویورک (۱۷) ایراد شده بود. درست در نقطه ای که امروزه، به آن «تالار فدرال» (۱۸) می گویند.

بر روی کلیشه های عکس برداری ما، آدمی به راحتی می تواند سران دولتی آن دوران را مشاهده کند. کسانی که در کنار جرج واشینگتن بر روی سکوی مخصوص سخنرانی ایستاده بودند.

جرج واشینگتن نیز پیوسته مشغول رفت و آمد در برابر جمعیت تماشاچیان بود و در چنین حالتی بود که وی آن سخنرانی

فراموش ناشدنی خود را ایراد کرد.

در آن دوران، حتی یک دوربین عکاسی بسیار ساده نیز وجود نداشت که بتواند عکسی یادگاری از آن جمع اندیشمند بگیرد!

مردم صرفاً به این مبادرت ورزیدند که تابلوهایی از این واقعه مهم نقاشی کنند... اما اینک، ما عکس راستین و دقیق این واقعه را داریم. عکسی از جرج واشینگتن با صدای حقیقی خود او که ما توانسته ایم بر روی صفحه گرامافونی ضبط کنیم. برای مدت ها، بسیاری از دانشمندان و متفکران بر این پندار غلط به سر می بردند که با یک کار جعلی رویارو شده اند، و این که ما با کمک حقه های سینماتوگرافی، به این کار مبادرت ورزیده بودیم...!

اما اینک، ما این قابلیت را داریم که این عکس را با کمک دستگاه های معمولی سینمایی به نمایش بگذاریم تا آن ها، به خوبی آن صحنه واقعی را تماشا کنند.

پس از آن عکس اولیه، ما به سراغ خطبه معروف حضرت مسیح بر روی کوهستان رفتیم. امروزه، دیگر ما به درستی می دانیم که حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) به عنوان یک موجود بشر، هیچ تفاوتی از سایر انسان های اطراف خود نداشته است. ما امروزه، تاریخ کامل خانواده او را که قدمتی بیش از بیست هزار سال دارد در اختیار داریم.

ما می دانیم که خانواده اش بسیار خوش نام و معروف بوده، و این که خود او نیز مرد بسیار بانفوذ و سرشناسی بوده است. مردی با خلق و خویی بسیار محکم و قاطعانه. قامت او، یک متر و هشتاد و هفت سانتی متر بود، و اگر قرار بود او را در میان جمعیتی مشاهده کنید و تشخیص دهید که کدامیک از آنان، حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) است، به راحتی می توانستید او را از میان مردم تمیز دهید و با خود بگویید: «ظاهراً چهره این مرد می تواند بسیاری کارها را به انجام رساند...!» که البته به انجام نیز رساند.

امروزه، تاریخ این امر را ثابت کرده است. باری، باز می گردیم به آن خطبه معروف و آن سخنان تاریخی.

حقیقت را بخواهید، به عنوان یک دانشمند، ما نسبت به وقایع زندگی این پیامبر بسیار کنجکاو بودیم، و کارهای او را برای دوره ای بسیار طولانی، مو به مو دنبال کرده بودیم. از سوی دیگر، ما خود آن مرد را به مدت چندین سال می شناختیم و امروزه نیز به خوبی از این امر آگاهیم که او هرگز آن گونه که در کتب اناجیل چهارگانه از آن سخن گفته شده است، هرگز از

مرحله مرگ عبور نکرد.

عیسای ناصری هرگز مدعی نبود و نیست که قصد دارد کاری خارج از معمول به انجام رساند، و از ماهیت یک انسان ساده و معمولی، فراتر رود.

ما این نکته را امروزه، با دقت و یقین کامل می دانیم.

این خطبه، یکی از شاهکارهای زیبا در نوع خود می باشد، و همچون اثر دینی بسیار زیبایی است که از سوی همه ادیان مورد ستایش قرار گرفته است. مطالبی که در طول این خطبه ایراد کرده است، به گونه ای ظاهر می شود که همه انسان ها می توانند به خوبی آن را درک کنند و آن را در زندگی روزمره خود به کار بندند. در واقع، مطالب آن، همه آموزش ها و تعالیمی است که برای خوب بودن و خوب زیستن به نوع بشر آموخته شده است.

امروزه، از طریق دستگاه عکس برداری مان، ما می توانیم دریابیم که در طول آن خطبه که در کنار دریاچه ای ایراد شد، هیچ انسانی مگر پسری خردسال به حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) نزدیک نگردید. و تنها آن پسرک بود که پنج قرص نان و تعداد معدودی ماهی با خود همراه داشت.

بنابراین ملاحظه می کنید که هیچ چیز از حالتی مجازی یا استعاره ای برخوردار نبوده است. زیرا اگر چنین چیزی به راستی واقعیت نمی داشت، پس آن پسرک خردسال نیز هرگز بر روی آن عکس ظاهر نمی گردید! بدانسان نیز هرگز آن جمعیت بی شمار را در گوشه و کنار، در آن عکس مشاهده نمی کردیم!

در آن خطبه، عیسی بن مریم صرفاً گفت: «بر جایتان آرام بمانید و خود را برای خوردن خوراکی آماده سازید...» و سپس بنا به فضل الهی، مائده ای به حدّ وفور برای همه حاضران ظاهر گردید.

ما همچنین عکسی داریم که یکی از حواریون حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) در آن به استاد خود می گوید: «استاد! ما به نان نیاز داریم، در حالی که هنوز چهار ماه به فصل درو گندم باقی مانده است...»

و او به آرامی پاسخ می دهد: «به مزارع نظر افکن...! از هم اینک، برای درو آماده شده اند و همه جا سپید گشته است!» و به راستی نیز با دقت در عکس، ما می نگریم که مزارع گندم، همه سپید شده اند!

باری، به یاری این عکس ها، ما توانستیم بسیاری از اشتباهات تاریخی را از میان برداریم و به اصلاح آن ها برآیم. ما هشت سال تمام بر روی عکسی که به عنوان «خطبه بر روی کوهستان» معروف است کار کردیم تا سرانجام توانستیم از میان

چهره های بی شمار مردم، صورت حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) را تشخیص دهیم و او را شناسایی کنیم. ما همواره به دنبال مردی با خصوصیات ظاهری ای که لئوناردو داوینچی (۱۹) بر روی تابلوی خود نقاشی کرده بود می گشتیم...

بیایید تا یک تجربه بسیار جالب را برایتان نقل کنم.

در برهه ای از زمان، سه تن از ما (محققان) در واتیکان حضور داشتیم. ما با یک کاردینال بسیار سالخورده به گفت و گو پرداختیم و او از ما سؤال کرد که کارهای تحقیقاتی مان بر روی آن عکسی که گرفته بودیم، چگونه پیش می رود؟ او بی اندازه علاقه مند بود و از کارهایی که مشغول انجام دادن بودیم بسیار هیجان زده به نظر می رسید. او به ما اعلام داشت که ما می توانستیم یک عالم اطلاعات مفید از طریق او به دست بیاوریم. پرسیدیم چگونه؟

او به سادگی پاسخ داد که از طریق دریافت کردن کارت ویزیتش. سپس لازم بود که ما به شهر پاریس سفر کنیم و به موزه لوور (۲۰) سرزنیم و با نشان دادن کارت آن کاردینال بانفوذ، از شخص بخصوصی خواهش کنیم که نامه های بسیار محرمانه لئوناردو داوینچی را به ما نشان دهد...

این امداد دوستانه، کمکی آسمانی بود که به راستی می توانست سرنخ و مسیر تازه ای را در پیش پای ما قرار دهد. ما وقت را هدر ندادیم و بی درنگ به سوی پاریس به راه افتادیم. به محض رسیدن به پایتخت فرانسه، ما بی درنگ به سوی موزه لوور رفتیم و با نشان دادن کارت آن کاردینال، بی درنگ بهترین استقبال ها و پذیرایی ها را از ما کردند. آن ها اظهارات آن کاردینال را تأیید کردند و گفتند که تمام نامه های محرمانه لئوناردو داوینچی به راستی در آن موزه بود. و ما امروزه نیز می توانیم این امر را به هر انسان ناباوری ثابت کنیم.

ما همواره خود نیز احساس کرده بودیم که تابلویی که داوینچی از حضرت عیسی کشیده بود، دقیقاً به همان شکلی بود که وی را در عالم مکاشفه یا در عالم واقعیت دیده بود... و این امر، امروزه به اثبات رسیده است و ما نامه های داوینچی را در اختیار داریم که همین نکته را ثابت می کند.

حقیقت امر این است که او چهره مسیح را در خطوط سیمای مدلی که برای کشیدن پرتره حضرت عیسی بن مریم برگزیده بود مشاهده نموده بود.

داوینچی می نویسد که آن مرد جوان بود و گویا نامزدی هم داشت و از این جهت آن مرد را برگزیده بود که نور خاصی را که

از حالت بسیار زیبا و خارق العاده ای برخوردار بود در دیدگان او مشاهده کرده بود. داوینچی بی درنگ دریافته بود که «مسیح» خود را برای پرتره ای که قصد داشت بکشد یافته است! او بی درنگ شروع به کار کرده و آن تابلو را نقاشی کرده بود. این ماجرا مربوط به دوران «رنسانس» است، یعنی دورانی که مردان عادت داشتند موهایی بلند و ریشی نیز بر چهره داشته باشند.

حال آن که ما هرگز عیسی بن مریم (علیه السلام) را با موهایی بلند، و نیز با محاسنی بر چهره، یا ردایی بلند ندیدیم. البته این امکان بسیار هست که افرادی دیگر، او را بدین شکل و شمایل دیده باشند. اما این مطالب با دستخط خود لئوناردو داوینچی نگاشته شده است. باری، دو سال از این واقعه سپری می شود.

هنرمند نابغه تصمیم می گیرد که این بار، پرتره یهودای اسخریوط را نقاشی کند. به همان اندازه نیز او دو سال از وقت خود را سپری کرد تا بتواند مردی با آن چهره ای که وی در نظر داشت نقاشی کند بیابد. او به دنبال مردی می گشت که حالتی بسیار تحقیرآمیز و ذلیل و نفرت انگیز و منفور داشته باشد تا به خوبی تصویر یک «خائن نابکار» را به بیننده القاء کند. سرانجام در سحرگاهی، همچنان که بنا به عادت خود، مشغول گشت و گذار در مناطق پست شهر پاریس بود تا شاید چهره ای منفور برای تابلوی خود بیابد، ناگهان در گوشه ای، آن مردی را که سال ها بود به دنبالش می گشت یافت! مردک، موهایی بلند و ژولیده داشت و لباس هایش کثیف و مندرس و پاره پاره بود؛ او حالتی خمیده و بدبخت و متزلزل و خوار و ذلیل داشت...

داوینچی شتابان به سوی او دوید و به او گفت: «سال ها پیش، تابلویی از حضرت مسیح نقاشی کردم و اینک به جستجوی مردی می گردم که حاضر باشد برای من مدل شود تا من بتوانم چهره یهودای خائن را نقاشی کنم...» در آن هنگام، مرد بینوا نگاه خود را به بالا می گیرد و با لحنی رقت بار اعلام می کند: «آه، آقا... من همان مردی هستم که سال ها پیش، شما برای نقاشی کردن صورت مسیح برگزیدید...!» و حقیقتا نیز آن مرد، همان مدل قدیمی وی بود.

داوینچی در نامه های خود در این باره می نویسد و به توصیف او می پردازد و اعلام می دارد که اگر آن مرد، هرگز به مسیح

خیانت نورزیده بود، وی هرگز نمی توانست او را دریکی از پست ترین منطقه های شهر پاریس بیابد...

او حتی تابدان جا پیش می رود که می گوید هر انسانی، با گفتن جمله «من نمی توانم...» به مسیحایی که در اندرون هر انسانی وجود دارد خیانت ورزیده است. امروزه، ما می توانیم ثابت کنیم که استفاده و استعمال هر کلمه منفی و مخرب، خیانتی بسیار ناشایست علیه خدای متعال و آن مسیحای درونی است.

داوینچی به سخنان خود ادامه می دهد و می گوید که هرگز در اندیشه نقاشی کردن صورت عیسی بن مریم نیفتاده بود، بلکه به صورت کاملاً تصادفی، ماهیت «مسیحایی» را در آن صورت مشاهده کرده بود و سپس بر آن شده بود که آن صورت را نقاشی کند.

به راستی که لئوناردو داوینچی مردی خارق العاده و تحسین برانگیز است. موجودی خارق العاده. او مقالات علمی بی شماری نگاشت که از ماهیتی بسیار عالی برخوردارند و لیکن هرگز در هیچ کجا منتشر نشدند.

حقیقت را بخواهید، آدمی مجاز به خواندن این مقالات نیست، مگر آن که وارد قفسی تماما شیشه ای دریکی از تالارهای غیرعمومی موزه بشود، در حالی که سه نگهبان عبوس فرانسوی، در تمام طول مطالعات شما، به محافظت از شما و آن نوشته ها می پردازند...

داوینچی همان گونه که گفتم، مردی استثنایی بود و پیوسته از مسیحایی که در درون هر یک از ما حضور دارد، سخن گفته است. او می گوید تا چه اندازه خارق العاده و نیکوست که ما مسیحای زیبایی را بر صورت هر انسانی مشاهده کنیم.

روزی، او مشغول نقاشی در داخل واتیکان بود. پس از مدتی، کاردینال هایی که از آن نقطه عبور می کردند او را بر روی سکویی بلند، در حالت خوابیده یافتند.

کاردینال ها به او نزدیک شدند و پس از بیدار کردن او از خواب، این نکته را به او گوشزد کردند و این که او نمی بایست در طول کار، به خواب رود...

داوینچی به آرامی پاسخ داد: «در مدتی که در عالم خواب به سر می برم، بیش از زمانی که در عالم بیداری به سر می برم به انجام کارهایی مهم مشغولم!»

بنا به اظهارات خود او، هر بار که به خواب می رفته است، دقیقاً می توانسته هر آن چه را که قرار است به زودی نقاشی کند مشاهده کند. با تمام رنگ های مورد نیازش!

پس از آن، از خواب بیدار می شد و به نقاشی می پرداخت.
او می نویسد: «هر آن چه را می بینم، تصویری دقیق و وفادارست. و ارتعاشاتی که بر روی دیوارها «قرار» می دهم، همان
هایی است که «دریافت» می کنم.
من سپس می توانم آن ها را به شکلی ملموس ظاهر سازم و تحقق بخشم! پس از آن که آن ها را با دقت در عالم رؤیا دیدم،
دیگر بار با نهایت آسانی، آن ها را در عالم بیداری «تکرار» می کنم.»

پرسش و پاسخ

* شما چگونه به گزینش وقایع دوران گذشته اقدام می ورزید؟
این وقایع همواره در یک باند فرکانس مشخصی وجود دارند. هر آن چه را که بیان می کنید، بی درنگ در قالب صدای شما
و سخنانی که بیان کرده اید بر روی یک باند فرکانس ارتعاشاتی ثبت و ضبط می شود، و این امر، تا ابدیت ادامه دارد.

* کدامین راه بهتر و ساده تر است برای آن که بتوان به تنویر روح دست یافت؟
این مسیر باید از درون وجود آدمی صورت پذیرد. همواره به ژرف ترین نقطه وجودتان پایین بروید و خود را بشناسید. و
«بدانید» که نور عظیمی که عالم هستی را روشنی بخشیده است، به شما، موجود بشر تعلق دارد! دانستن این نکات، برای
دست یافتن به تنویر روح کافی است.

* آیا شما در هندوستان به دنیا آمده اید؟
بله. من در هندوستان زاده شده ام و پدرم نیز در هندوستان به دنیا آمده بود. من در مدرسه عالی آن جا تحصیل کردم و
سپس بعدها به دانشگاه کلکته (۲۱) رفتم. در آن دوران، دکتر وز (۲۲) و همسرش به مدت شصت و هشت سال بود که در آن

جا می زیستند.

* آیا به راستی به مانند کتاب «معبد سکوت»، تمام آن استادانی که نام آن ها را برده اید، به صورت گوشت و پوست و استخوان در آن نواحی زندگی می کنند؟ یعنی به همین شکل و حالت دیگر انسان ها هستند؟
آه بله! در این باره تردید نکنید! ما از زندگی تعداد بی شماری از آنان مطلعیم، و این نیز به خاطر وجود آن دوربین عکس برداری است که وقایع گذشته را برایمان از نو به نمایش می گذارد.

* چهره عیسی بن مریم چگونه بود؟

قامت او یک متر و هشتاد و هفت سانتی متر بود. اگر امروزه، ناگهان در میان تعدادی از انسان ها به گام زدن بپردازد، شما یقیناً او را از میان دیگران تشخیص می دهید! او مردی بسیار با استعداد بود و همواره مردم را با قدرتی درونی نگاه می کرد و پیوسته قصد داشت که نتیجه گفتارش به ثمر رسد.
ما او را دقیقاً با همین شکل و حالت عکس برداری کرده ایم. درست آن گونه که می توانیم هم اینک از شما عکس برداری کنیم.

ما عکس هایی از او در اختیار داریم در حالی که بازو در بازوی لوئر بورینک (۲۳) و دکتر نروود (۲۴) و تعدادی دیگر از همراهانمان انداخته است.

* آیا به راستی تمام مشکلات بزرگی که در تفکر و اندیشه مردان عالم وجود دارد، از سوی استادانی که پیش تر نیز از آن ها صحبت کرده اید حل و فصل شده است؟
آری، در تمام تعالیم دوران گذشته، همه پیامبران به یکسان اظهار داشته اند که حقیقت و عدالت، همواره همه انسان ها را آزاد می سازد.

* ایمان کورکورانه به معنای پذیرش یگانگی خدای متعال است. چگونه این ایمان را در وجودمان تشدید کنیم؟

اگر شما به راستی از ایمانی کورکورانه برخوردار باشید، و گر چه از واژه «کورکورانه» خوشم نمی‌آید، زیرا به معنای این است که شما در قلمرویی ناشناخته گام برداشته‌اید، حال آن که این ایمان کورکورانه، دقیقاً با نهایت «بصیرت» و «بینش» صورت می‌گیرد، باری با این کار توانسته‌اید جدایی‌ای با دنیای اطرافتان به وجود بیاورید. نه با بخش الهی عالم، بلکه با بخش مادی گرای عالم هستی.

از سوی دیگر، اگر بدون بینش به این کار مبادرت ورزید، و از روی نوعی جهالت و نادانی به چنین کاری روی بیاورید، باز هم موجب ایجاد نوعی جدایی با عالم می‌گردید، این بار با عالم الهی؛ و این همانا به معنای نرسیدن به هدف غائی است. بنابراین همواره بهتر است بگویید «من می‌توانم...» و سپس با نوعی جهش پر اشتیاق، مستقیماً به سوی بیان جمله «من هستم!» پیش بروید.

اگر با جمله «من نمی‌توانم» زندگی کنید، یقین بدانید که جدایی کاملی را با خدای متعال و خالق آفریدگارتان به وجود آورده‌اید، و این چیزی است که جدا باید از بروز آن جلوگیری نمایید.

فصل دوم: خویشتن خود را بشناس!

دوستان من، اینک قصد داریم که درباره آن چه در طول این شصت سال کار و تلاش به انجام رسانده ایم سخن بگوییم. ما امروز، این مدرک بسیار جالب و خارق العاده را در اختیار داریم که ثابت می کند هر چیزی، هر عملی، در کل عالم هستی، ماهیتی «الهی» دارد!

حال این الوهیت را به هر نامی که مایلید می توانید بخوانید. اما زیباترین واژه همانا «خدا» است. چرا؟ زیرا می توانیم به شما ثابت کنیم که این کلمه با صد و هشتاد و شش میلیارد ضربان در ثانیه مرتعش می شود! و نیز این را می دانیم که مردمی در سراسر عالم هستند که می توانند آن را با ترانه و ذکر بیان کنند. اما زیبایی کار در این است که در هر زمانی که نام «خدا» را بر زبان جاری می سازید و یا به ذکر آن نام می پردازید، شما نیز در هر نوبت به همان ارتعاش پدید آمده مبدل می شوید...

و لذا این ارتعاش آسمانی و الهی، در تمامی اشکال یافت می شود، و صرفاً در ارتعاش وجودی شما و یا فرد دیگری جای ندارد. این نام در همه چیزها وجود دارد، و ما امروزه می توانیم ثابت کنیم که اگر چنین الوهیتی وجود نمی داشت، ما هرگز نمی توانستیم بدون یاری خدای عالم، هیچ نوع عکسی بگیریم: بدینسان حتی ناچیزترین شیئی که در گوشه ای از این اتاق وجود داشته باشد نیز غیرقابل عکس برداری می شود.

ما مدرک مطلبی را که عرض کردم، به خوبی در اختیار داریم. مدرکی مطلق و انکارناپذیر.

پس چرا نگوییم «من می توانم!»...؟ همواره بکوشید از جملاتتان، کلمه منفور «نه» یا «نمی توانم» را حذف کنید، و آن هنگام است که نتیجه کارهایتان را به سرعت و به عین، مشاهده خواهید کرد!

شما تنها باید به این حقیقت بیندیشید. آن چه باطل است و به دور از حقیقت الهی است، همانا بیان جمله ضد خدایی «من نمی توانم!» است. و لذا با بیان جمله معکوس این مدعی باطل گرایانه، شما بیش از پیش به خدای متعال نزدیک می شوید.

ما تازه امروزه قصد داریم این گونه حقایق را برای شما فاش سازیم و این که از بسیاری واقعیت های انکارناپذیر «آگاهیم». شاید بخواهید بگویید که پیش تر نیز این مطالب را از زبان من یا افرادی به مانند من، و یا حتی از طریق کتب دینی تان

شنیده یا خوانده بودید؛ و این که من هیچ حقیقت ویژه‌ای را برایتان فاش نکرده‌ام. شاید هم که با خود بگویید: «خب... ظاهراً این شخص، از چیز زیادی آگاهی ندارد...» اما ما امروزه «می دانیم»، و به عین نیز «می دانیم» که تمام این مطالبی که عرض کردم حقیقت کامل دارد!

آن نیز به خاطر عکس‌هایی که گرفته‌ایم و به خاطر آن که بسیاری از بخش‌های عکس‌های گوناگونی را که در اختیار داریم، بزرگ‌تر کرده‌ایم تا جزئیات دقیق‌تری را مشاهده کنیم...

ما می‌توانیم از هر فردی خواهش کنیم که به نزد ما بیاید و در برابر این دوربین عکاسی بنشیند و به یاری بزرگ‌تر کردن برخی از جزئیاتی که در عکس او ظاهر خواهد شد، ماهیت و «برچسب» الهی هر انسان را به او نشان دهیم.

می‌دانید، کالبد جسمانی ما، نخست با یک تک سلول به وجود آمده و سپس به تکثیر خود اقدام ورزیده است تا بتواند کالبدی را که هم‌اینک مشاهده می‌کنید، به وجود بیاورد.

امروزه، به یاری بزرگ‌کردن عکس‌هایمان، ما می‌توانیم ثابت کنیم که نور الهی بر هر چیزی می‌درخشد! این نور، از طریق همان سلول اولیه به وجود آدمی منتقل می‌شود، و به محض آن که کالبد جسمانی بشر شروع به شکل‌گیری می‌کند، این نور در سراسر کالبد جسمانی پخش و تقسیم می‌شود.

و لذا به هیچ وجه مهم نیست که چه می‌گویید و یا چه می‌اندیشید و یا چه می‌کنید: شما از همان آغاز کار، «توحیدگرا» هستید و به شکل موجودی «الهی» و «توحیدگرا» (موحد) به این عالم زمینی گام می‌نهدید. کالبد جسمانی شما نیز با همین فرکانس ارتعاشاتی به انجام وظایف ارگانیکی خود می‌پردازد، و هرگز از آن نور اولیه الهی جدا نمی‌گردد.

تکرار می‌کنم: ما امروزه، مدارک دقیقی دال بر اثبات این موضوع، با کمک علم و دانش در اختیار داریم. برای مثال، چشم که یکی از مهم‌ترین اعضای کالبد جسمانی ما محسوب می‌شود، با دیدی مشخص، برنامه‌ریزی و «تنظیم» می‌شود. تمام رگ‌ها و اعصاب قوه بینایی شما، به گونه‌ای «تنظیم» می‌شوند که به راحتی بتوانند این الوهیتی را که در اطراف خود و در سراسر عالم «مشاهده» می‌کنند، در خود «فرو دهند» و آن را «جذب» کنند.

به محض آن که آدمی به این الوهیت پی می‌برد و این وقوف در مغز او شکل می‌گیرد، دیدگان ما نیز به تنظیم کردن بیش‌تر خود اقدام می‌ورزند و با فرکانسی متشکل از حرکاتی مشخص و مناسب به انجام وظیفه می‌پردازند.

ما می‌توانیم ثابت کنیم افرادی که هرگز دیدشان در طول زندگی ضعیف نگردیده است، تقریباً بلافاصله، به درک این

پدیده ماورای طبیعی نائل می آیند و به سرعت، و بدون ذره ای تردید، ألوهیت خود را پذیرا می شوند. حال، باید توضیح دهیم که این «ألوهیت» چه معنایی از نظر ما دارد؟

این بدان معناست که خدای متعال، در تمام چیزها و در همه اشکال وجودی عالم هستی حضور دارد. و دانستن این امر، و پیدا کردن وقوفی «جانانه» و معنوی نسبت به این حقیقت، موجب می شود که شما بتوانید از آن بارقه نوری که در وجودتان است، استفاده شایسته و نیکو کنید، و به انجام بسیاری از کارهای به ظاهر غیرممکن برآید.

ما می توانیم آن ذره الهی را در وجود همه انسان های روی زمین مشاهده کنیم. روی تمام اشکال گوناگون هستی، روی تمام گیاهان، روی صورت تمام انسان ها، اعم از مرد و زن و پیر و جوان...

هر انسانی، با پیدا کردن این اعتقاد درونی، به فردی پیروزمند و فاتح مبدل می گردد! بر سرنوشت خود فائق می شود و به عنوان فردی لایق و سزاوار، این اجازه را پیدا می کند که افسار سرنوشت خود را به دست بگیرد و بر اساس آن چه برایش در آغاز رقم خورده است، با نهایت توانمندی عمل کند.

به محض آن که شما بگویید: «من می توانم!» و سپس اندیشه کاری را که گفته اید «می توانید» به انجام رسانید در پرده ذهنتان مجسم کنید، مردم به صورت ناخودآگاه به سوی شما جلب و جذب می شوند و از شما، اطلاعاتی در جهت پیشرفت و موفقیت ناگهانی شما خواهند خواست. آن هنگام، می توانید به عنوان «استادی» فروتن و همزمان قاطع عمل کنید. قدرت شما، در خضوعی است که نسبت به همان «خدا»ی متعال در دل دارید.

اما همزمان باید بکوشید در این مسیر، در بی راهه گام برندارید! زیرا گاه، با جستجو برای یافتن استادی در خارج از وجودتان، شما به صورت بدیهی و آشکار، از جستجوی استاد درونی تان دست می کشید.

و حقیقت تلخی که ما بدان دست یافته ایم این است که بشریت، بزرگ ترین اشتباه و خطای نابخشدنی خود را آن هنگام مرتکب شد که برای یافتن خدا، به جستجو در خارج از وجود خود اقدام ورزید... و یا کوشید که خدای متعال را در شکلی تجسم یافته «ببیند». چرا...؟

زیرا اشتباه بشر در این بوده است که آن چه را که در درون خود او یافت می شد، در بیرون از درون خود جستجو می کرد. آن هنگام که شما می گوید که «هستید»، در هر نوبت، به همان شخصی که مدعی هستید «هستید» مبدل می شوید. پس اگر نام «خدا» (۲۵) را در نوبتی، حتی برای یک بار هم که شده است، آن طور که باید و شاید بر زبان جاری سازید، و آن را در

تمام وجودتان پخش و تقسیم کنید، و به گونه ای عمل کنید که گویی در برابر یک دستگاه بزرگ کننده همه چیزها ایستاده اید، کالبد جسمانی شما دیگر هرگز با فرکانس ارتعاشاتی قدیم خود عمل نخواهد کرد! منظورم زمانی است که شما هنوز با وقوف کامل از قدرت این واژه همزمان بسیار ساده، آن را بیان نکرده بودید. آن هنگام، کالبد شما با فرکانس دیگری به ارتعاش در خواهد آمد.

از سوی دیگر، ما می توانیم ثابت کنیم که واژه «خدا» به قدری شأن و مقام والایی در عالم هستی دارد، و به قدری در این کتاب کنونی، از قدرتی تأثیرپذیر برخوردار است که حضور همین مبحثی که آغاز کرده ام و توضیح کلمه الهی «خدا»، صرفاً به خاطر حضورش در این کتاب، به ارزش ارتعاشاتی این کتاب، افزوده است. باور کنید، بسیار بسیار افزوده است! این کتاب، از ماهیتی عظیم الشأن و جلیل و برجسته و بزرگ برخوردار گردیده است.

ما تنها سه انسان را می شناسیم که توانسته اند این واژه را با تمام فرکانسی که از صد و هشتاد و شش میلیارد ضربان ارتعاشاتی در ثانیه برخوردار است، بیان کنند... ما دریافتیم که آن ها هر یک، در مدار صد و هشتاد درجه که دورترین نقطه از گرینویچ (۲۶) واقع است این کار را به انجام رساندند. آن نیز در ساعتی دقیق و مشخص، تا از تأثیرات ارتعاش هایی که در عالم هستی پدید می آوردند به خوبی مطلع گردند.

ما خود در سفری تحقیقاتی، به آن نقطه بخصوص سفر کردیم و به عین مشاهده نمودیم که عقربه دستگاهمان، چگونه دستخوش لرزش هایی باورناکردنی می شد. عقربه به همان نقطه موردنظر ما دست یافت.

پس از آن، ما تعدادی کتب آسمانی با خود برداشتیم و هر یک از آن ها را به ترتیب در زیر دستگاهمان قرار دادیم. سپس هر یک را به تدریج از زیر دستگاه دور کردیم و آن گاه کتابی را در زیر دستگاه قرار دادیم که در هیچ یک از صفحات آن، نامی از «خدا» ذکر نشده بود. عقربه دستگاهمان، بی درنگ بر جای نخست خود بازگشت و حضور هیچ ارتعاش بالایی را نشان نداد!

سپس کتاب دیگری را برداشتیم و در زیر دستگاه نهادیم. در این کتاب، نام «خدا» تنها سه بار ذکر شده بود. دیگر بار با نهایت خوشوقتی مشاهده کردیم که عقربه به حرکت درآمد و به سرعت واکنش نشان داد.

پس از آن، آزمایش کردیم و دیدیم که حتی استفاده یک نوبت از واژه «خدا»، باز همان واکنش را در عقربه پدید می آورد. بدینسان، ما دریافتیم که حتی استفاده و کاربرد یک نوبتی واژه «خدا» می توانست مسئول بروز انواع واکنش های جالب در

فرکانس های ارتعاشاتی باشد.

حال از شما می پرسم: اگر چنین پدیده ای، با یک شیء بی جان به وجود می آید، پس چه اتفاقی خواهد افتاد آن هنگام که این کالبد جسمانی ما است که در تلاش است از این واژه، به شکل کاربردی مفید و مثبت و بهره آمیزی استفاده کند...؟! پس آن هنگام که ما واژه «خدا» را در وجودمان پذیرفته باشیم، (به معنای واقعی کلمه: یعنی آن را در وجودمان «هضم» کرده باشیم) چه اتفاق جالبی در عالم هستی برایمان روی خواهد داد...؟

چه تأثیراتی در نهاد ما و در جان و تن و ذهن ما به وجود خواهد آورد...؟ و حضور در برخی از اماکن خاص که به عنوان اماکن «مقدس» معروف است، چه بازتابی برای روح و نیز کالبد جسمانی ما در بر دارد...؟ پس از آن، ما از سه محقق خواستیم که واژه «خدا» را، تا آن جا که در توان دارند و از انجام آن کار بر می آیند، با همان حالتی که دارای فرکانس ارتعاشاتی صد و هشتاد و شش میلیارد ضربان در ثانیه باشد بر زبان جاری سازند. این کار بی درنگ ده متر از حلقه فیلم دستگاه عکس برداری ما را به خود اختصاص داد...!

چرا چنین شد؟ زیرا به محض آن که شما واژه «خدا» را با نهایت وقوف و درک و آگاهی و اعتقاد و ایمان و شناخت و معرفت بر زبان جاری می سازید و تصویری مشخص در ذهنتان آشکار می سازید، می توانید بالاترین میزان ارتعاش موجود در عالم زمینی را به وجود بیاورید. یعنی بالاترین میزان ارتعاشی که «تاکنون» برای بشر شناخته شده است.

این تأثیر ارتعاشاتی، موادی اثیری را به سرعت بر گرد خود جمع آوری می کند، و به محض آن که شما اندیشه هایتان را بر زبان جاری می کنید، این ماده الهی، به عنوان یکی از متعلقات خود شما می شود! در واقع، در جهت آن که این توضیحات به ظاهر مبهم را برایتان آسان تر جلوه دهم، و برای آن که شما بتوانید به خوبی منظورم را بفهمید، باید بگویم که شما هرگز نمی توانید مانع شکل گیری یا عدم شکل گیری آن گردید.

بدانسان نیز نمی توانید آن را در دست بگیرید. آن ماده اثیری، به همه انسان های روی زمین تعلق خواهد داشت. درست به مانند تمام زیبایی ها و خوبی های موجود در عالم هستی که خداوند متعال در اختیار همگان قرار داده است و ملک شخصی هیچ انسان بخصوصی به شمار نمی رود.

این ماده، به شکل چیزی نکو و خوب و شایسته و پربار و مفید، که هر انسانی در هر کجای کره خاکی قادر است از آن منفعت ببرد و استفاده کند، مورد کاربرد همگان قرار می گیرد.

و بدین شکل، شما می توانید یک تأثیر ارتعاشاتی مفید و نیکو که برای خیر و صلاح همه موجودات و مخلوقات و آفریدگان الهی است، به وجود بیاورید! ماده ای که در همان لحظه شکل می گیرد، و آن هنگام که «موجود» می شود، دیگر «هست»! امروزه، ما به شدت مشغول کار و تحقیق بر روی اصل بسیار دقیق و مشخص هستیم. این که بتوانیم با دستگاه های خود، «ثابت» کنیم که الوهیت یا همان «ماهیت الهی» در همه چیزهای عالم هستی وجود دارد.

ما این کار را از طریق دستگاه عکس برداری مان از وقایع دور گذشته به اثبات رسانده ایم. بدانسان نیز می توانیم نشان دهیم که هر ساقه علفی، هر درختی، هر نهالی، هر گلی، هر دانه ای، ماهیتی «الهی» در بر دارد. بدون این الوهیت، هرگز هیچ دانه ای در زیر خاک نمی روید، و هیچ درخت و گلی نیز رشد نمی کند!

ما امروزه، عکس هایی بسیار دقیق داریم که نشان می دهند که همان ذره دانه، دارای تصویر دقیق همان شکلی می باشد که باید در هر نوبت، «تولید» کند و «پدید» بیاورد! پس آخر چرا نژاد بشر تمایل دارد پیوسته به هر سو برود و با آوایی بلند اعلام کند که «هیچ چیز نمی فهمد» و «هیچ چیز نمی داند»...؟

آیا عاقلانه تر و محترمانه تر نیست که شما بگویید: «آری! می فهمم!» زیرا آن هنگام که می گوید «می فهمم»، این درک در وجودتان «شکل» می گیرد و این درک و آگاهی مستقیماً از درون خود شما «شکل» می گیرد و ماهیتی حقیقی پیدا می کند. آن هنگام است که شما به عنوان «صاحب» این چیزها آشکار می گردید، و با رها ساختن انواع ظواهر دنیوی و خارجی، از درون، استاد و صاحب و سرور آن چیز بخصوص می گردید، و به آسانی می پذیرید و معترف می شوید که صاحب و سرور بلامانع و انکارناپذیر آن چیز می باشید!

بسیاری از انسان ها از سراسر عالم برایم پیوسته نامه می نویسند و از من سؤال می کنند که چگونه می توانند به دیدار از «استادان» بروند و یا آن که باید چه کنند تا بتوانند آنان را از نزدیک ببینند...؟

از همان لحظه ای که شما با نیروی ذهن و فکرتان، از درون وجودتان بیرون می آید و این خواسته را در وجودتان شکل می دهید که می خواهید آن «استادان» را ملاقات کنید، بی درنگ آن «استاد» درونی تان را از دست می دهید...! و آن هنگام که این واقعیت را می پذیرید و نیز این که نسبت به این اشتباه ذهنی، وقوف لازم را به دست آورده اید، شما دیگر بار در کنار تمام آن «استادانی» که مایلید در کنارشان باشید حضور می یابید و به گام زدن در کنارشان نائل می گردید.

به شخصی بگویید که جمله: «من استاد نیستم» را بیان کند.

سپس لحظه ای بایستید و سپس کلمه «نیستم» را حذف کنید. زیرا این نوع کلمات، ماهیتی بسیار منفی دارند و از هیچ نوع فرکانس ارتعاشاتی ای برخوردار نیستند. با بیان چنین کلماتی، شما خود، از انرژی حیاتی تان به آن ها می بخشید تا آن ها را در حالت «حیات و هستی» نگاه دارید، و آن هنگام که از بیان چنین کلمات منفی جدا اجتناب می ورزید، این کلمات دیگر از هیچ گونه انرژی درونی ای بهره مند نیستند تا خود را همچنان زنده نگاه دارند و لذا بی درنگ از بین می روند و «می میرند»...

امروزه، دستگاه عکس برداری ای وجود دارد که همین امر را به آسانی می تواند به شما نشان دهد. کافی است در برابر آن بنشینید و در اندیشه فرو بروید.

نباید هیچ سخنی بر زبان برانید، بلکه صرفاً کافی است در اندیشه فرو بروید. ما خواهیم توانست به شما بگوییم که شما دقیقاً مشغول چه تفکری هستید. آن نیز از طریق مراجعه به نموداری که بر روی حلقه فیلم ما ظاهر خواهد شد. سپس، از شما خواهیم خواست که فکرتان را که دارای کلمه ای منفی باشد، همراهی کنید تا صرفاً تأثیر آن را خودتان نیز ببینید. آن هنگام که شما به قسمت منفی فکرتان برسید، دیگر هیچ تأثیری بر روی حلقه فیلم ظاهر نخواهد شد. ماجرا به همین سادگی است: هرگز هیچ چیزی ثبت نمی شود...

این دوربین خارق العاده نشان می دهد که تا چه اندازه شکل بشری، (کالبد جسمانی) قادر است فرکانس ارتعاشاتی بسیار والا و بالایی را از خود ساطع کند! اگر چنین فرکانسی وجود نمی داشت، ما هرگز نمی توانستیم آن را به دست آوریم؛ و اگر می شد از شیوه هیپنوتیزم استفاده کرد و از آن یاری جست، باز هم دوربین عکاسی هیچ چیزی را ثبت نخواهد کرد.

ما در حدود چهارصد تا پانصد تعداد عکس از مرتاض های هندی گرفته ایم، و آن هنگام که به هیپنوتیزم متوسل می شدند، دیگر هیچ چیزی بر روی نوار فیلم ما ظاهر نمی شد، چون هیچ چیزی وجود نداشت! در میان عکس های گرفته شده، دو یا سه تعداد، از ماهیتی ویژه و بسیار جالب برخوردارند:

روزی، با بازگشت به سرزمینمان هندوستان، مرد جوانی درست در نقطه ورودی دروازه آهنی خانه من ایستاده بود. او یک هسته پرتقال را بر زمین کاشته بود و روسری ای هم بر روی آن فرو افکنده و منتظر بود تا هسته بروید...

او روسری را برداشت، و ناگهان نهال درخت پرتقالی شروع به رشد کردن نمود. پس از سه ربع ساعت، درختی از زمین سر بیرون آورده بود! با تمام شاخ و برگ ها و شکوفه هایش. در ضمن، دو پرتقال کاملاً رسیده نیز از شاخه ای آویزان بودند...

مسئولان دوازده دستگاه دوربین عکس برداری ما که از اعضای گروه اکتشافی ما بودند، تمام این عملیات جالب را عکس برداری کردند. حتی من نیز، با وجود آگاهی هایی که در این زمینه داشتم فریب خوردم! برخاستم و با شوقی شدید خواستم پرتقالی از درخت بچینم، اما به محض آن که به آن درخت نزدیک شدم، درخت ناپدید شد! دیگر هیچ درختی در آن جا نبود.

مرتاض جوان را در کنارم، با حالتی قاطعانه نگاه داشتم و نگذاشتم از کنارم فرار کند. تظاهر کردم که مایلم با او گفت و گو کنم، حال آن که در اصل منتظر بودم که آن مردی که برای ظاهر کردن آن حلقه ها رفته بود، دیگر بار به نزدمان بازگردد و نتیجه کار خود را اعلام کند.

پس از بازگشت آن مرد، یکی از حلقه های عکس را در برابر مرتاض جوان بازکردم و به او گفتم: «این دیگر چه ماجرای است؟! شما ما را فریب دادید، اما نتوانسته اید دوربین را فریب دهید!» زیرا در آن دو حلقه فیلم، هیچ تصویری ثبت نشده بود.

مرتاض جوان به شدت نگران و ناراحت به نظر می رسید. او گفت: «شما فردا به همین مکان بازگردید تا من همه چیز را به شما توضیح دهم...»

ما با او قرار ملاقاتی سفت و سخت بستیم تا او را دیگر بار ملاقات کنیم. قرار شد که فردا صبح، رأس ساعت یازده بامداد به همان مکان بازگردد.

فردا صبح، ما همه در ساعت موعود در آن مکان حضور داشتیم و بی صبرانه منتظر آمدن آن مرتاض جوان بودیم. ما دوربین هایمان را نیز تغییر داده بودیم.

سرانجام مرتاض جوان از راه رسید، در حالی که مردی را با خود همراه آورده بود که ما هرگز ندیده بودیم. مرد با گام هایی مشتاق به سوی ما آمد، و در برابر دیدگان ما، هسته پرتقالی را دیگر بار در زمین کاشت، در حالی که گروه ما نیز پیوسته عکس هایی از او می گرفتند.

درخت پرتقال، دقیقا مانند روز گذشته رشد کرد و روید و روید.

ما همه، شاهد رویدن آن درخت پرتقال بودیم، اما این بار، دیگر نکوشیدیم خود را به آن درخت نزدیک سازیم، و نخواستیم هیچ میوه ای از شاخه های آن بچینیم. آخر در نوبت قبلی، به شدت فریب خورده و شرمنده شده بودیم...!

سرانجام رهبر گروهمان اعلام کرد: «خب، به چه درد می خورد این قدر منتظر بمانیم؟ اگر درختی در این جا نباشد، ما باید به عین، آن را مشاهده کنیم.»

و لذا از جای خود به پاخاست و به درخت نزدیک شد. او دستش را پیش برد، و در کمال تعجب و شگفتی همه ما، پرتقالی از درخت کند و شروع به خوردن آن کرد...! هر یک از ما جرئت یافتیم و به درخت نزدیک شدیم و هر کدام، پرتقالی از درخت جادویی چیدیم.

حقیقت را بخواهید، آن درخت هنوز هم در ملک من در هندوستان وجود دارد و مشغول رشد و پرورش است و هنوز هم به هر کسی که مایل باشد، پرتقال هایی شیرین هدیه می کند! اینک برایتان می گویم ماجرا از چه قرار بوده است.

ظاهراً آن مرتاض جوان، شاگرد آن استاد (گورو) (۲۷) سالخورده ای که با خود همراه آورده بود به شمار می رفت. هنگامی که برای آن استاد نقل کردیم که چه اتفاقی در روز گذشته برای ما روی داده بود، او به شدت خشمگین شد و شاگردش را برای همیشه از کنار خود طرد کرد.

با لحنی پوزش خواهانه برایمان توضیح داد که معمولاً استادان به شاگردان خود (چلا) (۲۸)، دوازده شیوه تأثیرگذاری هیپنوتیکی را می آموزند تا آن ها در آموزش خود پیشرفت کنند. استادان پیر از این جهت این آموزش را می دهند که به شاگردان خود نشان دهند که این اصول، از هیچ نوع حقیقت الهی برخوردار نیستند و هیچ گونه حیات و هستی ارزشمندی ندارند؛ و این که چنین شیوه هایی، به انجام هیچ کار ارزشمند و مهمی نمی پردازند.

و این که اگر آن ها این اصول را کاملاً رها سازند، و بیش تر بر روی هدف نهایی و غائی متمرکز شوند، پس آن هنگام، هر آن چه را که می اندیشند، به شکلی ملموس و پربار، «تولید» می کنند و «پدید» می آورند.

در واقع، این کار صرفاً به یاری هنر یا قانون تلقین که ما نیز در هندوستان با آن آشنایی داشتیم صورت می پذیرفت. برای نمونه، ما شاهد نزدیک شدن مردی می شویم که طنابی در دست دارد. گروهی مردم کنجکاو و بی کار، بر گرد او جمع می شوند. آن مرد، طناب خود را به صورت عمودی در هوا می اندازد، و سپس از پسرکی در میان گروه تماشاچیان خواهش می کند که به نزدیکش برود و از آن طناب صعود کند!

سپس، پسرک خردسال شروع به صعود از طناب می کند و شاید هم با رسیدن به انتهای طناب، از برابر دیدگان همگان

ناپدید می شود و همین و بس. ماجرا تا همین جا ادامه دارد و «باید» ادامه داشته باشد، نه بیش تر از آن. همین مقدار برای تماشاچی کافی است. مردی که صاحب طناب است، مقداری پول خرد جمع می کند، تا بتواند دست کم برای چند روزی، امرار معاش کند و شکم سیری داشته باشد...

ما بیش از پانصد نوبت، از این نوع برنامه های جالب عکس گرفته ایم و در هیچ نوبت، دوربینمان هیچ واقعه ای را ثبت نکرده است. تنها چیزی که بر روی حلقه فیلم ظاهر می شود، شکل و قامت همان مردی است که طنابی در دست دارد و در برابر جمعیت مردم تماشاچی ایستاده است.

حال آن که حقیقت ساده این است که آن مرد، با چنان مهارت و چیره دستی و دقتی شما را هیپنوتیزم کرده است که شما همچنان با دهانی باز می ایستید و به تماشای یک عالم هنرنمایی های عجیب و غریب می پردازید، و عمیقاً هم ایمان دارید که مشغول «دیدن و تماشا کردن» یک رشته وقایع هستید.

حال آن که همه چیز، در ذهن دقیق مرتاض شکل گرفته و هر آن چه را که خواسته به شما القاء کرده است.

آن استاد کهنسال، امروزه با ما کار می کند و همراه با ما، به تمامی نقاط هندوستان سفر می کند. ما دانه ای را بر می داریم و آن را در زمین می کاریم، و سپس زمین را به صورت معمول آبیاری می کنیم و سپس در عرض هفت دقیقه، ساقه ذرتی کامل و زیبا با دو ذرت کاملاً رسیده از زمین سر بیرون می آورد!

آن هنگام که نوبت این استاد کهنسال باشد که دانه ای را در زمین بکارد، ساقه ذرت هنوز پیش از آن که استاد کهنسال از زمین برخاسته باشد در برابرش قد علم کرده است و آماده می شود تا ذرت هایش را بچینیم! این استاد، هیچ دستگاه مکانیکی در اختیار ندارد و از هیچ جادو و سحری نیز استفاده نمی کند. او صرفاً «می داند» که «می داند». او صرفاً یاد گرفته است که هرگز کلمه «نه» یا «نمی توانم» را به ذهن تمرین دیده خود راه ندهد.

ما دارای بهترین مدرک در سراسر عالم هستیم: مبنی بر این که ما خود، بنا به خواست الهی، به تحقق بخشیدن به چنین کارهایی مجاز و توانا هستیم. این قابلیت، به همه انسان های روی زمین تعلق دارد. از آن جا که هر انسانی می تواند چنین کارهایی را به انجام رساند، پس همه انسان ها از یک امتیاز مساوی و مشابه برخوردار می باشند. هیچ کسی بر دیگری برتری ندارد و هر انسانی، با پیروی از اصول الهی، می تواند این قابلیت ها را در وجود خویش پرورش دهد. در واقع، این کار بسیار سهل و آسان است، و هیچ نیازی به یاد گرفتن و تعلیم یافتن ندارد.

این کار شامل این می شود که شما بتوانید خود یا دیگران را متقاعد سازید که وضعیت خود را به همان شکلی که هست بنگرد و از امتیازهایی که خدای متعال در هنگام تولد او در روی زمین، به وی اعطا فرموده است آگاهی درستی به دست آورد و آن ها را به عنوان برکاتی الهی از سوی خدای مهربان پذیرا شود و سپس، پیش از آغاز هر کاری، خداوند را از بابت «حضور» چنین برکاتی در زندگی خود، شکر کند و سپاس گوید.

این قدرت، همیشه حی و حاضر است. در همه جا عمل می کند و در همه چیز عمل می کند. از زندگی روزمره ما گرفته است تا تمام اندیشه هایی که در ذهن می پرورانیم و حتی در پولی هم که خرج می کنیم وجود دارد. و لذا دیگر نیازی «نیست» که هیچ انسانی در فقر مالی به سر برد!

در واقع، هرگز هیچ کمبود و «نبودی» نباید وجود داشته باشد. حقیقت این است که این خود ما هستیم که فقر و کمبود را برای خود «پدید» می آوریم و سپس با نام گذاری آن در زندگی مان، ماهیتی حقیقی و ملموس به آن می دهیم. حال آن که این کار، یعنی همانا پشت کردن به برکات آشکار الهی! و نیز شکست خوردن در اجرای نقشه اولیه ای که خدای متعال، ما را برای آن به کره زمین فرستاده است.

پس بیاییم و این فکر مبتذل و منفور «کمبود» و «نداری» و «فقر» و «بی برکتی» را کلاً از ذهنمان بیرون بریزیم! زیرا هرگز هیچ شکست و فقر و بدبختی ای برای موجود بشر، از سوی خداوند، وجود نداشته است و نخواهد داشت. بسیاری از دانشمندان و محققان و پزشکان معاصر، مدعی هستند که در آینده ای نزدیک، مردان بیش از صد سال عمر خواهند کرد. می دانید، این به خاطر آن است که سن ما، در ذهن ما، به حالت «رسیدگی و پختگی» لازم رسیده است و ذهن ما، خود به خود به این «آگاهی» صحیح دست یافته است که می تواند بر عمر آدمی بیفزاید و «دیرتر» رخت از این جهان بربندد.

هنگامی که انسان ها بیاموزند که می توانند باز هم فراتر از این وضعیت ذهنی پیش بروند، این اندیشه جدید را نیز رها خواهند ساخت و گامی بیش تر به جلو بر خواهند داشت و باز هم بر میزان عمر خود خواهند افزود.

حقیقت را بخواهید، یک سال شمسی، کوچک ترین تغییری در ساختار ذهنی و روحی ما پدید نمی آورد. مگر آن که خود ما به خود بگوییم: «آری! یک سال «دیگر» نیز سپری شد...» و ما آن سالی را که گذشت، به عنوان سالی که «گذشت» و «سپری شد» در نظر بگیریم. پس چرا باید خود ما، ذهنمان را به این حقیقت معطوف داریم؟!

به ویژه آن هنگام که ذهن خود ما، برای چنین محاسباتی، هرگز برنامه ریزی نشده بوده است!

و لذا ما بی درنگ از یک سال افزوده شده به سن مان سخن می گوئیم، در حالی که بسیار بهتر است که ما سالی را که گذشت، به عنوان سالی پربار و پربرکت، به عنوان سالی که بسیاری کارها را به انجام رسانده ایم در نظر بگیریم. سالی پر از پیشرفت های معنوی بسیار عالی و متعالی. و سپس در چشم بر هم زدنی، این سال ها، دقیقا به همین شکلی که آن ها را در ذهنمان مجسم کرده بودیم، شکل می گیرند.

بزرگ ترین کاری که می توانیم به انجام رسانیم، شامل این است که ما بتوانیم آن بارقه نور الهی را در هر صورت و چهره ای، در هر اندام و شخصی تشخیص دهیم. بزرگ ترین امتیاز و ویژگی ما، باید در این باشد که حضور الهی را در وجود هر موجود و در هر چیز بی جانی مشاهده کنیم. این کار به ما اجازه می دهد که از قدرتی بی اندازه نامحدود در جهت «شناخت» خدای متعال و دست یافتن به آن معرفت باطنی و درونی برخوردار گردیم.

امروزه، ما می توانیم به هر مقطعی از تاریخ بشری، به عقب بازگردیم و همه این مطالبی را که برایتان بیان داشته ام، با مدرک ملموس و عینی ثابت کنیم.

ما هرگز از شما نمی خواهیم به این مطالبی که بیان داشته ام، کورکورانه ایمان بیاورید. شما می توانید به تنهایی نیز از عهده این کار برآید: آن نیز با رها ساختن تمام افکار قدیمی و کهنه.

با رها ساختن هر اندیشه ای نسبت به محدودیت و اسارت در زمان و مکان، و با رها ساختن تمام فریافت های منفی گرایانه و مخرب، و بارز شدید آن ها در وقایع و تفکرات زندگی تان. شما باید دیگر «نخواهید» که از چنین تفکرات غلطی استفاده کنید و یا آن ها را برای خود یا اطرافیان تان پذیرا شوید!

تاریخ بشریت به ما آموخته است که در حدود سه هزار سال پیش از این، در نقطه ای از عالم، تمدنی وجود داشته است که زبانشان، از هیچ واژه منفی در عذاب نبوده است و آن زبان، قدمتی بیش از دویست هزار سال داشته است! پس در این باره، اندکی بیندیشید...

پرسش و پاسخ

* آیا واژه «خدا»، آن هنگام که در سکوت بیان شود، از همان میزان قدرت ارتعاشاتی برخوردار خواهد بود که اگر آن را با صدای بلند بیان کنیم؟

بله! در واقع، برای بسیاری از انسان ها، تفکر کردن و اندیشیدن و تعمق کردن درباره خدای متعال، راحت تر و آسان تر از پیوسته ذکر آن نام را گفتن می باشد. برخی با اندیشیدن در سکوت، راحت تر هستند، و برخی دیگر با ذکر آن نام با صدای بلند.

* ما چگونه می توانیم این قدرت عظیم درونی را تحت تسلط خویش درآوریم تا سرانجام خود نیز، قابلیت بیان و اجرای آن را داشته باشیم؟

صرفاً با «دانستن» این واقعیت که این قدرت، از آن شماست. خداوند این قدرت بزرگ را به شما عطا فرموده است! و نیز خرد و حکمتی بسیار ژرف. به محض آن که این واقعیت را در وجودتان پذیرا می شوید، از آن انرژی درونی لازم برای این که نشان دهد شما سرانجام از هرگونه محدودیتی رهایی یافته اید، برخوردار می گردید.

* آیا لازم است که به راستی خرابی و انهدامی کامل در این سیاره خاکی صورت پذیرد تا سرانجام صلح و آرامشی جهانی بر آن سایه افکند...؟

خراب و انهدام آن چیزی است که نژاد بشر خود، برای خود واجب و لازم دانسته است. به ویژه با اندیشه هایی که بیان می کنیم و اعمالی که به انجام می رسانیم. در نظر بگیرید که اگر شما از به کار بردن هرگونه واژه مخرب و منفی خودداری بورزید، آیا باز هم خرابی و انهدامی وجود خواهد داشت...؟ اگر از انجام انواع گناه ها خودداری ورزید، آیا باز هم نیازی به خرابی و انهدام خواهد بود؟ به هیچ وجه...! ما می توانیم بسیار سریع تر به این صلح آرامش جهانی دست یابیم! آن نیز با رعایت اصولی که خدای متعال برایمان وضع کرده است و با رد هر چیز بد و زشت و ناپسند، به صورت قاطعانه و تحکم آمیز!

* چه چیز مانع این می شود که خرد و حکمت استادان بزرگ معنوی، با سرعتی بیش تر در ضمیر خودآگاه مردم در سراسر عالم پخش نشود...؟

هیچ چیز مگر میزان خطاها و گناهان و اشتباهات اخلاقی ای که ناخواسته و یا به عمد مرتکب می شویم، مانع پخش شدن این حکمت و خرد عالمگیر نمی شود... به محض آن که «بپذیریم» و «بدانیم» که می توانیم حضور هر خرابی و انهدام و منفی گرایی ای را از وجود خویش و اندیشه های خود بیرون برانیم، به صورت خودکار و طبیعی، ما نیز به همان میزان از بینش و حکمت والای استادان معنوی در سراسر عالم دست می یابیم. در واقع، خداوند هرگز اراده نفرموده بود که تبعیضی در عالم هستی وجود داشته باشد. همه انسان ها به صورت برابر و با یک میزان قابلیت ها به این کره خاکی آمده اند و باز هم خواهند آمد. بنابراین هیچ چیز مگر خود ما و اندیشه ها و کردارمان قادر نیست این وضعیت مطلوب و ایده آل را از سر راهمان بردارد... ما خود، مسبب مشکلات زمینی خود هستیم.

* آیا هیپنوتیزم به قانون حرمت به ذهن بشری تجاوز می کند؟

ما و سایر استادان معنوی بر این عقیده ایم که هیپنوتیزم برای استفاده بر روی ذهن بشری بسیار خسارت آور و مضر می باشد. این کار، هیچ سودی برای اندیشه بشری به همراه نمی آورد.

فصل سوم: خدا را چگونه بشناسیم؟

خدا را چگونه بشناسیم...؟

امروزه، بیش از پیش این سؤال را از ما می‌کنند. همه مردم عالم، با حالتی بی‌قرار، این پرسش را پیوسته در ذهن خود تکرار می‌کنند.

در طول سال‌های گذشته، علم و دانش توجه بسیار زیادی به این مبحث نشان داده است، و امروزه کارهای خارق‌العاده و بسیار جالبی در زمینه‌های تحقیقاتی به انجام رسانده است. تلاش برای تحقیق کردن و مطالعه این نکات، به وسیله گروهی از دانشمندان بسیار هوشمند و فاضل به زبردستان خود پیشنهاد شد و این کار، چندین سال است که با نهایت جدیت در شرف پیشروی است.

بدیهی است که ما با یقین و آگاهی ژرف و بسیار مثبتی می‌دانیم که در پس تمام اصول علمی، یک اصل عظیم الهی و معنوی جای دارد و این وضعیت، از مدت‌های بس طولانی در تاریخ بشریت وجود داشته است و در هر عصر و دوره‌ای، به شکل متفاوتی متجلی شده است. ما نیز به عنوان محققانی دقیق، تازه شروع به درک این حقیقت انکارناپذیر کرده‌ایم و دریافته‌ایم که این اصل عظیم انکارناپذیر، همواره از سرآغاز تاریخ و تمدن بشری وجود داشته است و تا به امروز نیز ادامه دارد و باز هم در آینده ادامه خواهد داشت؛ و این که هیچ چیز نمی‌تواند انسان‌ها را از آن «اصل اولیه» که همانا ما به عنوان خدای متعال می‌شناسیم و نیز از نظام الهی و از قانون مطلق جدا سازد.

بزرگ‌ترین سؤال بشریت که همواره ذهن انسان‌ها را به خود مشغول داشته است و باز هم مشغول خواهد داشت این است که: «چگونه می‌توانم در معیاری فردی و مستقل، به شناخت خدایم نائل آیم...؟»

از دیدگاه دینی و بدون در نظر گرفتن ادیان گوناگونی که در سراسر عالم وجود دارد، آدمی صرفاً با داشتن ایمان و اعتقاد، به حضور خدای متعال «باور» دارد و می‌داند که خدایی «هست». خدایی که با هزاران نام گوناگون برای اقوام و ملل و تمدن‌های گوناگون شناخته می‌شود.

از دیدگاه دینی، ما هم اینک مشغول سخن گفتن برای بخش عظیمی از بشریت می‌باشیم. لیکن، انسان امروزی، با هوش و درایتی که داراست، خواهان داشتن مدارکی بیش‌تر است، و دیگر صرفاً به داشتن ایمان و اعتقاد راضی نیست. انسان

امروزی در تلاش است که بداند و بفهمد: «آیا مدرکی ملموس، دال بر حضور خدایی یگانه وجود دارد...؟»

علم و دانش، این وظیفه بسیار دشوار را پذیرفته است و دانشمندان به انجام انواع تحقیقات گوناگون برای یافتن پاسخی مناسب و رضایت بخش برای این اندیشه منطقی همت گماشته اند.

تحقیقات علمی در سال های اخیر، به خوبی ثابت کرده است که به راستی «نیرویی عالمگیر» وجود دارد که برخی نیز، نام آن را «انرژی عالمگیر و جهانی» نهاده اند.

از دیدگاه دانشمندان، این «انرژی عظیم» (که از دیدگاه مردم معتقد و با ایمان با نام «قدرت الهی» مشخص می شود)، تمام عوالم هستی و تمام فضاها نامحدود و بیکران و پایان ناپذیر را به خود اختصاص داده و بر آن کاملاً و مطلقاً، «مسلط» است. امروزه، ما کشف کرده ایم که این انرژی عظیم، که از طریق آن «اصل اولیه» یا همان «خدا» شکل می گیرد و تحقق می یابد و «موجود» می شود، آن چنان قدرتمند و قوی و عظیم و پهناور است که از هزاران بمب اتمی نیز قوی تر است!

این انرژی عظیم، در سراسر فضای عالم هستی، در تمام کهکشان ها، در تمام شرایط و در تمام چیزها، خواه جان دار یا بی جان تأثیر می گذارد.

از سوی دیگر، این انرژی عظیم، جزو مایملک یک انسان مستقل و منفرد و یا یک گروه مستقل یا منفرد به شمار نمی رود؛ بلکه به همه تعلق دارد. این انرژی عظیم با همه کار می کند و بر روی همگان تأثیر می گذارد، حال می خواهد آن را درک کرده باشیم یا نه! حال می خواهد وقوفی درست و صحیح از نحوه کارکرد آن در ذهن داشته باشیم یا نه!

حقیقت را بخواهید، این که ما انسان ها چیزی از این انرژی عظیم بفهمیم یا نفهمیم، چیزی بدانیم یا ندانیم، کوچک ترین تأثیری در این انرژی عظیم ندارد و هیچ تغییری به اوضاع عالم هستی نمی دهد.

بدانسان نیز، این انرژی عظیم، در هیچ کتاب یا مکان پنهانی، از دیده ها پوشیده نشده است. این انرژی همواره حی و حاضر است. در هر کجا. و بر همه چیز و همه کس تأثیر می گذارد. این انرژی، همانا اصل و جوهری است که به ما اجازه می دهد «زنده» باشیم و «زنده» بمانیم؛ و به همان اندازه نیز به حرکت و جنب و جوش پردازیم و از حیاتی در این سیاره خاکی یا در نقطه ای دیگر از عوالم هستی، برخوردار باشیم.

اگر آن اصل اولیه یا بهتر است بگوییم خدا نباشد، ما هرگز نمی توانیم در حیات به سر بریم و زنده باشیم و یا اساساً حیات و

هستی ای به صورت کلی وجود داشته باشد. و لذا این اصل الهی یا همان خدا، نه تنها در فضای اطرافمان، بلکه در درون ما نیز وجود دارد و بر وجود ما و نحوه زندگی ما و تجربیاتی که از این حیات زمینی به دست می آوریم، تأثیر می گذارد. این همان تأثیر الهی و همان انرژی الهی است که ماهیتی همیشگی و پایان ناپذیر و جاودانه و ابدی و ممتد و پایدار و ثابت دارد و بر همه چیز اثر می گذارد.

ما این کار را با انواع تحقیقات علمی خود و نیز با آن دوربین عکاسی خارق العاده مان به اثبات رسانده ایم. زیرا بدون حضور این انرژی الهی، ما هرگز مجاز به گرفتن هیچ عکسی نیز نمی شدیم، چه رسد به این که از عهده این کار برآییم! تصاویری که بر روی یک حلقه فیلم ثبت می شود، صرفاً ارتعاشاتی است که از شخص یا شیئی که مشغول گرفتن عکس از آن هستیم، ساطع می شود.

این امر، حضور آن «بارقه الهی» را در درون هر چیز و هر موجودی به خوبی ثابت می کند. اگر ما به دنبال خدایی در بیرون از وجودمان باشیم، پس به کاری دشوارتر از زمانی که تلاش کرده باشیم در اندرون خودمان، به یافتن آن چه را که از دست ها و پاهایمان نیز به ما نزدیک تر و عزیزتر است، دست زده ایم... چرا باید آن هنگام که می توانیم در درونمان به جستجو پردازیم، در خارج از وجودمان به این کار مبادرت ورزیم؟! اگر ما یاد بگیریم و بپذیریم که به درون خود بازگردیم، ما یقیناً خدای متعال را با آسانی بیش تری خواهیم یافت. پس چرا وقتمان را بدین شکل از دست بدهیم و در بیرون، به جستجوی او برآییم...؟!

بدانسان نیز، بسیاری از افرادی که گزارشات سفرهای مرا مطالعه کرده اند، بی اندازه مشتاق اند به کوه های هیمالیا سفر کنند تا با تعدادی از استادان بزرگ آشنایی پیدا کنند، حال آن که ما در قلب خود نیز می توانیم به تمام پاسخ هایی که مایلیم بدان ها دست یابیم برسیم. به هیچ وجه نیاز نیست که شمایی که در نقطه ای از عالم به سر می برید، به هندوستان یا کشور دوردست دیگری سفر کنید تا با چنین استادانی ملاقاتی نزدیک داشته باشید! شما می توانید هر استاد معنوی ای را که مایلید، از همان مکانی که در آن به سر می برید، ملاقات کنید.

باز هم این جمله زیبا را برایتان تکرار می کنم: «هر گاه شاگرد (یا سالک معنوی) آمادگی لازم را به دست بیاورد، استاد نیز از راه خواهد رسید...»

در این باره، خوب بیندیشید و این قدر ذهنتان را برای سفر کردن به هندوستان، میازارید!

امروزه، دیگر کاملاً مشخص شده است که در دورانی بسیار دور، تمدنی بسیار مهم و بزرگ وجود داشته است که از گذشته ای بسیار قدیمی برخوردار بوده و همین تمدن، به ساختن «مخزن» عظیمی از انواع اصول موجود در عالم هستی همت گماشته و کوشیده بود که تمام صفات الهی را در آن مخزن، «جای» دهد... یعنی تمام صفاتی که در طول اعصار دور گذشته، در روی زمین شکل گرفته و سپس آشکار گردیده بود. این «مخزن» حاوی بهترین چیزها، به هیچ وجه نمی توانست و نمی تواند به وسیله هیچ عملیات تخریب آمیز یا منفی گرایانه، به وسیله هیچ کار ناشایست و بدی، مورد «آزار» قرار گیرد.

این «مخزن» سراسر آکنده از انرژی الهی که همزمان، آکنده از پاکی و خیر و نیکی اولیه و اصلی است، برای همیشه در این سیاره جای داده شده است... به محض آن که به این اصل عظیم مرتعش می اندیشیم، ما باید بی درنگ ذهنمان را به گونه ای معطوف داریم که حیات و هستی آن، در درون هر یک از ما است.

این مخزن عظیم انرژی، در نقطه ای خاص در کره زمین و در منطقه ای گرم جای داده شده است... این مخزن وسیع و عظیم و لایتناهی که سراسر آکنده از ارتعاشات خیر و مثبت و سازنده است، همواره آماده کمک رسانی به نوع بشر است؛ و همواره در انتظار است که انسان ها، بیش ترین استفاده ها را از آن به عمل آورند. تنها کافی است که آن را با ارتعاشات درونی هر یک از ما، همسان و هم خوان سازیم، و آن را با ارتعاش درونی خویش تطبیق دهیم. (۲۹)

گفتم که نام آن انرژی ناب را «خدا» گذاشته اند. یعنی همانا واژه یا نامی که دارای بیش ترین تأثیرات ارتعاشاتی و والاترین فرکانس ارتعاشاتی در سراسر این عالم زمینی می باشد. دانشمندان به این نتیجه رسیده اند که هرگز هیچ واژه دیگری، به این میزان عظیم و شگفتی آور، دارای فرکانس ارتعاشاتی در روی زمین نمی باشد...

و لذا آن هنگام که این واژه یا نام را با دانستن معنای واقعی اش استفاده می کنیم و به بیان آن اقدام می ورزیم، (فراموش نکنید که اگر این واژه یا نام را با وقوفی خاص و آگاهی دقیقی از معنای آن بر زبان نیاوریم، کوچک ترین تأثیری پدید نخواهد آورد...) ما می توانیم بر روی هر ماده و جوهری تأثیر بگذاریم! بر روی هر اصلی، بر روی هر قانونی، بر روی هر نظم شایسته و پاکیزه ای! زیرا تأثیر نیکو و بسیار بسیار مثبت این واژه یا نام، خارج از میزان تصور ذهن بشری است!

و لذا، آن چه را که ما به شکلی درست و صحیح و مناسب بر زبان می آوریم، از هم اینک، به ما تعلق پیدا می کند. مگر نه آن که خدای متعال در هر سه کتاب آسمانی خود فرموده است: «کافی است مرا فراخوانید تا پاسخ شما را دهم!» و «مرا صدا

زنید تا دعایتان را اجابت کنم!» و «مادامی که مشغول صحبت و راز و نیاز با من هستید، من همه چیز را می شنوم و می بینم!»

پس اندکی درباره این جملات کلیدی کتب آسمانی بیندیشید!

بدانید: آن هنگام که ما «کلام الهی» را تکرار می کنیم، و یا صرفاً قصد داریم همین واژه مخصوص عالم هستی را که «خدا» است با دقت بر زبان جاری سازیم، باید این کار را با نظمی دقیق در اندیشه و شکل و حالتی بسیار مشخص به انجام رسانیم. و آن هنگام که به یاری الهی، به انجام این کار نائل آمدیم، آن چیز از همان لحظه ای که آن را بر زبان رانده ایم، به ما تعلق پیدا می کند و از آن ما می شود! و این جاست که دیگر هیچ زمان و مکان و فضایی وجود ندارد...

امروزه همه می دانیم که هرگز این امکان وجود ندارد که حالت کمال را در روی زمین، به اجرا گذاریم. می دانید چرا؟ چون «کمال» همواره وجود داشته است و همچنان نیز وجود دارد و هست! اگر ما بخواهیم مدعی شویم که قصد داریم کمال را با حالت و رفتار و اعمال خود به وجود بیاوریم، باید بدانید که از مسیر اصلی به کلی منحرف شده اید! آن نیز به این دلیل که کمال، از همین حالا نیز وجود دارد، و چیزی است که خدای متعال آفریده بوده است و هنوز هم وجود دارد. در همین لحظه، در همین جا، همین حالا!

بنابراین، با استفاده کردن از واژگان دقیق و صحیح و مناسب، با کاربرد از اندیشه هایی دقیق و صحیح و مناسب، با انجام اعمال و کرداری دقیق و صحیح و مناسب، هر کلمه ای، هر سخنی با این تأثیر ارتعاشاتی عظیم و بیکران و بی پایان و نامحدود مواجه می شود: نخست از طریق اندیشه فرد، و سپس از طریق واژه بیان شده و بر زبان جاری شده.

مگر نه آن است که در کتاب انجیل آمده است: «در آغاز، «کلمه» بود، و کلمه با خدا بود، و کلمه خدا بود»...؟

و لذا با آموزش این که شما هر آن چه را که منفی است از خود برانید و از وجودتان «حذف» کنید، حال می خواهد اندیشه منفی باشد یا احساس یا سخن یا عمل یا کرداری منفی، ما انرژی بیهوده ای را برای محافظت از این چیزهای منفی گرایانه مصرف نمی کنیم و آن انرژی، در درون خود ما مشتعل باقی خواهد ماند! حال آن که متأسفانه به محض آن که سخنی منفی گرایانه می گوئیم، آن انرژی ناب و خالص و پاک و کامل خدای متعال را از وجودمان محو می کنیم.

بنابراین، هر قدر بیش تر بیاموزیم که ذهنمان را تعلیم بدهیم و در حالتی منضبط به نگهداری و مراقبت و محافظت از آن برآئیم، و همین انضباط درونی را در احساساتمان، در سخن گفتنمان، در اعمال و کردارمان رعایت نماییم، و پیوسته

بکوشیم رفتاری مثبت گرایانه و سازنده و خوب و نیکو داشته باشیم، بیش تر می توانیم انرژی قدرتمند و مثبتی را در وجودمان «تولید» کنیم! با تولید و آفریدن چنین انرژی خوب و سازنده ای، ما دیگر خواهیم توانست به همه آرزوها و خواسته هایمان جامه تحقق ببخشیم و حالت کمال را که خدای متعال بیش از هر چیزی دوست می دارد که در وجود ما انسان ها متجلی شود، در درونمان آشکار می سازیم.

شما این حالت را با حضور در اطراف انسان هایی که ارتعاشی بسیار گرم و مثبت دارند، بارها و بارها تجربه کرده اید؛ بدانسان نیز آن هنگام که دستخوش خشم یا فشار روحی شدید می شوید، بی درنگ احساس ضعف و تهی بودن و خستگی ممتد می کنید، که این همانا نشانه های بارز و آشکار محو شدن آن انرژی ناب و خالص الهی از وجودتان است.

به همین خاطر است که پیامبران الهی، با انجام کارهای نیک و داشتن اندیشه های نیک و اعمال نیک، و عدم میلی مشخص و قاطعانه در جهت ابراز بدی به دیگران، و یا دست کم «پاسخ بدی را با بدی دادن»، پیوسته می کوشیدند این انرژی الهی را در وجود خویش، مشتعل و محفوظ نگاه دارند؛ به همان اندازه، انواع معجزات را برای انسان های دیگر به انجام می رساندند. به همین خاطر است که در چشم بر هم زدنی، هر یک از خواسته هایشان، تحقق می یافت. زیرا در دنیای پیامبران، کوچک ترین زمان «گذشته ای» وجود نداشت! همه چیز در همان زمان «حال کنونی» روی می داد!

زیرا زبان های اولیه، هیچ واژه خاصی برای زمان آینده و یا زمان گذشته نداشتند. بدانسان نیز تمام اصطلاحات و جملات آن زبان باستانی، برای لحظه حال کنونی و برای همین لحظه بود و بس!

بدانسان نیز ما امروزه می دانیم که هر کلمه بیان شده به شکلی سازنده و مثبت و نیکو، به سرعت در وجود آن فرد «ثبت» و «ضبط» می شود، و هرگز حیات خود را از دست نمی دهد...!

و لذا جمله تحکم آمیز «من در راستای خواست الهی هستم!»، عامل بسیار مؤثری است که می تواند موجب شود بشریت، گام هایی بسیار عظیم به پیش بردارد. با این خواست مطلوب، ما می توانیم پیشرفت کنیم.

هر فردی، می تواند این جمله نیکو و سازنده را برای خود بارها و بارها تکرار کند. این را بدانید تنها آن فردی که بتواند به درستی و با دقت، اندیشه ای ایده آل و مطلوب را بر زبان جاری سازد، و بر اساس آن عمل کند، خواهد توانست به اهداف غائی خود دست پیدا کند! آن نیز در اغلب اوقات، بدون آن که خودش، وقوفی کامل و آگاهی دقیقی از کاری که به درستی انجام داده است، داشته باشد!

بنابراین به این نتیجه گیری مشخص و دقیق می رسیم که پرستش خدا، یک کار بیهوده و باطل نیست! یک فعالیت بی اثر نیست!

بلکه به شدت لازم است که همچون تلاشی ظاهر شود که می تواند فرد را به سوی تحقق یافتن تمام آرزوها و ایده آل های مطلوبش پیش ببرد!

این ایده آل مطلوب که تماماً در اندیشه بشری نهفته شده است، باید خود را تنها در یک شکل و قالب ظاهر سازد. در واقع، خود اندیشه باید آن چیز مورد نظر را به شکلی قابل رؤیت پدید بیاورد! این تصویر ذهنی، باید با چنان دقت و وسواس و ظرافتی در پرده ذهن به نمایش گذاشته شود که بتواند سرچشمه ای ملموس برای هر آن چه که وجود خارجی دارد و در مجموعیت کامل خود شکلی مادی می گیرد، ظاهر شود. و لذا لازم است که شما نخست از یک تصویر ذهنی بسیار واضح و روشن برخوردار باشید و سپس به انجام مرحله ای که توضیح دادم اقدام ورزید.

از سوی دیگر، بسیار مهم است که شما تنها به انجام یک رشته عملیات مشخص و دقیق در هر نوبت مبادرت ورزید! هرگز به ذهنتان اجازه ندهید که به این سو و آن سو به پرواز در آید، و یا آن که تصویر دیگری را بر روی پرده خیال خود به نمایش بگذارد، حال آن که شما هنوز هم مشغول ترسیم آن تصویر اولیه در ذهنتان هستید.

افسار ذهنتان را محکم در دست نگاه دارید!

پس از انجام دادن دقیق کارتان، دیگر آن فکر و اندیشه را کاملاً به دست فراموشی بسپارید و ذهنتان را به سوی کار یا اندیشه پردازی جدیدی معطوف سازید. همواره بکوشید خود را به عنوان بنده خوبی برای خدای متعال در نظر بگیرید. بنده ای که از بهترین و بالاترین و شریف ترین و پاک ترین و نورانی ترین و شایسته ترین و شریف ترین حیات زمینی، در نظر خدایش، بهره مند می باشد!

یعنی هر چیزی که بتواند به گونه ای، موجب محدود ساختن حیات و هستی و یا آن انرژی شود، باید از رفتار و کردارتان محو گردد. هرگز نباید نشانی از هیچ شکست یا شک و تردیدی باشد!

این تصویر زیبای ذهنی می تواند بشریت را فراسوی هر ترس یا حالت ناهماهنگ و ناهمگون موجود در ذهن عروج بخشد؛ ذهن آدمی همواره باید از یک وحدت کامل در نیت و خواسته خود برخوردار باشد، به گونه ای که این وحدت، خود به تنهایی به هدایت و راهبری ذهن مشغول شود. با انجام چنین کاری، تصویر ذهنی بشر امکان می یابد که بشریت را بیش از

پیش به سوی کارهایی ارزشمند و شایسته و ناب هدایت کند و آن را از پایین ترین سطح موجود، به سوی بالاترین و والاترین درجه پیش ببرد.

باری، چنین است پیشرفت تدریجی نظام سیاره ای ما. در واقع، تمام خورشیدهای دیگر منظومه های شمسی نیز دقیقا به همین شکل عمل می کنند. آن ها انرژی الهی را به سوی خود جذب می کنند تا بتوانند آن انرژی را بیش از پیش از درون خویش، به بیرون از خویش بتابانند. اگر خورشید ما، صرفا توده ای عظیم از زغال سنگ بود، سرانجام روزی فرا می رسد که این خورشید نیز می سوخت و هیچ چیز از خود بر جای نمی گذارد.

حال آن که خداوند چنین برنامه ای را برای زمینیان در نظر نگرفته است. خورشید بیش از صدها میلیون سال است که همچنان در همین حالت کنونی خود باقی مانده است. خورشید می تواند قدرت و نیرو و انرژی را به سوی خود جذب کند و سپس آن ها را در اختیار سیاره ما و دیگر سیارات قرار دهد. و لذا بسیار واجب است که انسان های روی زمین، همین درس تبادل و داد و ستد انرژی ها را در اسرع وقت بیاموزند. به محض آن که ما نیروهای خود را ذخیره می کنیم، رکود و سکون در وجودمان مستقر می شود. اما اگر آن چه را که در اختیار داریم، به نحوی شایسته توزیع و پخش کنیم، نیروهای جدیدتری از راه خواهد رسید تا فضای خالی ای را که پیش تر به دیگران داده بودیم اشغال کند. این انرژی، پایان ناپذیر و بیکران است، به ویژه اگر آن را به شیوه ای صحیح و مناسب مورد استفاده قرار دهیم، و آن را در مسیری درست هدایت کنیم. به همین خاطر است که کالبد ما، تجدید حیات پیدا می کند و در حالت جوانی باقی می ماند. اگر این انرژی در بیرون از وجودمان باشد، به همان اندازه نیز در درون ما هست.

اگر این انرژی الهی در خارج از وجود ما باشد، ما نخواهیم توانست آن را در درون نگاه داریم. کار اصلی ای که باید به انجام رسانیم این است که کانالی برای این نیروی الهی باشیم. این نیرو همواره در حالت ارتعاش است و هرگز به انتهای خود نمی رسد! و این اساسی ترین توضیحی است که می توان از جاودانگی سلول های بشری ارائه کرد. به همان نسبت، برای هر اندیشه ای، جاودانگی ای وجود دارد. همین طور هم برای هر عملی، هر سخنی و هر کرداری.

نیروی انسجام بخش و وحدت آفرین وجود دارد که انسان هرگز یارای گریز از آن را ندارد. و لذا هر آن چه را که انسان می آفریند و پدید می آورد، و به پخش و توزیع آن می پردازد، به انجام یافتن عملی مربوط است که همواره وجود داشته است. تمام موجودات زنده، همواره به صورت ارواح وجود داشته اند، بدون هیچ سرآغازی و بدون هیچ پایانی.

بدانسان نیز انسان ها، همواره در جستجوی طبیعت این سرآغاز اولیه هستند. حال آن که مغز بشری برای تصور کردن چیزی را که از هیچ اصل و منشأیی برخوردار نیست ندارد. و لذا، تا آن جا که به انسان مربوط می شود، «سرآغاز» زمانی روی داد که بشر این وقوف و این آگاهی معنوی و ذهنی را به دست آورد که دارای هویتی جدا و منفرد می باشد. پیش از آن، بشر در حالت روحانی و ناملموس و غیرمادی به سر می برد، و این بحثی است که اگر فرصت کنم، دیگر بار به سراغش باز خواهم گشت تا توضیحات دیگری ارائه نمایم.

رفتار جدیدی که میان علم و دین آغاز شده است، این اجازه را به ما می دهد که کارهایی را به انجام رسانیم که از دیرباز، وعده وقوع یافتن آن ها به ما انسان ها، داده شده بود. حال آن که همین وعده ها، از همان «سرآغاز» نیز وجود داشته است! به ویژه برای کسانی که برای دریافت و پذیرش چنین وعده هایی، از آمادگی کامل برخوردار بوده اند. به همین دلیل، اعلام این که خدا دارای شکلی بشری است، تصویری به دور از واقعیت علمی و دینی است. خدا هرگز نمی تواند در شکلی که خود آفریده است ظاهر شود و بسیار والاتر و بالاتر از آفریده ای است که خود خلق کرده است. خدای متعال، همان قدرت هوشمند برتری است که بر هر شکل و اتمی که در عالم هستی وجود دارد، تأثیر می گذارد.

آن هنگام که شما درک کردید که این قدرت هوشمند برتر، در وجود شما نیز مستقر است، بیش از پیش می توانید نزدیکی تان را با خدای بزرگ احساس کنید.

و لذا، با دست یافتن به این ادراک مافوق روحی که: این قدرت الهی از طریق شما نیز به کار و فعالیت می پردازد تا کارهایی مثبت و سازنده از طریق شما صورت گیرد، شما می توانید از توانایی های فراوانی بهره مند شوید! کم ترین قدرتی که خواهید داشت این است که بتوانید به تمام خواسته های مهم تان جامه تحقق بپوشانید و به هر آن چه مایلید، دست پیدا کنید! این همانا آن گرده زرین از جلال و عظمت الهی است که بر سر و روی شما فرو پاشیده می شود و کاری می کند که شما به قلمرو الهی وارد شوید. به محض آن که انسان ها این نکته را دریابند و به درک عمیق آن نائل آیند، بی درنگ خود را در قلمرو جاودانه و بیکران الهی مشاهده خواهند کرد. حال تصور کنید: آیا با چنین درکی، آدمی می تواند از فقر یا مصائب گوناگون و یا حتی جنگ و ناهماهنگی در عذاب باشد...؟! و چرا نیاید و دنیای خود را به بهترین شکل ممکن، زیبا و هماهنگ و الهی سازد...!؟

پرسش و پاسخ

* نخستین قانون چیست؟

نخستین قانون پس از ایمان به خدا، این است که شما با تحکمی که نشأت گرفته از آگاهی و ادراک درونی شما است اعلام کنید: «من هستم...!»؛ آن هنگام که هیچ کلمه منفی و مخربی در جملاتتان پیدا نشود، شما کم کم به درک این جمله بسیار ژرف و عمیق که همانا «من هستم...!» نائل خواهید آمد.

* میل دارم توضیحات بیش تری درباره «من هستم...!» ارائه کنید.

«من هستم...!» دومین جمله مهم در آن زبان بسیار باستانی بود. این جمله به معنای پذیرش کامل و مطلق این حقیقت است که شما به یگانگی خدا ایمان و اعتقاد دارید. «من هستم...!» یعنی من بنا به خواست خدایم در این مکان بخصوص، در این زمان بخصوص حضور یافته ام. «من هستم...!»، برچسب اعتقادی شما برای باور شما نسبت به وجود خدا در عالم هستی است. نخستین جمله یا کلمه، همانا «خدا» است که دارای بیشترین و بالاترین فرکانس ارتعاشاتی در سراسر عالم هستی می باشد. سپس ادای احترام شما به خدا، و پذیرش این که خدایی هست، با جمله «من هستم...!» شما ثابت می شود.

* اگر آن استادانی که شما از آن ها در کتابتان سخن گفته اید، می توانند کالبد جسمانی خود را در هر زمان که مایل اند ترک کنند، پس چرا مردم بسیار کمی، از این حقیقت جهانی و جالب آگاهی دارند...؟

برای آن که اکثر انسان های روی زمین، باور نخواهند کرد! برای آن که بسیاری از مردم روی زمین، از اعتقادی کم یا اساسا از هیچ اعتقادی به خدا در عذابند! میل دارم جمله شما را اصلاح کنم: استادان هرگز کالبد جسمانی خود را ترک نمی کنند. ما فقط از این نوع اصطلاح استفاده می کنیم تا شمایانی که با این کارها آشنایی ندارید، منظور ما را تا اندازه ای بهتر درک کنید. آن ها کالبد خود را در هر کجا با خود همراه می برند.

* درباره کنت دو سن ژرمن معروف که شهرت دارد هرگز نمرده است برای ما سخن بگویید. آیا با او در ارتباط بوده اید؟ ما نیز مانند بقیه انسان ها، مطالبی را درباره کنت دو سن ژرمن شنیده ایم و از وقایع زندگی او خبر داریم. آری، به راستی که از یک زندگی خارق العاده ای برخوردار بود! متأسفانه هیچ کس هنوز نمی داند که آیا او به راستی از دروازه های مرگ عبور کرده است یا نه.

من و برادر خوانده ام تجربه ای جالب در این زمینه داشتیم. مدت ها پیش، برادرم در یک پروژه عظیم دولتی که مربوط به نخبگان کشور بود استخدام شد.

پس از آن که از آن کار بیرون آمد، روزی به او تلگرافی زدند و از او خواستند که خود را به پاریس برساند و دوباره برای آن پروژه به آنان بپیوندد. گروهی از مهندستان مشاور وظیفه داشتند که نقشه هایی برای لایروبی مردابی در نزدیک شهر پاریس تنظیم کنند.

آن ها قصد داشتند آن زمین مردابی را به زمینی حاصلخیز برای آفریدن باغی زیبا مورد استفاده قرار دهند. همچنان که آن ها مشغول انجام کارشان بودند، رودخانه سین (۳۰) سیلابی را به سوی آن منطقه مردابی جاری ساخت.

از قضا، آن مکان جایی بود که قبر کنت دو سن ژرمن در آن قرار داشت. آن ها به سرعت فهمیده بودند که لازم است او را نبش قبر کنند و از آن مکان، به جایی دیگر منتقل نمایند. برادر خوانده ام برایم تلگرافی ارسال داشت و از من خواهش کرد که سریعاً به نزد او بروم، زیرا به طور یقین، قرار بود که در تابوت را بگشایند، و این به ما اجازه می داد که درون تابوت را مشاهده کنیم. من بی درنگ به پاریس رفتم و هنگامی که در تابوت را گشودند، هیچ چیز داخل تابوت نبود، مگر استخوان تیبیای پای یک سگ...!

اینک، به هزاران هزار کرامتی که در آن مکان صورت گرفته است و به آن شفادهی های ناگهانی مردمی که به کنار مزار این شخصیت معروف رفته اند بیندیشید!

می دانید، حقیقت این است که مردمی که به آن منطقه می روند، تمام فکر و ذکر خود را به کارهای عجیب و غریب کنت دو سن ژرمن معطوف و متمرکز می ساختند، و در چنین وضعیت روحی، آن ها موفق می شدند تمام بیماری های جسمانی خود را پشت سر نهند و به سرعت شفا می یافتند.

در واقع نیت بهبود و شفا یافتن در چنین افرادی، به قدری شدید بوده است که حتی با وجود خالی بودن تابوت، آن ها باز هم شفا یافتند...

* آیا آن هنگام که خواستار چیزی می شویم که بنا به قانون و حق الهی، به ما تعلق دارد، آیا صحیح است که آن را به صورت قاطعانه خواستار باشیم...؟

اگر چیزی بنا به قانون و حق الهی به شما تعلق داشته باشد، پس دیگر لازم نیست آن را به صورت قاطعانه ای خواستار باشید. این که ما برخی از تصورات واهی خود را می پذیریم، خود موجب باطل شدن آن چه را که خواستاریم می شود. اما آن هنگام که شما از طبیعت درونی تان یاری می جوید، به هر آن چه که مایل باشید و آرزو کنید دست پیدا می کنید. تحقق این امر به شما اجازه می دهد که بفهمید و بدانید که خیر و نیکی ای که تحقق پذیرفته است، خیلی پیش تر از آن که آن را در ذهنتان شکل داده باشید برآورده شده بود!

پیش از آن که حتی آن را در ذهنتان اندیشیده بوده باشید. در واقع هیچ نیازی، «نیاز» به شکل گرفتن و زاده شدن در عالم خیال را ندارد.

همه چیز «هست».

فصل چهارم: زندگی جاودانه و ابدی

خدای متعال هرگز دستخوش تغییر نمی‌گردد. او بر هر چیز سلطه دارد و و بر هر شکل مطلوب و کاملی مسلط و فرمانرواست و این شکل کامل را بدون هیچ تغییری به درون هر سلول تازه آن شکل و قالب تمام و کامل منتقل می‌کند. بنابراین هر سلول، در هر کالبد جسمانی، در هر نژاد بشری، «دارای» کمال است، زیرا تصویر کامل و تمام و هماهنگ آن هوش برتر است.

بدینسان، ما دارای مدرکی انکارناپذیر در این زمینه هستیم که نشان می‌دهد بشر (یا بشریت)، نشأت گرفته از همان ذره‌ای از آن شعور برتر است.

به همین دلیل بود که در فصل پیشین عرض کردم که هر دانه و تخمی، دارای تصویر دقیق و مشخص آن چه را که قرار است تولید کند و پدید بیاورد در درون خود جای داده است.

اینک بیاییم در گوشه‌ای به راحتی بنشینیم و مستقیماً به محیط اطرافمان نگاه کنیم. حضور خدای متعال در همه چیز و همه جا منعکس شده است. این ماهیت الهی می‌تواند تجدید مثل شود، و به چیز یا کس دیگری منتقل شود، و بر هر چیز و هر کسی تأثیرگذار باشد. چگونه؟ از طریق نقشی که بر هر سلول «زده» می‌شود. هر سلول نیز به نوبه خویش تکثیر می‌شود تا سرانجام موجود زنده‌ای را خلق کند. این به معنای شکل‌گیری اندام بشری نیز هست، همان‌گونه که به معنای شکل‌گیری اندام ظاهری یک درخت یا گل یا ساقه علف یا سنگ کریستال یا صخره یا حتی یک دانه شن می‌باشد!

در واقع، دانشمندان می‌توانند بدون ذره‌ای تردید، ساختار هر سنگی را با مطالعه دقیق کریستال‌ها به انجام رسانند. این در مورد دانه‌های ماسه و نیز املاح معدنی نیز صدق می‌کند. این وضعیت، پایه و اساسی است که به ما اجازه می‌دهد کریستال‌ها را بنا به روابطی که با مجموعه چیزهای دیگر دارند بشناسیم؛ و نیز از روابطی که با خود دارند و نیز از ارزش اقتصادی شان برای بشریت آگاهی یابیم.

اینک، دیگر بار به سراغ دوربین عکس برداری مان بازگردیم؛ به سوی بزرگ کردن برخی تصاویر. ما دریافته‌ایم که با عکس برداری با وسایلی که همه چیز را بزرگ‌تر از آن چه هست نشانمان می‌دهد، حتی کوچک‌ترین دانه نیز دارای سلولی رو به رشد دارد که شکل و قیافه کامل آن چه را که قرار است به زودی تولید کند، در خود گنجانده است.

به همان اندازه، طول موج یا فرکانس ارتعاشاتی مخصوصی را از خود ساطع می کند که او را در تمام طول سیکل (یا دوران) تولیدش، همراهی می کند. از طریق این فرکانس ارتعاشاتی، انرژی ای را که نیاز دارد تا با کمک آن، خود را تا سرحد «رسیدن»، رشد و پرورش دهد به سوی خود جذب می کند.

این فرکانس ارتعاشاتی همانا جوهری الهی و سرشار از حیات و هستی است که انواع مواد دیگر را به سوی خود جذب و یا در خود جمع آوری می کند. همان چیزی که ما به عنوان شیره حیاتی می شناسیم. این انرژی الهی، نه تنها حیاتی زیبا به درخت و گل و ساقه می دهد، بلکه به تمام حیات نباتی نیز این هدیه خارق العاده را تقدیم می دارد. این در مورد املاح معدنی و انواع مواد فلزی نیز صدق می کند. در واقع، این انرژی همانا حیات و هستی این مواد به شمار می رود.

و لذا امروزه ما این حق را داریم که مدعی شویم هر ماده ای، از طریق خویشتن خود، حیات و هستی را به ارمغان می آورد. این نقشه الهی که ماهیتی کامل و عاری از هر عیب و نقصی دارد، تغییرناپذیر باقی می ماند؛ مگر آن که انسان ها، با قدرت اندیشه شان، به میزان آن بیفزایند و یا برعکس، از میزان آن بکاهند.

ما همچنین دریافته ایم که بشر قادر است بر روی این تشعشعات کمال گرایی موجود در طبیعت تأثیرگذار باشد، و آن را به سوی تولید و سازندگی باز هم وسیع تر و بزرگ تر و بهتری پیش ببرد. چگونه؟ از طریق اندیشیدن به تولید و سازندگی باز هم بیش تر و با اندیشیدن به برکت و نعمت و وفور و فراوانی ای بیش تر و بیش تر. باز به سراغ آن سلول اولیه بازگردیم.

گرچه این سلول، از سلول گیاهان و املاح معدنی کاملاً متفاوت است، به همان اندازه نیز میزان ارتعاشاتی اش بسیار بالاتر است، و هرگز نمی توان آن را با ارتعاش سلول های املاح معدنی و یا حیوانی تشبیه کرد.

این سلول، همانا نیرویی است که انرژی یا ماده خود را به سوی خویش جریان می دهد. این امر، موجب رشد و پرورش او می شود و همزمان سلول های دیگری شکل می گیرد، تا سرانجام اندام بشری شکل می گیرد و به وجود می آید.

این انتقال جالب به درون هر سلول، نخستین شکل کامل و تغییرناپذیر را به وجود آورده است. و لذا آدمی با نهایت دقت و وضوح مشاهده می کند که اگر بشریت حاضر به همکاری بیش تر بود، و به هیچ روی در تلاش نبود که کوچک ترین مداخله ای در این نظام جالب و کامل انجام دهد (خواه از طریق اندیشه های خود و یا از طریق بیان اندیشه های خود)، در آن هنگام شکل بشری به صورتی مطلوب و ایده آل و کامل آشکار می گردید. پس ما می توانیم بگوییم که نقشه الهی، با

نهایت «کمال» طرح ریزی شده است.

اینک به آن انرژی الهی توجه کنیم و به آن اصل هوشمندی که از سوی آن تک سلول اولیه ساطع می شود. اصل این تک سلول که خود دارای فرکانس ارتعاشاتی بسیار بالایی است، به تنهایی قادر است انرژی را به سوی خود جذب کند. پس از آن، شروع به تقسیم بندی و تکثیر خود می کند تا آن که به یک نقطه بزرگ یا به گونه ای دیگر، به یک «شکل» مبدل می شود. پس از آن، دیگر می تواند دست به تولید بزند و مدیریت و رهبری تمام اشکال را بر عهده بگیرد و اشکال دیگری بیافریند.

و باید گفت که بشریت هرگز از این تصویر اولیه و کامل، منحرف نگردیده است. با کمک دستگاه عکس برداری مان، ما دریافته ایم که این الگوها نه تنها تمام اشکال موجود را در بر گرفته اند، بلکه اشکال جدیدی نیز در شرف ظاهر شدن اند. آن جا که دانشمندان از نداشتن مدارکی ملموس و مشخص به عذاب می افتند، ما بر خلاف آنان، به پیش تاخته ایم و توانستیم از آگاهی کاملی نسبت به این جریان برخوردار گردیم. ما دریافتیم که ما خود، همان فرکانس ساطع شده می باشیم.

لطفا اندکی بنشینید و برای لحظه ای به هیچ چیز نیندیشید. پس از این کار، ذهنتان را با جملاتی به مانند: «خدا»، «من هستم...! درست به مانند همه.»، «من از هوش برتر که هدیه ای الهی است بهره مند!» آماده سازید.

اینک درک کنید و این حقیقت را بپذیرید که انرژی الهی از وجود شما و از طریق شما که بهترین مخلوق خدای متعال هستید جریان می گیرد. این که شما می توانید انرژی حیاتی تان را به همه ساکنان عالم جاری سازید...

سپس بکوشید به خدای متعال بیندیشید و این که تمام کسانی که با آن ها سر و کار دارید و یا در اطرافتان مشاهده می کنید، با این طرح و نقشه کامل و زیبا به این عالم هستی آمده اند. این جاست که درمی یابید هیچ تفاوتی از انسانی که در مقابل شما حضور دارد ندارید. همه ما یکی هستیم و به یک شکل آفریده شده ایم. بدانسان نیز، تمام حیات و هستی زمینی، با همین شکل و با همین ظرافتی که خدای متعال در عمل آفرینش خود به کار برده است، به وجود آمده است.

این بدان معناست که یک قطره تقریباً نامرئی پروتوپلاسم که حالتی شفاف دارد، و دقیقاً شبیه به یک دانه برف است و قابل حرکت نیز می باشد، به راحتی می تواند انرژی خورشیدی را به سوی خود جذب کند... این پروتوپلاسم، از هم اینک می تواند از نور خورشید برای تجزیه کردن گاز کربونیک موجود در جو استفاده کند. او قادر است اتم ها را تفکیک کند و

هیدروژن موجود در آب را به سوی خود جذب نماید و هیدرات کاربن را برای خود تولید کند.

بدینسان، غذای خود را از طریق یکی از بایئات ترین ترکیبات شیمیایی موجود در عالم خاکی به دست می آورد.

این تک سلول یگانه، این قطره شفاف، حیات و هستی عظیم و پهناور و گسترده و بی پایانی را در درون خود جای داده است!

این تک سلول یگانه، نه تنها قادر به این کارها است، بلکه همزمان می تواند حیات و هستی را به تمام چیزهای زنده و بزرگ و کوچک تقسیم کند، و در هر کجا که حیات و هستی وجود داشته باشد، هر موجودی را بنا به محیط زیستش تطبیق دهد: از ژرفنای اقیانوس ها تا بالاترین قسمت عرش اعلاى الهی!

و لذا زمان و محیط اطراف، شکل همه چیزهای زنده را دستخوش تغییر ساخته تا آن ها را با تنوعی بی شمار و بی نهایت، به هر شکل و حالتی در آورد!

همچنان که این چیزهای زنده رشد و پرورش می یابند تا فردیت خود را به نمایش گذارند، بخشی از انعطاف پذیری خود را در طول این تغییر و دگرگونی از دست می دهند. سپس حالتی ویژه پیدا می کنند و ثبات می یابند و در پایان نیز قدرت «عقب گردی» خود را از دست می دهند؛ به همان اندازه، بیش از پیش و بهتر از پیش می توانند خود را به شرایط موجود تطبیق دهند.

بنابراین قدرت این قطره به ظاهر ناچیز پروتوپلاسم، و آن چه را که در خود جای داده است، بسیار بیش تر و والاتر از قدرتی است که دنیای نباتات و گیاهانی که کره خاکی ما را سرسبز کرده است دارد! قدرت این قطره، بسیار بیش تر از تمام حیواناتی است که دم و بازدمشان به نشانه حیات و هستی آنان است! زیرا هر حیات و هستی، از این قطره کوچک نشأت گرفته است، و بدون آن، هیچ موجود زنده ای نمی توانسته است وجود داشته باشد و یا امروزه وجود داشته باشد.

کم کم شما پی خواهید برد که تمام این چیزها، یک حقیقت مطلق است. بشریت خواهد دانست که بشر، به گونه ای، سرچشمه عالمگیر این حیات و هستی به شمار می رود. این که خدای متعال، کل عالم را بدین شکل، در اختیار بشر نهاد. این که بشر، اشرف مخلوقات است و سرور و صاحب قلمرو حیوانات، نباتات و گیاهان و املاح معدنی است. او همانا از شعور برتر بهره برده است که در واقع، به معنای همان جان هر چیزی که در این عالم وجود دارد به شمار می رود.

اما بشر ناسپاس، نه تنها به طرز شرم آوری نسبت به این زیباترین هدیه خدای متعال که همزمان به عنوان حقیقی ترین

میراث خالق آفریدگار به شمار می رود بی تفاوت شده است، بلکه بدتر از آن، به هیچ وجه وقوف و آگاهی و درک دقیقی از این هدیه یگانه و منحصر بفرد ندارد...!

به جای آن، انسان ناسپاس، ساختار ذهنی منحرف و خراب و منفی و محدود خود را جایگزین این قوه ادراک مافوق روحی ساخته است...

این وضعیت آن قدر پیش رفته است که ما امروزه، به نقطه ای رسیده ایم که اینک در آن به سر می بریم... حال آن که بسیار لازم است لحظه ای درنگ کنیم و همه اندیشه های غلط و ناشایستی را که در ذهن پرورانده ایم از خود دور سازیم. باید بسیاری از مطالبی را که به عنوان حقیقت می دانیم، و به هیچ وجه حقیقت ندارند، به دست «فراموشی» بسپاریم.

باید این ساختار ذهنی منحرف و ذلیل و پست و تحقیرآمیز خود را از وجودمان حذف کنیم، و آن را با ساختاری ارزشمند و شایسته مقام بشر تعویض و جایگزین کنیم. انسانی که با اراده مهرآمیز خدای عالم، هوش و شعوری برتر از سایر مخلوقات به او عطا شد. بشری که به اذن خداوند آفریدگار، سرور و صاحب اختیار تمامی چیزها است...

یک سلول میکروسکوپی زنده و جان دار، از شمار خارق العاده میلیون ها اتم چیده شده در نظمی بی نظیر تشکیل شده است. این اتم کوچک و ریز، به مانند همین منظومه شمسی ای که در آن به سر می بریم، از ماهیتی کامل برخوردار است. این سلول، تقسیم و تکثیر می شود و دو قسمت می گردد. آن دو نیز هر کدام به دو قسمت دیگر تقسیم می شوند و این وضعیت، تا بی نهایت ادامه خواهد داشت...

این روند، برای تمام سلول های هر موجود زنده به همین شکل عمل می کند. هر سلولی در درون خود، قدرت خلق کردن یک فرد کامل را داراست! بدانسان نیز تمام این سلول ها، جاودانه هستند. آن ها سلول های تمام آفریده ها را اعم از تمام حیوانات و نباتات و گیاهان امروزی را شکل می بخشند و همزمان، نسخه ای دقیق از نیاکان خود هستند.

ما انسان ها، به مانند میلیون ها میلیون انسان دیگری که در این زمین حضور دارند، نسخه ای تجدید شده از میلیاردها میلیاردها سلول مشابه هستیم؛ و هر سلول، یک شهروند موفق و قابل است که با نهایت هوش و درایت و شعور، وظیفه خود را به میزان لازم، با صادقانه ترین شکل ممکن در ترکیب بندی اعضای کالبد و اندام جسمانی ما به انجام می رساند!

این سلول منفرد و مستقل، دارای قابلیت تجزیه و متلاشی کردن ترکیب های شیمیایی نیز می باشد و می تواند خوراک و غذای خود را بسازد؛ همین طور هم می تواند اضافی آن چه را که پدید آورده است، به خواهر یا برادر سلولی دیگرش اعطا

کند.

شما یقیناً مشاهده خواهید کرد که این تقسیم بندی، از ماهیتی بسیار اساسی و مهم بهره مند است، زیرا به عنوان عنصر اصلی و اساسی حیات و هستی به شمار می رود. و آیا اینک می توانید منکر این واقعیت باشید که بشر، در همین کره خاکی خودمان، موجودی جاودانه است، در حالی که این همه مدرک اثبات کننده درباره جاودانگی و عدم میرایی اش در اختیار است...؟!

همه چیزهای زنده، از یک تک سلولی نشأت گرفته است. سلولی که تمام تقسیم بندی های وجودی اش را وادار می سازد تا همان خدمتی را که وی در وهله نخست به انجام رسانده است به انجام رسانند، و هرگز حتی برای لحظه ای در اندیشه انحراف از الگوی اولیه مخلوق الهی برنمایند!

آن ها وظیفه دارند همان آفریده ای را که آن تک سلولی اولیه در نظر داشته است خلق کند، به وجود بیاورند. حال می خواهد این شکل یا این الگو، یک انسان باشد یا یک لاک پشت یا یک خرگوش... این سلول ها، دارای هوش و شعوری مخصوص به خود می باشند؛ همین طور هم دارای غریزه ای هستند که با قوه استدلال گری شان، تیم خوبی را تشکیل می دهند.

به همان اندازه، یقیناً همه شما می دانید که پس از تقسیم بندی اولیه، بخشی از این سلول ها ناگزیرند طبیعت و ماهیت خود را کاملاً دستخوش تغییر سازند تا بتوانند خود را برای توقعات و انتظارات آن موجودی که بخشی از اویند، تطبیق دهند. چرا باید چنین باشد؟... خوب، به این دلیل که نقشه و طرح اولیه که خدای متعال آن را اراده فرموده، بسیار دقیق و منظم است و هرگز نباید دستخوش هیچ گونه تغییراتی گردد. به همین خاطر است که انسان، به شکل مخلوقی کامل و زیبا و شکست ناپذیر و عاری از هر نقصی، قدم به عالم هستی می گذارد!

مهم نیست ساختار ذهنی ای که در وجود خود پرورش می دهد چگونه است، اصل موضوع این است که این نقشه الهی باید به طرزی مطلق و برگشت ناپذیر، تغییرناپذیر و مسلط بر هر چیز دیگری باشد.

و دقیقاً به همین دلیل اصلی است که بشر، موجودی لایق و شایسته و توانا، و به شدت مستعد است که از انواع قلّه های موفقیت و نبوغ و خلاقیت صعود کند و خود را به بالاترین نقطه رساند!

و اگر که احیاناً از طریق اطلاعاتی که اندوخته است نتواند به این قلّه های موفقیت دست یابد، کافی است ساختار ذهنی

اش را که تاکنون مانع پیشرفت او می شده است دستخوش تغییر سازد، و آن را با ساختاری حقیقی و راستین که در اندیشه درونی و فطری او مستقر است تغییر بخشد. از سوی دیگر، می تواند از طریق غریزه فطری خود نیز بهترین و بیش ترین بهره ها را برد...

چنین فردی می تواند ساختار ذهنی بسیار مسلط و قاطعی برای خود بیافریند که به وی اجازه خواهد داد به بالاترین فرایافت موجود دست پیدا کند. فرایافتی که تمام اندیشه هایش می توانند از آن الهام بگیرند!

آسان ترین و همزمان مفیدترین شیوه رسیدن به این هدف غائی و همزمان عالی، رها کردن ساختار اندیشه پیشین خود است. زیرا این ساختار قدیمی، او را به چرخ خستگی آور یکنواختی و تکرار مکررات بسته و زنجیر کرده است. او باید به سرعت واکنش از خود نشان دهد و عناصری را که می توانند به او کمک کنند ساختار اندیشه ای فناناپذیر و شایسته برای خود بیافریند، به کار گیرد. چنین ساختار اندیشه ای به راحتی می تواند این فرد را به بالاترین قله های موفقیت و پیروزمندی برساند!

نخستین پیشنهادی که می توانم به شما کنم این است که نام «خدا» را در ذهنتان جای دهید و پیوسته به آن بیندیشید و روی آن متمرکز شوید. بکوشید بهترین حالات پدیدآمده از این نام را برای خود تداعی کنید و با نهایت مثبت گرایی و سازندگی، یقین بدانید که تنها از «او» ست که هر چیز خوب و نیکویی سرچشمه می گیرد، و این که «او» ست که هر چیزی را به سوی پایان و فرجامی نیک هدایت می کند. خدا را با شوق و سازندگی فراخوانید.

سپس، تصویری را که شخصا از موفقیت در ذهن دارید برای خود دقیق تر و مشخص تر سازید. با جمله «من هستم...!»، ده ها ساختار مثبت و سازنده برای خود بیافرینید.

آن گاه پیوسته این جمله را با خدایتان به شکل راز و نیازی پربار و سراپا آکنده از یقینی تزلزل ناپذیر بیان کنید: «(ای) خدا (خدایا! بارالها!) من کاملاً قادر «هستم» در هر کاری موفق شوم، و در هر تلاشی که تو بر سر راهم قرار می دهی، سربلند و مفتخر می گردم؛ و در هر تصویری که با نهایت صمیمیت و صداقت از وجودم ساطع می کنم، موفق بیرون خواهم آمد!»

جمله بعدی این است: «(ای) خدا (خدایا! بارالها!) من همان دانش و اطلاعات و معرفتی «هستم» که با نهایت دقت، مرا برای رسیدن به موفقیت نهایی همراهی می کند!»

جمله بعدی این است: «(ای) خدا (خدایا! بارالها!) من همان عشق بی پایانی «هستم» که همه چیزها و همه انسان های

خوب و نیکو را به سوی خود جذب می کند؛ من همه موارد لازم برای دست یافتن به موفقیت را در وجود خویش انباشته کرده ام و این ابزارها مرا به سوی پیروزی هدایت خواهد کرد!»

از آن جا که شما می دانید که عشق، قوی ترین و بزرگ ترین قدرت و وحدت آفرین و وحدت بخش در سراسر عالم هستی به شمار می رود، جمله بعدی شما باید این باشد: «(ای) خدا (خدایا! بارالها!) من همان هوش و شعوری «هستم» که بر تمام موفقیت ها و پیروزی هایم نظارت دارم و به هدایت آن ها مشغولم تا در راه هایی صحیح و درست و سودمند و مثبت گام بردارم!»

سپس نوبت این جمله است: «(ای) خدا (خدایا! بارالها!) من همان دانش و معرفت و حکمت و خردی هستم که از تو سرچشمه گرفته است و تمامی کمالات و زیبایی ها را برای تمام موفقیت ها و پیروزی هایم به ارمغان می آورد!»
در پایان باید بگویید: «(ای) خدا (خدایا! بارالها!) من فردی پیروزمند و موفقم! مردی هستم (زنی هستم) که در راستای خواست «خدا»یی که تو «هستی» گام برمی داری! من یگانه نقطه توجه تو در سراسر آفرینش هستم! پس همانا به یاری ام بیا!»

و لذا ما به پرورش و ابراز توجه به سلول های «الهی» ای که در درونمان به سر می برند و هرگز دستخوش هیچ نقصان یا نابودی یا تغییری نمی شوند اقدام می ورزیم.

و به همین خاطر است که من و سایر دوستانم، به این نتیجه رسیده ایم که آدمی هرگز نمی تواند خود را از «خدا» دور یا منفک سازد. چون هیچ نوع جدایی و دوری و تفکیکی میان رشته زرینی که ما را به خدای متعال «وصل» کرده است وجود ندارد. گرچه افکار یک انسان می تواند در عرض یک دقیقه، هزار نوبت دستخوش تغییر شود و از شاخه ای به شاخه دیگری بجهد، اما آن رشته اولیه هرگز جدا (یا پاره) نمی شود.

زیرا این افکار تنها بازتابی از ضمیر ناخودآگاه بشر می باشد و بس. و این جاست که بشر از آزادی عمل یا اختیار برخوردار می گردد، زیرا به آسانی می تواند ضمیر ناخودآگاه خود را تشویق به باور کردن و ثبت و ضبط هر اندیشه نیکویی کند! به همان اندازه می تواند تمام بینش های درونی خویش را دستخوش تغییری مساعد و میمون کند. بدانسان نیز می تواند به گفته های افراد دیگری که مطالب نیکویی برای گفتن دارند ایمان بیاورد.

ضمیر ناخودآگاه، هرگز جزو بخشی از مغز آدمی به شمار نمی رود، و شما نباید این را فراموش کنید. این بخش، مجموعه ای از سلول هایی واقعی و حقیقی است که درست در زیر مرکز قلب قرار دارد. این سلول های حقیقی و راستگو و راست کردار، هر آن چه را که اندیشیده و یا بیان شده است می پذیرند و در وجود خود جای می دهند، و هرگز قابلیت تفکیک کردن و تمیز دادن خوب را از بد ندارند.

آن ها صرفاً هر آن چه را که در خود ثبت و ضبط کرده اند تکرار می کنند و بشر پس از مدتی کوتاه، به سرعت به باور کردن به آن چه را که در وجودش و در مغزش و در این سلول ها تکرار شده است، به عنوان حقیقتی انکارناپذیر اقدام می ورزد. (۳۱)
پس از اندک زمانی، ذهن بشر دیگر یارای تشخیص و تمیز دادن راست را از ناراست، حقیقت را از باطل نخواهد داشت. و لذا در این جا است که شعور و هوش شما که هدیه ای از سوی خداوند مهربان است به یاری شما می آید و شما باید با همت و اراده ای کوشا، این گروه از سلول های اتوماتیک و مفعول را تحت تأثیر خود قرار دهید و وادارشان سازید که هر کار و اندیشه، هر عمل و هر سخن باطل و ناشایستی را برای همیشه «رها» سازد، تا صرفاً به ضبط و ثبت بیانات و اعلامیه ها و اندیشه ها و احساساتی راستین و حقیقی و مطلق اقدام ورزد و بس.

کافی است در این هنگام، مستقیماً با آن ها وارد گفت و گویی درونی شویم. این همان راز و نیازی است که عرفا و مردان خدا

(از هر دین و آیینی)، از دیرباز و در آغاز تمرینات جدی مریدان خود، به آن ها می آموخته اند. این که آن ها با قلب خود وارد گفت و گو شوند...

به آن ها تلقین کنید که لازم است تمام بیانات و اعتقادات و اندیشه های غلط و باطل و «غیر الهی» را رها سازند، و خود را از کنار تمام افکار منفی و مخرب، از کنار تمام خودآزاری های ناشایست از دیدگاه الهی دور سازند.

پس از اندک زمانی، شما در می یابید که بنا به «عادت» که شاید حتی برای خود شما نیز ماهیتی تعجب آور و شگفتی انگیز داشته باشد، سرانجام توانسته اید همه بیانات و اندیشه ها و اعمال راستین و حقیقی و سازنده و مثبت را در دنیای کوچک و همزمان عظیم و بی پایان وجودتان ثبت و ضبط کنید.

و آن گاه، مشاهده خواهید کرد که تمام این بیانات مثبت و سازنده، همچون رودخانه ای پرآب و پربرکت، در وجود شما متجلی خواهند شد و در تمام وجود شما جاری خواهند گردید!

پس از این حالت اولیه، شما دستخوش یک احساس آرامش بسیار عظیم می گردید. (۳۲) باید بدانید که این سلول های ضبط کننده، از هیچ نوع قوه تشخیص و تمیزی برخوردار نیستند، مگر آن چه را که به آن ها «آموخته» شود... شما خواهید دید که این سلول ها بسیار معصوم و مظلوم و تسلیم پذیر و مطیع هستند و بسیار راغب و آماده اند که به وسیله حقیقت، که ماهیتی مطلقاً «الهی» و «خدایی» دارد، هدایت شوند و تحت تأثیر قرار گیرند.

به همین خاطر است که همواره در تمام اعتقادات، حرف راست و حرفی که بر اساس حقیقت بیان شده باشد، بر «دل» شنونده «می نشیند»، زیرا این «دل» مجازی، همان مجموعه سلول های ضبط کننده ای است که همه چیز را ثبت می کنند، و همواره در برابر «حقیقت»، تمایلی بیش تر ابراز می دارند.

بسیاری از انسان هایی که با آن ها آشنایی داشته ام و این شیوه را به آن ها آموزش داده ام، به شدت و به شیوه ای بسیار خیره کننده و با سرعتی به مانند برق، در برابر انجام این آموزش برای «به اجرا نهادن حقیقت، در نهاد و فطرت و ذات خویش» واکنش نشان داده اند و به سرعت، نتایج مثبت و سازنده ای را در زندگی خود مشاهده کرده اند.

می دانید، در چنین مواقعی، صدها میلیارد سلول به سوی راهی هدایت می شوند که آن ها را به سوی سازندگی پیش می برد. آن ها تشویق می شوند که کاری درست و حقیقی و راست را درست در لحظه ای مناسب و در مکانی مناسب به انجام رسانند. راستش را بخواهید، آن ها همواره و در هر زمان، مطیع اوامر و دستورات و پیشنهادات و احساسات شما هستند، اما

نکته اصلی برای این اطاعت پذیری مطلق و این حالت تسلیم پذیری مفعولانه در این نهفته است که شما باید در چنین هنگامی، کاملاً صادق و صمیمی و راست کردار باشید. (۳۳)

زندگی بشری، آدمی را بر آن می دارد که پیوسته در حال سازندگی، تعمیر و ترمیم و گسترش و پرورش و خلق چیزها و کارهای جدید و نو، و پیوسته در حال بهبود بخشیدن به وضع خود باشد. این نیازی اجتناب ناپذیر و نوعی انرژی بیکران است که در هیچ یک از چیزهای بی جان، نه یافت می شود و نه می توان در آن ها جای داد و گنجاند.

به همان اندازه، در درون هر سلول کالبد جسمانی، غریزه ای بسیار هوشمند و باشعور و تأثیری بسیار قدرتمند و توانا که قابلیت مدیریت و هدایت را دارد، نهاده شده است. به همین خاطر، مهم نیست تا چه اندازه، انسانی به مانند و من و شما، از مسیر راست منحرف گردیده است و از آن تأثیر اصلی و حیاتی و اساسی الهی که هدایت گر تمام سلول های بشری به سوی خیر و سازندگی و مثبت گرایی است دور شده است.

زیرا ما این امتیاز ویژه را از سوی خدای متعال دریافت داشته ایم که این تأثیرات الهی را در هر زمان که مایل باشیم، و بنا به آزادی اختیارمان، با وقوف و درکی ژرف در وجودمان دریافت کنیم، بدون آن که کوچک ترین اهمیتی به آن چه در بیرون از ما وجود دارد ابراز کنیم. و یا هر چیزی که موفق شده است ما را در نوعی حالت سحر هیپنوتیکی نگاه دارد: حال می خواهد اعتیاد به اندیشه یا کاریا چیزی ناشایست باشد، یا سستی و اهمال یا عادت به چیزی باشد...

بنابراین ما انسان ها، به راستی موجودات ویژه خدا، ما آفریده های مخصوص خدای مهربان، تا چه اندازه خوش شانس و خوش اقبال هستیم از این که از این امتیاز منحصر بفرد برخوردار هستیم که آشکارا می بینیم که سلول های هیپنوتیزم شده، حقیقتاً از ساختار سلولی بی نهایت پیچیده تری برخورداریم که در زمین، با نام مغز انسان شهرت یافته است!

همین مغز، قادر است که بشر و اساساً کل بشریت را به سوی نتایج بسیار موفقیت آمیز و عالی و نیکویی هدایت کند. پس به راستی این امتیاز چه ماهیت الهی عظیمی دارد که به انسان اجازه می دهد کل بشریت را در ساختار بیکران اندیشه الهی مشاهده کند!

اینک بیابید و این اندیشه بعدی را در ذهنتان ادغام کنید: «من همانا به اذن «خدا» از اندیشه هایی شریف و سازنده برخوردار شده ام!»

سپس با نهایت شادمانی و وجد، شاهد گشوده شدن پنجره های آسمان به رویتان باشید! احساس کنید که رحمتی بی

اندازه عظیم و وسیع و گسترده در برابرتان گشوده شده است و هرگونه شیوه بیان در عالم هستی را در بر می گیرد. و لذا تمام آنانی که معتقد و با ایمان هستند و نیاز دارند بگویند: «ای (خدا یا! بارالها!) من همان اصل معرفت پژوهی هستم که در جهت شناخت هر چیزی در این عالم هستی همت گمارده ام!» بی درنگ دیدگان درونی شان در برابر برکات و نعمت های الهی که در سراسر عالم هستی گسترده شده است باز می شود و رحمت الهی را به عین مشاهده خواهند کرد! درست به مانند استادان معنوی ای که در کتاب «زندگی استادان» (معبد سکوت) از آن ها سخن رانده شده است. سعی کنید این شیوه را برای خود به مرحله اجرا گذارید، با این بینش و آگاهی درونی بسیار مثبت گرایانه که شما «باید» موفق شوید، و «حتما» موفق خواهید شد! یعنی همان کاری که مردان خدا و استادان معنوی در طول دوران بشریت به انجام آن مبادرت ورزیدند.

شما نیز به مانند چنین مردان خدایی، جام برکت و نعمت را در برابرتان بگیرید و آن را با آب شفافی که از سرچشمه الهی جاری است پر کنید! هرگز نسبت به قابلیت توانمند و بیکران «اندیشه عالمگیر» شک و تردید روا ندارید! این اندیشه، پیوسته آماده است زیباترین چیزها و خارق العاده ترین کارها را برای شما به انجام رساند. یگانه شرط این است که شما (به عنوان بخشی از بشریت) خود را با اندیشه الهی وحدت بخشید.

دانشمندان، تاریخ بشریت را یک میلیون سال اعلام داشته اند، و به میزان کافی از مدارک و شواهد گوناگون و محکم برخوردار هستند که اکثر مردم دنیا را با داده ها و اطلاعات خود راضی و متقاعد سازند. اما همزمان، از دیدگاه الهی، باید افزود که این مدت زمان، تنها یک دوره بسیار ناچیز در برابر آن «زمان طولانی اصلی» به شمار می رود... در واقع، تاریخ بشری به دوران پیش از باستان باز می گردد و این دوران، بسیار دورتر و فراتر از میزان قابلیت درک و بینش بشری ما می باشد. به همان اندازه، پس از انجام آن تمرینات اولیه ای که در سطور بالا به شما آموزش دادم، شما بدون هیچ تردید، بی درنگ درخواست کنید که قادر هستید بینش و قدرت مافوق ادراک روحی خود را به گونه ای گسترش و بسط دهید که یارای تصور کردن اندیشه الهی یا همان اندیشه اولیه و یگانه را داشته باشید. پس در آن هنگام می توانید نوعی پیش زمینه یا پایگاهی اولیه برای خود بنا نهید. پیش زمینه ای که برای گنجایش بشر و اندیشه الهی، همچنان توانمند باقی مانده است. سپس درخواست کنید یافتن تا چه اندازه با نهایت شور و هیجان به این اندیشه بعدی ای که در ذهنتان شکل خواهد گرفت، ارج خواهید نهاد و قدر و ارزش آن را خواهید دانست: یعنی آن هنگام که با اجازه خواستن از «خدا» ی متعال،

اندیشه تان را به اندیشه الهی متصل می کنید و سپس اعلام می دارید: «(ای) خدا (خدایا! بارالها!) من به طناب (بند - ریسمان) اندیشه تو وصل شده ام!» (۲۴) و «(ای) خدا (خدایا! بارالها!) من به اندیشه الهی تو مبدل شده ام!» و سپس با یقینی باطنی «بدانید» و «بفهمید» که اظهارات خالصانه و صمیمانه و راستگویانه شما، کاملاً واقعی و حقیقی است و در هماهنگی کامل با «قانون الهی» و «اصل الهی» به سر می برد. بدین شکل، به شیوه ای کاملاً ملموس، متوجه خواهید شد که آسمان خدا، بر گرداگرد شما می چرخد و حضور دارد.

پس لحظه ای مناسب فرا می رسد تا شما به خوبی دریابید که همه انسان ها آزادند دقیقاً همین کاری را که شما به انجام رساندید، به نوبه خویش تحقق بخشند و دست به بهترین کارهای ممکن در راستای هماهنگی با خواست و اراده الهی بزنند! و نیز لازم است این را بدانید که هرگز، هرگز، هیچ ماده ای هیچ چیز ملموسی، تا زمانی که اندیشه و فکری آن را به عنوان «واقعیتی حقیقی و ملموس» در نظر نگرفته باشد، شکل نمی گیرد و جامه تحقق به خود نمی گیرد! سعی کنید این معیار ذهنی را با دقت درک کنید. این را نیز بدانید که ماده، هرگز تبسم نمی کند. به همان اندازه، هرگز قدرت و توانایی و انرژی و نیرویی برای رام کردن خود ندارد.

به همان اندازه، این قدرت یا انرژی را ندارد که بتواند غریزه ای برای خود فراهم کند، زیرا اساساً عاری از هر غریزه و خواسته ای از برای خود می باشد. این ماده، همزمان نسبت به سایر ماده های دیگر، کاملاً غریبه و بیگانه است.

بدینسان است که پرنده گان، صرفاً مقصد مهاجرت خود را «به گونه ای» می دانند؛ پس نیازی به هیچ دستگاه و وسیله پروازی ندارند تا آن ها را هدایت و ناوبری کند. این ابزار، در درون سلول های کوچک مغزی آن ها جای گرفته است. همان دستگاه و وسیله ای که قادر است شمای موجود بشر را چه بسیار بهتر و برتر هدایت و راهنمایی کند...!

زیرا این دستگاه، مستقیماً در سلول های مغزی شما جای داده شده است. بشر قادر است به محض آگاهی کامل یافتن از این که خود، صاحب اختیار مغز و اندیشه خویش، بنا به اذن الهی است، کنترل و هدایت آن را مستقیماً بر عهده بگیرد. و لذا پرنده ای ساده و کوچک، گر چه هزاران هزار کیلومتر بر فراز کوه ها و اقیانوس ها به پرواز در خواهد آمد، لیکن هرگز مسیر اصلی و مقصد نهایی خود را از یاد نمی برد و یا راه خود را گم نمی کند.

و این صرفاً مربوط به یک پرنده ساده است. حال در نظر گیرید که قابلیت شما، به عنوان اشرف مخلوقات و به عنوان آفریده مورد علاقه و عزیز خداوند متعال چیست...! حال تصور کنید شما به عنوان یک انسان، از عهده انجام دادن چه کارهایی بر

می آید...!

بدانید که بشر نیز همین طبیعتِ مخصوص را دارا می باشد، لیکن عادت و شیوه بهره بردن و استفاده کردن از این قابلیت ها و توانایی های درونی را از یاد برده است. آن نیز به این خاطر که چنین نکات اساسی و حیاتی ای را از ساختار ذهنی خود، حذف کرده است... حال آن که هیچ چیز از «اندیشه الهی»، هرگز در هیچ کجا، «گم» نمی شود و یا به هدر نمی رود! به همین خاطر است که این اندیشه الهی به انسان تعلق دارد، زیرا بشر نیز به برکت نور الهی ای که به اذن خدا از اندیشه الهی دریافت داشته است، حالتی نورانی در گسترده عالم هستی دارد. بنابراین هرگز نمی تواند از حقیقت ناب و پاک منحرف گردد، و هرگز امکان تحقق بخشیدن به تمام کارهای ناممکن را از دست نمی دهد. به شرط آن که خود را دیگر بار به اندیشه الهی، وصل و متصل کند.

حیوان، هرگز غریزه یا حس ششم خود را از دست نداده است؛ آن نیز به این دلیل بسیار موجه که یارای ساختن و شکل بخشیدن به یک ساختار ذهنی منحرف یا مخالف با ساختار ذهنی اولیه اش را ندارد. به همان اندازه، هنگامی که سگی را به دنبال مرد یا حیوانی می فرستند، هرگز این اندیشه به ذهن آن سگ نمی رسد که از خود سؤال کند: «آیا من به انجام دادن این کار توانايم...؟»

در نتیجه، او به سرعت شروع به دویدن می کند و به تعقیب رد پا می پردازد تا آن که برای مثال، چیزی موجب از بین رفتن بوی موجود فراری شود، و یا در نهایت، سگ دونده به هدف خود دست یابد.

در حالی که در بالا نیز توضیح دادم که انسان، دارای هزاران قابلیت بیکران بیش تری از حیوانات و پرندگان و ماهیان زمینی است؛ اما معلوم نیست که چرا این اجازه را به خود می دهد که حتی از حد و سطح یک حیوان یا پرنده یا ماهی نیز پایین تر تنزل کند...

بشر، با درک دقیق و کامل ساختار خود و این که خداوند متعال او را به گونه ای مجهز کرده است که توانایی انجام دادن «هر کاری» را داشته باشد، و نیز به این خاطر که وی در طرح و نقشه الهی کاملاً جای داده شده است و به اندیشه الهی نیز متصل است، پس می تواند خود را بی درنگ دستخوش تغییراتی اساسی در ساختار ذهنی کند.

و لذا کم ترین کاری که می تواند به انجام رساند این است که برای مثال در چشم بر هم زدنی، با سرعتی بیکران و نامحدود، خود را از مکانی به مکان دیگر برساند... زیرا ذهن و مغز او، از حالا کاملاً مجهز به آن رشته ای است که وی را به «اندیشه

راستین» وصل کرده است؛ و با یاری گرفتن از آن اندیشه راستین که همانا ماهیتی کاملاً غیب بین و همیشه آگاه و دانا دارد، بشر می تواند بی درنگ و در عرض چشم بر هم زدنی، با نهایت کمال و زیبایی، و بدون هیچ نقصانی، به هر ارتفاعی عروج کند و به انجام هر کاری که در راستای خیر و صلاح عالم باشد، نائل آید.

در چنین وضعیتی، هیچ نوع انحرافی وجود ندارد! مسیر راست شما، کاملاً باز و گشوده و صاف و زیبا است و نتایج و شواهد کار، در نهایت امنیت و اطمینان، و با یقین قلبی شما، بر شما آشکار می گردد...

بدینسان، کافی است دستتان را پیش ببرید و حضور هر چیز پاک و مقدّسی را با اندیشه ای پاک و مقدّس، احساس کنید و حتی به لمس آن برآید!

دستتان را بر روی کالبد خود قرار دهید و سپس با احساساتی که در درونتان تجربه خواهید کرد، زیباترین و پاک ترین حقایق عالم بر شما آشکار خواهد شد... شما آن رشته یا ریسمان یا بندی که شما را به خدای متعال «وصل» کرده است را احساس خواهید کرد و گاه حتی به دیدن آن نیز نائل خواهید آمد...

اینک در نظر بگیرید که شما برای رفتن به محلّ کارتتان، با صد یا هزار یا ده هزار انسانِ گوناگون در خیابان های شهرتان مواجه می شوید.

پس با خود بگویید که در همان مسیر رفتن به محلّ کارتتان، صد یا هزار یا ده هزار نوبت با افرادی که به خدای عالم وصل هستند رویارو کرده اید، و این برکت به شما داده شده است که در طول ساعاتِ گوناگون روز و شبِ زندگی تان، پیوسته با موجوداتی که به اشکال گوناگون به خدای متعال «وصل» هستند رویارو شوید و از این اقبال خوش برخوردار گردید. و لذا، برای آن که بتوانید خدا را در نزیکتان، در کنارتان احساس کنید، لازم است که خود را به آن ریسمان الهی یا آن رشته ای که شما را به اندیشه الهی متصل نگاه داشته است وابسته و متعهد، محفوظ نگاه دارید.

سعی کنید در عین توانایی هایی که خدا به شما ارزانی فرموده است، خاضع بمانید و هرگز با دیدن انسان های دیگر که آنان نیز درست به مانند شما، به خدا وصل هستند، به قضاوت درباره آن ها نپردازید. زیرا قضاوت انسان های دیگر، همانا قضاوت موجوداتی است که به خدای بزرگ «وصل اند»... و شما هرگز نباید به آن چه که دارای ماهیتی الهی است، نگاهی که آمیخته به خلوص و احترام «نباشد» بدوزید.

در چنین وضعیتی است که خدا آن چنان به شما نزدیک می شود که شما خود را در قلمروئی آسمانی که بسیار نزدیک شما

و حتی در درون خود شما است مشاهده خواهید کرد. آن قدر به این قلمرو آسمانی وابسته و متعهد خواهید شد که دیگر هرگز دوست نخواهید داشت از آن بیرون رانده شوید...

و لذا آن هنگام است که شما با پرستشگاهی که از آن خداوند یگانه است مواجه خواهید شد. مکانی سراسر آکنده از سکوتی آسمانی است... جایی که هرگز با دستان زمینی ساخته نشده است.

یگانه پرستشگاهی که خدای عالم در آن حضور دارد تا او را در کنار تان احساس کنید... و این همانا داشتن حیاتی راستین و حقیقی در کره خاکی است! حیاتی که کالبد جسمانی تان، درست به مانند ذهن و روح تان، از زیباترین کرده ها و اعمال، بهره مند خواهد شد!

اگر در چنین هنگامی، خود را از خدایتان دور یا جدا سازید تا نه تنها روح تان، بلکه کالبدتان نیز خواهد مرد. مردان بسیاری در تمام طول تاریخ بشریت، انواع پرستشگاه های عظیم و زیبا ساخته اند که برخی هنوز هم وجود دارند، در حالی که برخی دیگر، هیچ اثری از خود در روی زمین باقی نگذاشته اند، اما هرگز هیچ انسانی، پرستشگاه بزرگ کالبد جسمانی بشر را نساخت.

این پرستشگاه، نه تنها یک آزمایشگاه بسیار بزرگ و عظیم و پهناور است، بلکه هرگز کسی در اندیشه ساختن آن نیفتاده است؛ همزمان، از این قدرت و توانایی برخوردار خواهد بود که پیوسته خود را در آن مکان تکثیر کند.

متأسفانه ما اینک به عین شاهدیم که تا چه اندازه بشر، تا آن جا که برایش ممکن بوده است به این پرستشگاه یا معبد درونی که همان کالبد جسمانی است بی حرمتی ابراز داشته و به ناپاک ساختن آن همت گماشته است؛ به گونه ای که آن را به انجام دادن هزاران کار ناشایست و پلید و ادا سازخته است...

اما روزی حتما باید فرا رسد که این کالبد جسمانی متعلق به بشر، دیگر بار به پاخیزد و با نهایت پیروزی و افتخار، وظیفه اصلی خود را به انجام رساند.

آن هنگام که بشر تحت تسلط یک رشته محدودیت ها قرار گیرد، دیگر یارای آن که حتی یک جفت چشم بشری برای خود بیافریند را نخواهد داشت؛ اما اگر با اجازه خواستن از خدای متعال، تمام محدودیت های شرم بار و خفت آوری را که قرن ها است تحت ظلم و ستم آن ها قرار گرفته است از خود دور سازد، این توانایی را خواهد داشت که در برابر بسیاری از کارهای ناممکن این عالم هستی، پیروز شود و بر آن ها فائق آید.

خدای متعال، برکات و نعمت های بیکران خود را برای تنها یک انسان ویژه نیافریده است. همه انسان ها به یکسان می توانند از این برکات آسمانی بهره مند شوند. خداوند این وفور نعمت های گوناگون و بی پایان را برای صدها میلیارد انسان گوناگون، و برای هزاران هزار میلیون تمدن های گوناگون آفریده است!

این اندیشه الهی آن چنان سرشار از فرکانس ارتعاشاتی بوده است که با نهایت دینامیسم و شادابی، بر دانه دانه اتم های کل عالم هستی تأثیر بر جای نهاده است و هر اتمی که در کالبد بشری جای دارد، دقیقاً با وجود این تأثیر بسزا و هدایت گر، بر روی همه چیزها، تأثیری مثبت و سازنده بر جای می گذارد.

بدانسان نیز، توانایی و قدرتی آن چنان عظیم و پهناور در کنارش مستقر ساخته است که در قالب نیروی هدایت گر انواع فعالیت های ذهنی بر روی هر یک از سلول های کالبد بشری ظاهر می شود.

نور درخشانی که از حضور این شعور و هوش ماورای زمینی حکایت دارد، بر روی آن نخستین تک سلول متمرکز شده است، به گونه ای که آن قدرتی که به اذن پروردگار، در وجود هر یک از ما جای داده شده است، از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود و این امر، میلیاردها میلیارد سال است که ادامه داشته است، بدون آن که هیچ چیز از آن نقشه و طرح اولیه الهی، دستخوش تغییر و دگرگونی شود.

و نیز باید بدانید که همین وضعیت، قرار است برای صدها میلیارد سال دیگر نیز همچنان ادامه پیدا کند، زیرا این هوش و شعور برتر، همچون قانونی تغییرناپذیر تعیین شده است. و هر قانونی که از سوی خداوند یگانه در کل کیهانشان و عالم هستی وضع شود، همواره دست ناخورده و تغییرناپذیر باقی خواهد ماند.

قانون عالم هستی، فقط مطیع و فرمانبردار فرمان و اراده الهی است. زیرا خدا یکی است و قانون الهی نیز یکی است. پس این خدای متعال است که بر روی هر اندیشه خوب، در هر ذهن پاک نظارت مستقیم دارد؛ و این خدا است که بر اعمال انسانی شریف و خوب و صادق و صمیمی، تسلط مستقیم دارد و از قانون الهی خویش، به او می آموزد.

برای همین است که دعا تا این اندازه، برای برقراری و محفوظ نگاه داشتن این اعتماد الهی نسبت به انسان خاکی، واجب و لازم است.

و این عملیات بزرگ، با میلیون ها سال صلح و آرامش و رضایت و سعادت‌مندی کامل شکل گرفته و تحقق یافته بود... هر موجودی، در دایره عملیاتی خود، دقیقاً بر اساس خواست و اراده و قانون الهی عمل می کرد. هر موجودی، خدمت گزار و تلاش گری داوطلب بود، بدون آن که هرگز در اندیشه خود به سر برد و یا در خیال پردازی های جنون آمیزی در جهت تحقق بخشیدن به انواع کارهای خود خواهانه که به هیچ وجه خیر و صلاح همگانی را در بر نمی گرفت، دست و پا زند... زیرا خداوند همواره نظارت مستقیم بر حال و احوال هر یک از موجودات را داشت. همه چیز در دسترس همگان بود، و همه چیز در وفور کامل وجود داشت و همه می توانستند به هر میزانی که خواستار بودند، از این برکات و نعمت های آسمانی بهره مند گردند.

اما روزی فرا رسید که گروه هایی از مخلوقات الهی، مدعی شدند که آزادی اختیار در اعمال و اندیشه فردی هر مخلوقی لازم است... آن ها کم کم به اندیشیدن و تمرکز دادن ذهنشان به سوی مسائل شخصی خود اقدام نمودند. آن ها خواستار تغییری در اوضاع بودند و میل داشتند که با دنیای مادی آشنایی یابند و به طرز «خود خواهانه» بیندیشند، و دیگر توجهی به خیر و صلاح همگان ابراز نداشتند.

بدینسان بود که موجودات بسیار زیادی، خود را از آن سرای اصلی بیرون کشیدند. گروه عاصیان و نافرمانان، به انجام انواع فتنه کاری ها اقدام ورزیدند و گروه بی شماری از مخلوقات را به سوی خود کشاندند، تا بدان جا که افکار و اندیشه هایشان از شکل و حالتی منحرف و نامنظم و نیستی گرایانه آکنده گردید...

سپس عناصر طبیعی نیز یکی پس از دیگری از راه رسید، تا بدان جا که در داخل خورشید، انفجاری عظیم و مهیب روی داد. واقعه وحشتناکی که بیش از میلیون ها سال به طول انجامید...

پس از سپری شدن میلیون ها سال، سیارات و ستارگانی در منظومه شمسی ما و در فواصل زمانی گوناگون ظاهر گردیدند. با این حال، پیش از این دوران «هرج و مرج» (۳۵)، بشریت توانسته بود در یک عملیات ذهنی بسیار دقیق و منظم، به یک توازن و تعادل الهی دست پیدا کند.

به گونه ای که همان بی نظمی و هرج و مرج، خود به خود، به نظامی که از نظر الهی بسیار دقیق و مشخص و کامل می

نمود مبدل شده بود. چنان که آدمی حتی همین حالا نیز می تواند با انجام یک رشته محاسبات ریاضی دقیق، مکان دقیق حضور ستاره یا سیاره ای را در زمانی مشخص و دقیق ارائه کند. این توازن و تعادل آسمان، آن چنان کامل است که از میلیاردها سال پیش به این طرف، دستخوش هیچ تغییری نشده است.

و این همانا بدون ذره ای تردید، «ابدیت» است. و لذا بدون ذره ای تردید، می توان عملیات و تأثیر آن «قانون کامل الهی» را دریافت و فهمید. به گونه ای دیگر، همانا خواست و اراده الهی که به جریان افتاده است.

این قانون در زمانی وضع گردید که تمدنی بسیار عظیم که به نژاد بشری تعلق داشت، در عالم هستی زندگی می کرد. به لطف خواست و اراده تزلزل ناپذیر و وحدت گونه آن قوم برتر و یکپارچه، همه اراده کردند که همه چیز را به طرزی کامل و بدون هیچ نقصانی درک کنند و بفهمند، و این کار را با وضعیتی که امروزه نام آن را «تمدن» نهاده ایم، به مرحله اجرا نهادند.

آن هنگام، بنا به اذن الهی، نام «خدا» بر آنان فاش گردید و آن ها دریافتند که اجازه دارند به معرفت و شناخت «خدا» نائل آیند. مردم این قوم به خوبی می دانستند که این نام آسمانی و الهی، اگر با بیش ترین میزان فرکانس ارتعاشاتی تلفظ شود، می توانست موجود بشر را بیش از پیش به خدای آفریدگار و خالق بی همتایش نزدیک سازد.

نام «خدا» را به همه زبان های آن قوم که از شاخه های گوناگونی متشکل می شد ترجمه کردند، و نام «خدا» در سرآغاز هر کار و هر عمل و هر نوشته ای جای گرفت.

این نژاد پاک در آسمان می زیست؛ زیرا مکان این نژاد بشری همانا در آسمان الهی بود، و همچنان نیز در همان آسمان الهی جای دارد. برای همین است که ارواح انسان ها، پس از تجربه زمینی شان، دیگر بار به آسمان الهی پر می کشند و به سرای اصلی خود باز می گردند. این قانونی بود و هست که خدای متعال برای نژاد بشر وضع کرده بود، و هرگز هیچ تغییری در آن به وجود نخواهد آمد. چرا در آسمان...؟ زیرا در آسمان الهی است که آن اصل الهی در نهایت هماهنگی با اندیشه الهی به سر می برد، و موجب سعادت بشری می گردد. و لذا هر چیز هماهنگ، بی درنگ از اندیشه الهی سرچشمه می گیرد و به سراغ ذهن آدمی فرود می آید.

و نام «خدا» یکی از هماهنگ ترین هماهنگی ها در سراسر عالم هماهنگ خدای متعال است...!
از طریق این نام پاک و یگانه، و با درک و فهم و بینشی که به اذن الهی به ذهن بشری شما می رسد، و با دانستن تمام اصول

و قوانین الهی، و تمام شرایطی که خداوند برای مخلوقات خود وضع کرده است، بشریت می تواند با هماهنگی و در راستای خواست الهی و بنا به آن تصویر «بشریتی» که خدای متعال در آغاز ترسیم فرموده بود، به حیات و هستی خود ادامه دهد. بشر باید به خوبی درک کند که قانون الهی، عادلانه و کامل و در نهایت هماهنگی است، و بر کل عالم هستی فرمانروایی می کند! همین قانون الهی، در همین لحظه نیز مشغول انجام عملیات آسمانی خود در سراسر منظومه های شمسی، و در سراسر کهکشان های گوناگون کل عالم هستی است؛ اما ما همزمان این را نیز باید به خوبی درک کنیم که همین قانون الهی، در وجود یک یک ما انسان های روی زمین نیز عمل می کند و این که هر یک از ما، در درون ذهن و قلبمان، پرستشگاه یگانه و منحصر بفردی برای خالق یکتا و منحصر بفرد و یگانه در اختیار داریم. همین اصل، در قلمروهای حیوانی و نباتی و گیاهی و معدنی نیز به یکسان عمل می کند.

در طول دوران غم انگیز «هرج و مرج»، تقریباً تمام آن موجوداتی که در شکل بشری به سر می بردند، و خود را از گروه اصلی پاکان دور ساخته بودند، بنا به فرمان الهی نابود شدند و هیچ اثری از آن ها بر جای نماند.

مابقی این ناراضیان و عاصیان، ناگزیر گشتند در انواع مکان های تاریک و پست، در درون انواع غارهای سیاه و ظلمانی، در هر مکان پوشیده و پنهانی که می توانست آن ها را از دیدگان دیگر موجودات مخفی نگاه دارند پنهان شوند. (۳۶)

خوراک و تغذیه نایاب شد، و کمبود این وضعیت آن چنان شدت گرفت که درصد زیادی از این فراریان بدبخت، به گروهی «گوشت خوار» مبدل شدند.

این وضعیت اسفبار و فجیعی که آن ها خود، برای خود به وجود آورده بودند، به قدری آن ها را از خدای متعال دور ساخته بود که دیگر حتی نمی توانستند خود را به آن گروه اصلی که همچنان در نزدیکی خدای متعال باقی مانده بودند نزدیک سازند. به همان اندازه، تفرقه و نزاع و دعوا به قدری در میان آنان شدت گرفت، و به قدری از رحمت الهی دور شدند که حتی تحمل یکدیگر را نیز نداشتند؛ و لذا آن گروه فراری، دیگر بار به گروه های باز هم کوچک تری تقسیم بندی شدند.

هر گروه، قبیله و رئیس قبیله ای برای خود برگزید تا هر گروه، بنا به توانایی های خود زنده بمانند و بقاء پیدا کنند. بدبختانه همین جدایی ها و تقسیم بندی های شوم، آن ها را بیش از پیش از قرب الهی دور ساخت، و این موجب شد که هرگونه اطلاعات و دانش و فهم و درکی که از حقایق عالم هستی داشتند از ذهنشان پاک و زدوده شود...

آن ها پس از اندک زمانی، به گروهی آواره که از یک زندگی کولی وار در رنج و عذاب بودند و پیوسته باید در حرکت و رفت و

آمد می شدند مبدل گشتند.

این گروه، همان اجداد و نیاکان آن نژادی هستند که ما آنان را «مادی گرایان» می نامیم. گر چه این جدایی بیش از یک میلیون سال به طول انجامید، لیکن هنوز ذره ای از آن غریزه اولیه در وجود بازماندگان آنان باقی مانده است، و همین به آن ها کمک می کند که به گونه ای توضیح ناپذیر، «احساس» کنند که بخشی از طرح و نقشه الهی، در برهه ای از زمانی بسیار دور در گذشته بوده اند...

بسیاری از این گروه، همچنان در این دوره و زمانه در میان ما زندگی می کنند، بدون آن که ذره ای از شناخت الهی بهره ای برده باشند. اینان از روحیه ای خشن و عاری از لطافت در عذابند و به مانند گذشته، تمایل دارند هر آن چه را که مربوط به حقیقت الهی می باشد، به شدت منکر شوند و هیچ واقعیتی را بپذیرند.

بسیاری از آنان، با نهایت خودستایی، خود را بر دیگران تحمیل می کنند و برخی دیگر از این گروه، خود را از هر گونه بندگی و ذلت و خواری خارج کرده اند، لیکن هنوز با نهایت سختی به زندگی می پردازند، بدون آن که از هیچ درک و بینشی در این عالم هستی برخوردار باشند.

آن دسته از موجوداتی هم که خود را از همان آغاز کار، به آن گروه پاکان یا همان گروه اولیه وابسته و متعهد نگاه داشته بودند، تمام این تغییرات و دگرگونی ها و هرج و مرج های معنوی و روحانی را در صلح و آرامش کاملی سپری کردند، بدون آن که ذره ای از نور درونشان که از سرسپردگی و تعهد آنان نسبت به خدای متعال حکایت دارد کاسته شده باشد.

آنان نیز به سهم خود، به خوبی می دانند که الوهیت خدای یگانه، چیزی نیست که از دست برود و یا به سرقت رود. آن ها همچنان از انواع برکات و نعمت های الهی برخوردارند و به خاطر تمام این امتیازهای ویژه، هرگز مدعی هیچ نوع برگزیدگی خاصی نیستند، و هرگز ادعا نمی کنند که از قدرتی استثنایی و خارق العاده برخوردارند، و می کوشند به همه انسان ها، به یکسان خدمت کنند، و هرگز خود را بالاتر یا برتر از سایر موجودات بشری نمی دانند. آن ها صرفاً از برکات الهی در خفا و آشکار بهره مند می شوند و به خاطر وفاداری شان به آن قانون اولیه، از حیاتی نیکو و پاک برخوردار هستند.

در طول دورانی که این تمدن عظیم و پهناور در روی زمین حکومت کرد، گستره های وسیع موجود در خشکی های روی زمین و نیز دریاها، از حالتی آرام و پربرکت برخوردار بودند. هرگز هیچ نوع ناراحتی و اختلالات دریایی یا زمینی ای وجود نداشت.

بادهای مساعد از هر سو می وزید، باران به وفور فرو می بارید و همه انسان ها به هر کجا که مایل بودند سفر می کردند و هرگز از هیچ بار و سختی و وزن سنگینی در عذاب نبودند. هرگز هیچ نوع محدودیت زمانی یا فضایی برای آن ها وجود نداشت. به همان اندازه، همه آن ها با شیوه ای که پیوسته زمان ابدیت را در بر می گرفت، می اندیشیدند.

تمامی اندیشه ها و سخنانشان، با رعایت تمام قوانین الهی و با نیتی خیر و مهربانانه، با شیوه ای بسیار دقیق بیان می شد و شکل می گرفت؛ همه چیز آن چنان دقیق بود، و آن چنان با قاطعیت و تسلط وضع شده بود، و آن چنان با هماهنگی در راستای خواست و اراده الهی ثبت و ضبط می شد و در قالب قوانینی بشری در روی زمین ظاهر می گردید که همه چیز از بهترین حالت موجود بهره مند بود!

آن ها پایه گزاران و مهندسان آن مخزن عظیم الهی شدند. مخزنی که همواره تا ابد می شود هر فکر و اندیشه نیکو، هر عمل نیکو و پسندیده، هر کردار نیکو و شایسته ای را به طرزی همواره پایان ناپذیر و نامحدود از آن برداشت کرد و در سراسر عالم، بذل و بخشش نمود.

کل مجموعه بشری، در هماهنگی و وحدت به سر می برد. در زبان آن ها، هیچ واژه منفی گرایانه و مخربی وجود نداشت! همه چیز «این جا و هم اینک» بود. همه چیز به صورت کاملاً دقیق تحقق می یافت و به پایان می رسید. در واقع، تمام آن چه را که بشریت امروزی، به شدت و با نهایت تلاش و سعی، خواستار دست یافتن به آن است تا دیگر بار بتواند در راستای اراده و نقشه الهی قرار گیرد، در این تمدن بسیار پیشرفته وجود داشت. آن قوم متمدن، تمام اعمال و کردار و اندیشه های نیکو و الهی را در پرونده هایی خارق العاده، ثبت و ضبط کرده بود. (۳۷)

همین آرشیو یا بایگانی الهی، همچنان در دسترس انسان های امروزی قرار دارد. کافی است هر انسان مصممی، نگاه خود را به فراسوی عصر و دوران کنونی خویش معطوف سازد و خود را از عالم فعلی که سراسر آکنده از بی نظمی و هرج و مرجی که از حضور میلیاردها میلیارد اندیشه ها و اصول ضد و نقیض و اعمال خودخواهانه بدین شکل در آمده است، به فراسو پرواز دهد!

تمام آن اعمال نیکو و آن اندیشه های پاک، به حالت کمال الهی رسیده است و با نهایت دقت و وضوح، در کتابخانه عظیم و پهناوری که از مواد اندیشه عالمگیر شکل گرفته شده است جای دارد. تمام این اطلاعات گرانبها و بسیار ارزشمند، زمانی می تواند در دسترس کل بشریت قرار گیرد که بشریت بتواند هیا هو و داد و بیدادها و فریادها و نعره های ناهماهنگ کسانی

را که با ادعای به کار بردن آزادی اختیار خویش، این همه فتنه به پا کردند و این مصیبت وحشتناک را برای عالم بشریت به وجود آوردند، خاموش سازند.

و باید بدانید که بیشترین امید مردان خدا و عالم بالا، به نسل بعدی من و شما است...! (۳۸) کاملاً بدیهی است که نسل جوان بعدی، از هوش و درایت و آگاهی‌های معنوی و فیزیکی و صنعتی و فنی و تکنولوژیکی بسیار بیش‌تری برخوردار خواهد بود. یگانه چیزی که کمبود آن در میان جوانان مشهود خواهد بود، فقدان ادب و داشتن قوه قضاوتی ملایم که نشأت گرفته از تجربیات فراوان است خواهد بود.

با بهره‌مندی از این دو صفت نیکو، نسل بعدی به پختگی لازم دست خواهد یافت. بدانسان نیز بزرگ‌ترین جایگزین و راهنما، همانا عادت است، زیرا عادت، (خوب یا بد آن) به همان اندازه که آدمی به راحتی می‌تواند بدان مبتلا شود، به سختی نیز می‌تواند آن را از دست دهد.

باری، بازماندگان این تمدن عظیم و پهناور که تمام اعضای آن، به وسیله این فتنه‌ها و فجایع اختلال‌آمیز و هرج و مرج گونه، تبعید شده و به هر گوشه و کناری پراکنده شده بودند، از یک نظام ذهنی بسیار سازماندهی شده برخوردار بودند. اصول موجود، با چنان دقت و ظرافتی در اندیشه عالمگیر اندیشیده و ثبت و ضبط شده بود که هیچ چیز آن، به هیچ وجه در معرض نابودی و انهدام قرار نمی‌گرفت. همه به خوبی می‌دانند که هر سخن مثبت و سازنده‌ای که با نیتی پاک و دقیق، و احساسی خالصانه بیان شود، با چنان هوشمندی و دقتی در ماده «اندیشه الهی» ثبت می‌شود که حتی عمل مربوط به آن اندیشه و حتی لحن صدای فرد نیز برای همیشه بر جای خواهد ماند، به گونه‌ای که می‌توان آن را دیگر بار یافت و یا نسخه‌هایی فتوکپی شده از آن را با همین دوربین عکس برداری به انجام رساند، تا همگان به دیدن آن و شنیدن آن چه بیان شده است نائل آیند.

بدانسان نیز باید گفت که برخی از اعضای این تمدن بسیار باستانی، همچنان باقی مانده‌اند و هویت اصلی خود را محفوظ نگاه داشته‌اند. البته آن‌ها کمابیش از همدوره‌ای‌های خود جدا هستند و در انتظار فرا رسیدن زمانی به سر می‌برند که آن قدرها هم دور نیست و آن‌ها خواهند توانست از این حالت گوشه‌نشینی خود دیگر بار بیرون بیایند و هویت خود را آشکارا اعلام دارند. چنین زمانی، آن هنگام فرا خواهد رسید که گروه بسنده‌ای از انسان‌های روی زمین، از افکار و اعتقادات متعصب خود دست‌کشند. منظورم از افکار غلطی است که نسبت به خدا دارند.

به همان اندازه، بد نیست بدانید که این آرشیو آسمانی، به هیچ وجه قابلیت تغییر یافتن یا نابودی ندارد و به هیچ وجه شامل وقایع معجزه آسا یا تجربیاتی ماورای بشری نیست؛ بلکه صرفاً مربوط به وقایعی طبیعی و معمولی است که با شکل و شیوه ای منظم روی داده بوده است.

در واقع، آن وقایع به همان قانون منظم و دقیقی وابسته اند که بر روی تمام منظومه های شمسی در کهکشان های گوناگون نیز تأثیرگذار است. نکته زیبا در این ماجرا، در این است که این قانون و تأثیرات آن، بیش از هر سخنی و با شدتی بسیار بیش تر، به توصیف بزرگی و عظمتی می پردازد که در قابلیت ها و استعداد های بشری برای رسیدن به نتیجه ای نهایی وجود دارد.

بدانسان نیز زیبایی و عظمت و پاکی موجود در تمام این چیزها، از این نشأت می گیرد که این نژاد، به هیچ وجه در نظر ندارد حالتی سلطه گرانه یا ماورای طبیعی داشته باشد؛ بلکه درست شبیه به من و شما هستید، و درست به مانند ما، به یگانگی خدای متعال ایمان و اعتقادی مطلق دارند.

پس بیاییم و با هم، این خدای بزرگ و عظیم الشان و جلیل و یگانه را پرستش کنیم، و بکوشیم که در هر انسانی که مشاهده می کنیم، آن وابستگی ابدی اش را با خدای متعال به خوبی تشخیص دهیم و همه انسان ها را در حالتی وحدت گونه در نظر گیریم و خود را به صورت یک خانواده بزرگ زمینی بدانیم.

سعی کنیم با پرستش هر چیزی که در شکل و قالب بتی از گل یا آهن است و به آسانی می تواند به وسیله کلام یا اعمال انسان ها در هم کوبیده شود، به خدای یگانه بی حرمتی نکنیم! بدینسان، می توانید تمام علوم دنیوی و معنوی و تمام ادیان موجود را با همان جامه پاکی که از آن سرچشمه یگانه و یکتای الهی نشأت گرفته است ملبس کنید، زیرا همه چیز تنها یک حقیقت واحد و یگانه بیش تر نیست!

حقیقت همانا قانون شکل دهنده هر علم و دانشی است.

در نتیجه، با اندیشیدن به خدای متعال، بشر می تواند به «سهم خود» (که به هیچ وجه به قول برخی از انسان های جاهل «ناچیز» نیست) و اتفاقاً بسیار هم زیاد و فراوان است، به نیکی های آن «مخزن» بی نهایت انباشته از خیر و برکت و نیکی که سرشار از انرژی کیهانی و نیرو و قدرت است بیفزاید!

و این نیرو و انرژی، به قدرتی بسیار عظیم و عالم گستر مبدل می شود.

شما می توانید و مجاز هستید که به انجام چنین کار نیکی اقدام ورزید، و هیچ محدودیتی در این زمینه برای شما وجود ندارد.

شما می باید به میزان فعالیت این مخزن سرشار از خیر و برکت الهی بیفزایید و بر درجه آن اضافه کنید! کاش می دانستید چگونه میلیون ها میلیون انسان، در هر لحظه ای که سپری می شود، پیوسته به نیرو و انرژی این مخزن الهی می افزایند...

و لذا، شما نیز می توانید به جمع این خوبان و صالحان بپیوندید و اگر مایل باشید، خیرتان را به همه عالم هستی و به دورترین نقاط کهکشان های موجود نیز برسانید...!

پرسش و پاسخ

* افکار و اندیشه های الهام بخش از کجا سرچشمه می گیرد...؟

دنیای افکار و اندیشه ها، ما را کاملاً و مطلقاً در بر گرفته و محصور ساخته است. در میان فریافت های گوناگون و متنوعی که وجود دارد، و مربوط به معنا و تعریف دقیق افکاری الهام بخش می باشد، شما نیز می توانید هر یک از این تعریف هایی را که دوست می دارید برای خود برگزینید. اکثر این اندیشه های الهام بخش، نوعی بیان احساسی و عاطفی ای هستند که هرگز از هیچ معنای دیگری برخوردار نیستند و صرفاً از احساسی ژرف شکل گرفته اند. برخی دیگر، همچون آذرخش هایی از غیب بینی یا غیب شنوایی هستند که به ما اجازه می دهند تا در شرایط اضطراری به انجام عملی مشخص و دقیق مبادرت ورزیم. شاید سؤال شما، مربوط به ژرفنای اندیشه به دست آمده از سوی فیلسوفان و خردمندان و قدیسان و مردان خدا، در ارتباط با شاگردان و مریدانشان باشد. در این صورت، باید گفت که آن نوع اندیشه، نفس راستین و حقیقی و آگاهانه ای است که در ذهن خرد و حکمت عالمگیر موجود در عالم هستی جای دارد، و هر فضایی را تحت تأثیر قرار می دهد.

* چگونه از چنین اندیشه های الهام بخشی بهره مند گردیم؟

باید گفت که ما به گونه ای، این اندیشه ها را خود، در وجودمان شکل می بخشیم. آن نیز با رعایت برخی انضباط های درونی تا سرانجام کالبد و روحمان، کانالی ارتباطی برای دریافت انواع جریانات اندیشه کیهانی و عالمگیر باشند و بتوانند نیروی یگانه را به گونه ای تغییر شکل دهند که بتوانیم قوانین عالمگیر را در تنوعی که در انواع پدیده ها وجود دارد، تعبیر و تفسیر کنیم.

* چگونه است که به نظرمان می رسد اندیشه های بکرمان، از سرچشمه هایی «بیرون» از وجودمان نشأت گرفته است؟ در وضعیت پیشرفت و گسترش معنوی کنونی ای که در آن به سر می بریم، ما هنوز این آمادگی را نداریم که بتوانیم سرچشمه تمام این نیروهایی را که در وجودمان فعال می شوند تشخیص دهیم. زندگی، یکی از اشکال عالم است که ما در تمام پوسته های زنده شناسایی می کنیم؛ لیک ما نه می دانیم این زندگی از کجا می آید، و نه به کجا خواهد رفت، پس از آن که کالبد جسمانی را ترک کرد. ما هر روزه، از الکتریسیته استفاده می کنیم: ما «می دانیم» که «می توانیم» آن را تولید کنیم، اما به هیچ وجه «نمی دانیم» از «کجا» آمده است. بدانسان نیز توصیف اندیشه، به عنوان یک نیرویی که در قالب افکار و اندیشه هایی بیان می شود، ماهیتی ناملوس دارد، اما تشابه این دو، بسیار نزدیک به هم است. ما می اندیشیم، اما سرچشمه انرژی برایمان پنهان است. با این حال، می دانیم که می توانیم قابلیت و فایده اندیشه مان را افزایش بخشیم. پس آیا تعجب آور است که فردی که به صورت معمولی می اندیشد، آن هنگام که به او گفته می شود که اندیشه هایش از درون او، نشأت گرفته است، در نوعی ابهام فرو می رود؟ به نظر او چنین می رسد که این افکار، از بیرون از وجود او نشأت گرفته است. این در مورد مسائلی همچون الکتریسیته و نیز حیات و هستی نیز صدق می کند. اگر شما برخی دستگاه های مخصوص را بسازید، زندگی و نیز قدرت الکتریکی در اختیار شما قرار می گیرند. به همان اندازه نیز یقین بدانید که اگر افکار و اندیشه هایتان را نظم بخشید و به خوبی آماده شان سازید، افکار الهام بخش بسیار مفید و سودمندی در وجودتان شکل خواهد گرفت.

* نظریه شما نسبت به فراز و نشیب ها و شرایط اجتماعی منقلب کننده ای که امروزه در عالم وجود دارد چیست...؟

من هیچ نوع انرژی ای برای آن ها مشاهده نمی کنم. اگر ما به راستی دست همت دهیم و بکوشیم تمام این انرژی هایی را که صرف اندیشیدن و تفکر نسبت به این شرایط ناراحت کننده می کنیم به کار دیگری معطوف سازیم، بسیار بهتر خواهد بود. این خود ما هستیم که شرایط خوب یا بد زندگی خود یا دیگران را با اندیشه ها و سخنانمان می آفرینیم و ثبت می کنیم. بنابراین به جای آن که پیوسته از وقایع ناراحت کننده در رسانه ها و روزنامه ها صحبت و بحث شود، بهتر است از نکات خوب و سودمند و سازنده سخن گفته شود تا این وقایع نیز خود به خود، با بی توجهی ما، از میان بروند.

فصل پنجم: الگوی الهی

میل دارم درباره این که تنها یک انسان واحد قادر است چه کارهایی را به تنهایی به انجام برساند سخن بگویم. در این رابطه، تجربیات ما در طول سفرهای اکتشافاتی دوران قدیم مان، بسیار فراوان است. همان گونه که می دانید ما به تمام نقاط تبت و هندوستان و مغولستان سفر کردیم و با بسیاری از وقایع عجیب و خارق العاده رویارو شدیم. ما بارها و بارها به عین دیدیم و شاهد بودیم که چگونه یک انسان واحد، به تنهایی، نه تنها می توانست از خود دفاع کند، بلکه همزمان می توانست یک نسل کاملی از انسان ها را نیز مورد حمایت خویش قرار دهد.

شاید این مطالب، تا اندازه ای برای شما عجیب و شگفتی آور باشد، اما اگر به تعالیم کتب آسمانی مراجعه کنید، مشاهده خواهید کرد که همین مطلبی که عرض کردم، به شکلی زیباتر بیان شده است.

من بارها و بارها، با استادانی سخن گفته ام که بر روی سطح آب ایستاده بودند و با من گفت و گو می کردند... یادم است در نوبتی، دو تن از شاگردان آنان، به آن دو شخصیت برجسته نزدیک شدند، در حالی که آن ها نیز دقیقا با همین شکل، و با راه رفتن بر روی سطح آب، به استادانشان نزدیک گشتند.

این کار آن ها، نشان از آموزش های بسیار دقیق معنوی داشت و دارد. نشان می دهد که ما چگونه می توانیم نیروهای طبیعی را به کار گیریم و از آن ها استفاده مفید کنیم. منظور من صرفا گام برداشتن بر روی سطح آب نیست، بلکه منظورم آن هنگامی است که برای مثال، ناگهان مشاهده می کنیم که قرار است به زودی در آبی عمیق غرق شویم، و این که با قرار گرفتن در حالتی مخصوص، بتوانیم از قدرت الهی و انرژی مثبت و سازنده ای که در اطراف ما وجود دارد استفاده کنیم تا کالبدهای جسمانی مان را از هرگونه خطری برهانیم.

در چنین حالتی، ما به عنوان مجریان امر الهی آشکار می شویم، و دستخوش هیچ تغییری نمی گردیم. زیرا این تغییر، صرفا باید به چیزی که مورد توجه ما قرار گرفته است مربوط شود. حال آن که فردی که مشغول انجام این عملیات است، هرگز هیچ تغییری پیدا نمی کند. ذهن هرگز به وسیله هیچ چیزی تغییر نمی یابد. زیرا اصل پایه و اولیه، همچنان پایدار بر جای مانده است.

اینک، چنانچه همین اصل اولیه و پایه را در نظر بگیریم، ما خود نیز به آن اصل مبدل می شویم. شاید تصور کنید که این

اصل خواهد توانست ما را در حالی ساکن نگاه دارد. اما آخر چگونه می تواند چنین کاری را کند؟! تنها در چنین حالتی است که ما «قادر» می شویم کاری را «تحقق» بخشیم. سپس ما همچنان در نهایت سکون و بی حرکتی، به کارمان ادامه می دهیم، اما با اجرای کار، بر اساس یک خطّ مشئی که ما خود نیز از آن آگاهی داریم، و با دانستن دقیق این واقعیت که: مشغول تحقق بخشیدن به چه چیزی هستیم، و نه صرفاً آن چیزی که «قرار است» به وجود آوریم.

اگر ما بر اساس این شیوه و این خطّ مشی زندگی کنیم، در حالی که این شیوه همواره تحت فرمان ما به سر می برد و همیشه برایمان قابل درک و فهم است، پس یقین بدانید که دستخوش هیچ تغییری نخواهیم شد. بدانسان نیز، همواره پیشرفت وجود دارد. این موجب می شود که ما در حالتی دیگر قرار گیریم که نام آن را «کهنسالی» نهاده ایم.

حال آن که کهنسالی، ماهیتی بی طرفانه دارد. این خود ما هستیم که آن را پدید می آوریم. اما... آیا به راستی نیازی به این کار هست؟

به هیچ وجه.

حال فرض کنیم که ما بتوانیم در فضا پرواز کنیم، و به فاصله ای آن چنان دور برویم که کره زمینی دیگر از هیچ اهمیتی برای ما برخوردار نباشد. آن هنگام، زمان نیز دیگر برایمان وجود خارجی نخواهد داشت.

حال فرض کنیم که ما در آن مکان دوردست، به مدت صد سال باقی بمانیم. یعنی بر اساس سبک و شیوه معمولمان در حساب کردن زمان. حقیقت این خواهد بود که ما هرگز پیر و کهنسال نخواهیم شد. بنابراین همین وضعیت را می توان دقیقاً در کره زمین نیز «پیاپی» کرد. در واقع، در همین کره خاکی خودمان نیز بسیاری کسان اند که به راستی بدون حضور زمان و فضا در اطرافشان زندگی می کنند.

زیرا نیک می دانند که زمان و فضا، شرایطی محدود و زمینی هستند که ما خود، برای خود به وجود آورده ایم. بسیاری از دانشمندان پزشک و بیولوژیست های سرشناس اعلام کرده اند که هیچ سلول جسمانی ای، بیش از نه ماه زنده نمی ماند. حال آن که ما صرفاً تسلیم تغییراتی هستیم که خود، بر خویشتمان تحمیل می کنیم.

اگر این وضعیت «کامل» وجود نمی داشت، پس بدانسان نیز هرگز نمی توانستیم جوان بشویم. و اگر جوانی همواره در حالت فعالیت نبود، پس هیچ چیز جوانی وجود نمی داشت. و اگر جوانی تحت فرمان و تسلیم ما نبود، پس ما همه پیر و کهنسال می شدیم. راستش را بخواهید ما همه کهنسالی را تحت فرمان خود در آورده ایم. بیاییم و نمونه ای ارائه کنیم:

نوزادی زاده می شود. اطرافیان او، زندگی ای به مدت حدوداً هفتاد سال برایش در نظر می گیرند. کودک نیز این اندیشه را در وجود خود «پذیرا» می شود. در واقع، ما حتی به آن کودک بینوا اجازه نداده ایم که خود او، به ترسیم خطوط سرنوشتش اقدام ورزد! ما از همان دوران کودکی اش، اندیشه مرگ را در ذهنش القاء می کنیم. هندوها معتقدند که هفتاد سالگی، زمان لازم و ضروری برای دست یافتن به پختگی ذهنی است، و زمانی به شمار می رود که فرد سرانجام می تواند بسیاری کارها را به تحقق رساند. از آن نقطه به بعد، دیگر انسان می تواند زندگی خود را بدون هیچ محدودیتی دنبال کند، در حالی که این بار، جوانی و سلامت و تندرستی را نیز کاملاً بنا به میل و خواست شخصی خود، تحت تسلیم و فرمان خود در آورده است.

می گویند که آدمی که دارای اراده باشد، به انجام دادن هر کاری نائل می آید. حتی کوه را نیز می جنباند! پس اگر قرار است با رسیدن به مرز پیری و کهنسالی، خود را با یک شکست آماده سازیم، چطور است نوع تفکر و اندیشه مان را دستخوش تغییر سازیم و شکستمان را به یک موفقیت عالی دگرگون سازیم...؟!

اگر به دنبال کمال هستیم، از آن یک موفقیت عظیم پدید می آوریم و می کوشیم از بروز هرگونه نقصان در کمال دوری گزینیم و اجتناب ورزیم. اگر هم که تنها کاری که از دستمان ساخته است تا برای برادریا همسایه دیوار به دیوار خود انجام دهیم، کمکی کوچک و ساده است، این بسیار بهتر از آن است که تصویری آکنده از نقصان به او ارائه کنیم! ما از زیستن بیش تر منفعت می بریم تا از مردن. و نکته زیبا در این است که هیچ خرجی هم بر ایمان در بر ندارد! حتی یک سنت! هیچ کاری از ما انتظار نمی رود که انجام دهیم: کافی است سلامی به زندگی کنیم و تبسمی شیرین به او نماییم. اما در انجام این کار، باید خلوص نیت و صداقت داشته باشیم. در برابر زندگی ای که خواهان پیر کردن ما است، دوستی و محبت نشان دهید. بی درنگ کمال و زیبایی و سلامت و جوانی مسیر لازم را خواهند یافت تا به نزد شما بیایند.

به تجمعی بیندیشید که تنها یک هدف در ذهن دارد: این که به جوانی و زیبایی و پاکی و کمال دست پیدا کنند! آیا آن ها ناگزیر خواهند بود پولی در این راه مصرف کنند؟ آیا برای خواستن این آرزو، در جهت زیستن یک زندگی خوب و بی آلایش و پاک و در نهایت جوانی و برای زیستن یک به یک آن ایده آل های مطلوب، نیاز به انجام کار سختی خواهند داشت؟ اگر ما از همان دوران جوانی، بکوشیم که پیوسته به افکار و آرمان های نیکو ارج گذاریم و به تمام حقایق الهی و تمام اصول الهی و تمام قوانین الهی حرمت گذاریم، تمام شرایط زندگی مان در عرض یک هفته و یا شاید هم کم تر، دستخوش تحول و

تغییر و دگرگونی بی نظیری خواهد شد! من خود در کنار دوستان همسفرم، شاهد بروز چنین تغییراتی شدم که صرفاً در عرض چند ثانیه کوتاه به طول انجامید...

مگر بارها در کتاب پیشینم عرض نکرده بودم که خود را «نورانی» کنید...؟ ما باید بالاترین آزادی را برای هدایت کردن افکار و اندیشه هایمان به سوی هدفی مشخص فراهم کنیم، و این هدف نهایی و غائی، هیچ چیز نباید باشد مگر تحقق بخشیدن به چیزهایی که با کمال همراه است.

در نوبتی، ما با مردی ملاقات کردیم که یک سرخ پوست از قبیله سیوکس ها (۳۹) بود. او قادر بود وضعیتی برای خود پدید بیاورد که هیچ انسان دیگری مجاز نبود او را دست بزند. او به هیچ وجه یکی از آن «استادانی» که در کتاب پیشینم درباره آن ها با شما سخن گفته ام نبود. یک مرد عادی و معمولی بود. این داستان در همین آمریکای خودمان روی داد... ما امروزه از طریق اظهاراتی که برخی از سرخ پوستان امروزی برایمان فاش کرده اند، به واقع می دانیم که برای سرخ پوستان، شرایطی وجود داشته است که اگر اراده می کردند و خطی را بر دور قبیله (یا دهکده شان) ترسیم می کردند، دیگر هیچ امکانی نداشت که کسی «بتواند» از آن خط فراتر برود و به میان سرخ پوستان پیش برود. یعنی هر انسانی که نفرت و کینه ای در دل داشت، به هیچ وجه «نمی توانست» از آن خط فراتر برود.

ما با آزمایشی، سعی کردیم خلاف این امر را ثابت کنیم و هرگز در این کار موفق نشدیم! به دو نوبت، دو تن از میان ما، با احساسی سرشار از نفرت و کینه به سوی آن خط سحرآمیز پیش رفتند، و در هر دو بار، با نتیجه ای بسیار وحشتناک رویارو شدند.

و لذا هر بار که به دوست داشتن یکدیگر مبادرت می ورزیم، در آب زلال و شفاف عشق فرو می رویم، و پاکیزه می شویم. عشق یکی از بزرگ ترین قدرت هایی است که خدای متعال، در اختیار بشر قرار داده است! اما آن هنگام که بخواهیم این احساس سراپا مثبت و زیبا را در جهت مخالفش به کار اندازیم، در یک حالت بسیار وحشتناک وارد می شویم. فرکانس ارتعاشاتی ما، حالتی بسیار ترسناک و پلید به دست می آورد. در این جا، سؤالی پیش می آید: آیا محدودیتی در آسمان و زمینی که بشر به آن تعلق دارد وجود دارد...؟

ما امروزه می دانیم که نود و نه ممیز نود و نه صدم مردم امروزی که در دنیا به سر می برند، به هیچ وجه از قابلیت ها و توانایی هایی که خدای بزرگ به آن ها ارزانی فرموده است آگاهی ندارند. حال آن که پیامبران و مردان خدا و استادان

معنوی، پیوسته با حضورشان در روی زمین در تلاش بودند که هر چیز نامحدود و بیکران و بی پایانی را به کل بشریت هدیه کنند...

اگر اتمی در خارج از جای مخصوص خود در داخل کالبد جسمانی قرار داشته باشد، این کالبد جسمانی دیگر به هیچ وجه قادر به زنده ماندن نخواهد بود. کافی است اتمی را در سراسر عالم تکان دهید تا کل عالم هستی منفجر شود... ما باید ایده آل مطلوب خود را با چنان دقت و وسواس و ظرافتی در ذهنمان جای بخشیم که هرگز نتوانیم آن را به دست فراموشی بسپاریم!

همان گونه که در سرآغاز این کتاب، درباره فرکانس ارتعاشاتی موجود در واژه «خدا» برایتان سخن گفتم، باید بیفزایم که امروزه، بسیاری از دانشمندان از تأثیرات ارتعاشاتی این واژه به خوبی مطلع اند، و می دانند که اگر ما پیوسته این نام مقدس را بر زبان جاری سازیم و این کار را با همان آگاهی و وقوف دقیق و مشخصی که پیش تر نیز از آن با شما سخن گفتم به انجام رسانیم و بکوشیم از انجام کارهای بد و ناشایست که با قوانین الهی مخالفت و مغایرت دارند اجتناب ورزیم، و نیز به هیچ وجه سایر انسان های روی زمین را «جدا» و «متفاوت» از خود نبینیم، پس از اندک زمانی که از این تمرین بگذرد، ما می توانیم خود را از این حالت هیپنوتیکی ای که در آن به سر می بریم و میلیون ها سال است که انسان ها از آن در رنج و عذاب اند، بیرون بیایم. (۴۰) شاید هنوز متوجه اهمیت این مطالبی که عرض کردم نباشید، اما امیدوارم در آینده ای بسیار نزدیک، منظور مرا به خوبی درک کنید. اگر ما بتوانیم این انرژی ای را که به صورت بیهوده مشغول مصرف شدن و به هدر رفتن است و برای نگاه داشتن خویش در این حالت هیپنوتیکی هستیم به سوی خدای عالم معطوف داریم، چنان ارتباط نزدیکی با خدا برقرار خواهیم ساخت که دیگر هرگز کوچک ترین جدایی و دوری ای با آن ذات جلیل و اقدس وجود نخواهد داشت! به ویژه در این دوره و زمانه بسیار مهمی که از بسیاری از این حقایق معنوی و دینی، آگاهی یافته ایم.

اما متأسفانه، اکثر ما انسان ها، در «بیرون» از وجود خود به جستجوی نقطه ای می پردازیم که بتواند توجهمان را به سوی آن معطوف و متمرکز سازد... این کار موجب پراکنده شدن افکار و اندیشه های ناب بشری می شود. ما باید به این حقیقت تغییرنایافتنی بیندیشیم: این که حقیقت، ساکن و تغییرناپذیر است.

اگر ما انرژی درونی مان را تغییر مسیر دهیم و آن را به سوی یک نقطه واحد و تغییرناپذیر معطوف بداریم، پس از اندک زمانی، نور از کالبدمان به بیرون ساطع خواهد شد. و لذا با ورود به اتاقی که دیگران نشسته اند، ناگهان این احساس به آن

ها دست خواهند داد که انرژی تازه و شاداب و مثبت و سازنده‌ای در خون و جانشان جریان پیدا کرده است... شما یقیناً با بسیاری از انسان‌هایی که دارای چنین ارتعاش مثبتی هستند، رویارو شده‌اید و بدون هیچ دلیل خاصی، به آن‌ها علاقه دارید و دوستشان می‌دارید و دوست دارید که پیوسته در کنارشان حضور داشته باشید.

در شرایط پیشرفته‌تر، چنین افرادی با ورود به اتاقی تاریک، اتاق را ناگهان با حضور خود روشن و درخشان می‌کنند. من خود به همراه سایر دوستان محققم، بارها در طول سفرهایمان، این وضعیت را شاهد بوده‌ایم و آن را با چشمانمان دیده‌ایم...

حرف من، به هیچ وجه نه مبالغه است، نه ماهیتی مجازی دارد. بلکه صرفاً مشغول صحبت کردن از یک حقیقت انکارناپذیر هستیم. ما می‌توانیم این امر را عکس برداری کنیم، حال آن که اگر چنین چیزی واقعی نبود، هرگز نمی‌توانستیم عکسی از این وضعیت بگیریم.

بنابراین ما می‌توانیم خود را از هر وضعیت بی‌ثبات و ناراحت‌کننده‌ای که در آن به سر می‌بریم دور کنیم، و آن گونه که خود می‌خواهیم و اراده کرده‌ایم، زندگی کنیم و به آن وضعیت باثبات و هماهنگی که دقیقاً بنا به راستای طرح و نقشه الهی است دست یابیم. این کار، به هیچ وجه مدت زمان زیادی را به خود اختصاص نمی‌دهد. به محض آن که نوع تفکرمان را دستخوش تغییر سازیم، و تصمیم جدی بگیریم که به فردی معتقد و با ایمان مبدل گردیم و پذیرای حقیقت خدای متعال شویم، بی‌درنگ به آن حقیقت عالمگیر مبدل می‌شویم و این حقیقت دیگر تا پایان ماجرا، ما را همراهی خواهد کرد. این به آن دلیل است که ما نیز جزو «بخشی» از آن حقیقت کلی و عالمگیر شده‌ایم.

هیچ نیازی به فراگرفتن انواع دروس معنوی یا تعالیم سخت و دشوار نیست. آموزش دروس معنوی تنها می‌تواند به شما کمک کند که به آن میزان از درک و آگاهی و بینش باطنی دست پیدا کنید. آری، این دروس دارای قدرتی برای خود هستند، اما ما انسان‌ها بیش‌تر تمایل داریم که انرژی بیش‌تری را برای آن «درس» مصرف کنیم تا آن که به معانی و تعاریفی که در «طول» آن کلاس درس به ما ارائه شده است توجه کنیم.

آن دو شاگردی که بر روی سطح آب گام برمی‌داشتند، و به استقبال از استادان خود رفتند، فقط به یک نوبت نمایش این کار نیاز یافتند، در حالی که سایر شاگردان، همچنان در کنار ساحل رود ایستاده بودند...

این تصویر، در مورد بسیاری از انسان‌های روی زمین صدق می‌کند. بسیاری هستند که همواره تمایل دارند در کنار ساحل

رود در انتظار بمانند، زیرا هنوز از هیچ نوع وضعیت باثباتی بهره مند نگشته اند...

حال آن که اگر همان میزان انرژی ای را که صرف ایستادن در کنار ساحل رود مصرف کرده بودند، برای راه رفتن بر روی آب استفاده نموده بودند، بی درنگ به خواسته شان رسیده بودند! ما به هیچ وجه نیازی نداریم که سیاره مان را ترک کنیم تا برای مثال، راه رفتن بر روی سطح آب را بیاموزیم، و یا از یک قانون جدید و جالب تازه تری اطلاع پیدا کنیم. قانون کلی عالم هستی، یک قانون واحد بیش نیست و آن نیز در کنار خود ما و با ما است. ما هرگز نمی توانیم آن را تغییر بخشیم. مهم نیست چند مدت دور از آن باقی مانده ایم و یا خواسته ایم بنا به نوعی لجاجت روحی، آن را نادیده بگیریم. اصل موضوع این است که آن هنگام که شما روی خود را به سوی نور می چرخانید، متوجه خواهید شد که درست در شعاع نور قرار گرفته اید و این که خودتان نیز به نور مبدل شده اید! و بدانسان نیز شما باید به سوی نور حقیقت، نور عشق و مهم تر از همه: نور خدا بشتابید و در پرتو درخشش آن قرار گیرید!

ما هرگز نباید اندیشه هایی را که به سوی یک اصل الهی گرایش نداشته باشد در ذهنمان پرورش دهیم. با چنین رفتاری، ما می توانیم از یک مسیر بسیار ساده پیشروی کنیم. بدین شکل، آنانی که در این مسیر «راست» گام برمی دارند، هرگز چیزی را که به دیگران تعلق دارد، برای خود بر نمی دارند. برعکس! خیر و برکت چنین افرادی، نه تنها به خودشان می رسد، بلکه دیگران را نیز از برکاتی که انفاق می کنند، بی بهره نمی گذارند. چنین افرادی، از درون، دارای برکت و تولید و خلاقیت هستند، و این در مورد هر چیزی که آن ها مایل باشند «تولید» کنند، اطلاق می شود: اعم از خوراکی و اشیاء واجب و ضروری و هر چیز دیگری که به ذهنتان می رسد. یگانه تفاوت آن ها با بقیه انسان ها در این است که آن ها توانسته اند دیدگاه و بینش خود را وسیع تر از آن چه تاکنون بوده است بکنند. اما به همان اندازه، هر انسانی می تواند همین کار را برای خود به انجام رساند، و حتی ما نیز، با پیروی و تقلید از این قانون، آن را به خوبی آموختیم و در زندگی خود به کار گرفتیم. ما در راه راستی گام برمی داریم و همزمان، به خوبی «می دانیم» که «می دانیم». گاه پیش می آید که افراد دیگری، راه های دیگری را به ما می نمایانند، اما مادامی که ما در همان راهی که برای خود برگزیده ایم باقی بمانیم، هرگز راه دیگری برایمان مفید و پربار نخواهد بود. اگر ما به دیگران اعتماد کنیم، تمام نیرو و انرژی خود را به چیزی افزوده ایم که فرد دیگری در حال انجام دادن آن می باشد، حال آن که این انرژی، در درون خود ما و از وجود خود ما خارج و مصرف شده است! اما به محض آن که ما خود، راهی را که باید بپیماییم برای خود ترسیم می کنیم، به انرژی ای که در درونمان داریم می افزاییم و یک

مخزنِ عالی انرژی و قدرت و نیرو برای پیشبردِ اهدافمان به دست می آوریم. به همین خاطر است که باید سلوک هر انسان، به تنهایی و بنا به شرایط باطنی خود او باشد و حالتی همگانی و عمومی نداشته باشد.

این موجب شکل گیری و استقرار وضعیتی می شود که باعث بروز امداد رسانی به همگان خواهد شد. هم اینک توضیح می دهم: ما هرگز نباید از افکار و اندیشه های دیگران کمک بگیریم تا چیزهایی را که مربوط به خودمان است، بر روی آن پایه ریزی کنیم. ما باید خودمان، به اندیشه هایمان شکل بخشیم و این کار را در قالب کاری عالمگیر و برای خیر و صلاح همگانی به انجام رسانیم. بدین شکل، و با پرورش چنین اندیشه ناب و خالصی، شما نه تنها به خودتان، بلکه به کل جامعه بشری نیز یاری خواهید رساند و خیر و برکت شما، به همگان خواهد رسید.

در تمام اعتقادات دینی و معنوی، همواره قید شده است که هرگز هیچ کس نمی تواند چیز ارزشمندی بیافریند اگر کل نژاد بشری، نتواند خیر و منفعتی از آن دریافت کند. انرژی ای که ما در هر کاری می افزایشیم، و به سوی افکار و اندیشه هایی ناب و رفیع پر می کشد، موجب پیشرفت و اصلاح و بروز خیر برای کل بشریت می شود. حال آن که چنین کاری، هرگز، هرگز با بنا کردن انواع پایه ریزی های محکم بر روی افکار دیگران تحقق نمی یابد! تنها با افکاری که «خودمان» در ذهنمان می پرورانیم، می توانیم به این کار بزرگ نائل آییم. تنها در چنین شرایطی است که کل انرژی عالم، در دسترس ما قرار می گیرد و ما مجاز می شویم که از آن مخزن لایتناهی و بیکران، بهترین و بیشترین استفاده ها را کنیم. نه تنها برای خود، بلکه برای دیگران نیز!

نکته دیگری که هرگز نباید از خاطر برد این است که ما به هر چیزی که می اندیشیم، باید در زیر لقای الهی و با فرکانس ارتعاشاتی هر چیز وابسته به خدای متعال شکل بگیرد تا به ما «تعلق» پیدا کند. این کار، برای هر دانش و معرفتی، برای کسب هر اطلاعاتی، برای دست یافتن به هر پاکی و پاکیزگی، برای رسیدن به هرگونه کمال و هر خیر و برکتی، لازم و ضروری است.

شما به سرعت می توانید بر این کار مسلط گردید. کافی است ذهنتان را بی درنگ به این واقعیت معطوف دارید که شما از هم اینک با آن ریسمان الهی، به خدایتان متصل می باشید. همواره این حقیقت را در درونتان محفوظ نگاه دارید که خدای متعال، در همه جا، حی و حاضر است، اما همزمان، بیش از هر کجا، در درون قلب و جان و ذهن شما...! این را «بدانید» که سرای خدای مهربان، در وجود شما است. تنها کافی است که شما گرد و غباری را که در گوشه و کنار این سرای الهی در درونتان به وجود آمده است پاک کنید و به «نظافت» دلتان همت گمارید. باید وجدان و نیز ضمیر خودآگاهتان را بنا به اندیشه هایی پاک و نیکو، در انضباطی دقیق، محکم نگاه دارید و اجازه ندهید که به سوی انواع اندیشه های پلید کشیده

شود. با خدایی که در همه جا حضور دارد به گفت و گو و راز و نیاز بپردازید. به خدا بگویید تا چه اندازه حضور او را در وجودتان احساس می کنید و این که به این حقیقت کاملاً واقف هستید که با تلاشتان، می کوشید بیش از پیش از وجود الهی در درونتان، التفات و وقوف به دست آورید! از خدایتان بخواهید که حضور جلیل و مقدس خود را بیش از پیش در وجودتان آشکار سازد، و این که تنها فکر و ذکر شما، خدا باشد و بس!

به خدای متعال بگویید: «خدایا! من دیگر تمام اندیشه های منفی را از وجودم دور کرده ام و هر کار پلیدی را رها ساخته ام. خدایا! شکر و سپاس به درگاهت از این که وجودم را از وجود نازنین و جلیلت، آکنده ساخته ای...»

سپس با خود تصمیم بگیرید که دیگر به مانند یک «حیوان» رفتار نکنید، و سپس بکوشید با این آگاهی خوشایندی که کالبد و روحتان آن چنان پاک گردیده است که حضور الهی را دیگر بار در وجودتان پذیرا شده اید، از معبد درونتان که دربرگیرنده حضور الهی است به خوبی محافظت کنید. در چنین هنگامی، شما دیگر از یک رشته مسئولیت های اخلاقی و معنوی جدیدی برخوردار خواهید شد. پس بکوشید پیوسته این افکار ناب را در ذهنتان، زنده نگاه دارید.

سپس با خود بگویید: «اینک دیگر نیک می دانم که برکت و خیر و رحمت و رضایت الهی، تا ابد در وجودم باقی و پایدار بر جای خواهد ماند. نیک می دانم که حضور مقدس ذات جلیل الهی که در وجودم مستقر گردیده است، مرا بیش از پیش به سوی پاکی روحانی و جسمانی پیش خواهد برد.»

بکوشید این تأکیدات را در برابر ذهنی که ضمیر ناخودآگاهتان نیز در آن گنجانده شده است، سالم و پایدار و ثابت نگاه دارید! در چنین وضعیتی است که شما بی درنگ شادی و وجد و رضایت عمیقی را در ژرفنای وجودتان تجربه خواهید کرد، و از این شادی درونی، کالبد جسمانی شما نیز دارای نورانیت مخصوصی می گردد، و این همان چیزی است که رحمت الهی، بر روی بندگان خوب خدا، پدید می آورد.

در واقع، همین حضور ذات جلیل و مقدس الهی، تمام وجودتان را از پرتو جلال و درخشندگی عظیم خود، نورانی می کند. شما به زودی کشف خواهید کرد که مشغول شکل بخشیدن و پدید آوردن انواع نیروهای ذهنی ای هستید که بر همه اعمال و احساسات و افکار منفی و مخرب شما تأثیر می گذارند، به گونه ای که اجازه شکل گیری و انجام هیچ یک از این کارهای منفی را به شما نمی دهند. آن هنگام، شما نیرویی زنده و جاندار را در وجودتان پدید می آورید که از اندیشه ای پاک و خالص شکل گرفته است، و به گونه ای مقتدر و توانا است که بر تمام دنیای درونی و بیرونی شما تأثیر خواهد گذارد، و بر

آن مسلط خواهد شد! در چنین حالتی، شما دیگر نخواهید خواست به زندگی گذشته تان و یا به سوی کارهایی که در گذشته انجام می دهید بازگردید. از این تعلق خاطر و این تسلیم پذیری در برابر خواست الهی، بسیار راضی و خوشنود و شاکر خواهید شد و آن هنگام، تمایل می یابید که معبد درونی تان را بیش از پیش مقدس و پاک کنید. در چنین وضعیتی است که شما در صلح و آرامشی بسیار عمیق با روح و جانتان به سر خواهید برد. بدین شکل، ما می توانیم ذهنمان را با آموزشی صحیح آگاه سازیم، به گونه ای که دیگر هیچ چیز مگر تجلی ای از حالات و تأثیرات الهی نباشد. این کارهای به ظاهر ساده و بسیار «ذهنی»، برخلاف انتظار و تصور شما، عمیقا در ضمیرناخودآگاه شما تأثیر خواهند گذارد و در تمام طول ساعاتی که شما در حالت خفته به سر می برید، به کار و فعالیت خود ادامه می دهند و به تجدید و بازسازی ذهن و کالبد جسمانی شما به صورت همزمان مبادرت می ورزند.

بدانسان نیز در هر نوبت که شما با یک نقطه ضعف در افکار و اندیشه هایتان یا در سخنان و اعمال و کردارتان رویارو می شوید، بسیار لازم و ضروری است که شما بی درنگ از اراده قاطع و محکم خود استفاده کنید تا هرگونه نقصان و کمبودی را از این ساختار نوسازی شده، بزدايید.

کم کم شما یاد خواهید گرفت که در برابر انواع افکار مخالف با اهداف الهی به نبرد و ستیز بپردازید و به صورت خودکار، هر فکر بدی را از ذهنتان «بیرون بیفکنید!» آن هنگام است که تنها افکاری الهی با احساساتی الهی در وجودتان باقی می ماند و دنیای درونی تان، سرشار از «حضور الهی» می گردد. ارتشی آن چنان دقیق و منضبط شکل خواهد گرفت، به گونه ای که دیگر هیچ چیز و هیچ کسی مگر خدای متعال، حق ورود به آن قلمرو درونی را نخواهد داشت. این دوره، در تنهایی بسیار خوشایندی سپری می شود، زیرا نیک در می یابید که در شرف تغییر یافتن از درون هستید، و از این که با حضور الهی هستید، غرق در شغف و بهجتی معنوی به سر می برید و دیگر به حضور سایر انسان ها نیازی نخواهید داشت.

در این مقطع از زمان، شما به موقعیتی می رسید که از تسلطی مطلق بهره مند گشته اید و آن هنگام است که می توانید بسیاری چیزها را بر اساس اصول اولیه الهی، به مرحله اجرا گذارید و بسیاری چیزها و کارها را تحقق بخشید! در این مواقع، شما به عنوان پایه و اساس هر نوع قدرت روحانی و معنوی، می توانید وارد عمل شوید. اگر قرار باشد که شما تمام عمرتان را صرف انجام این کار کنید، باز هم درخواهید یافت که زیرمجموعه های بی شمار دیگری در هر یک از کارهای بزرگ شما وجود خواهد داشت که باید نسبت به هر کدام، توجه و وقوف خاصی داشته باشید. شما درخواهید یافت که سحرگاه روز

جدیدی شکل گرفته است و بیش از پیش، از درک و وقوف معنوی بالایی نسبت به «قانون الهی» برخوردار می گردید. در جهت حذف هرگونه ناهماهنگی در اندیشه تان و در قلمرو درونی تان، هیچ کاری مفیدتر و دقیق تر از این نیست که شما به درستی «بدانید» که تمام اندیشه های شما و تمام کالبد جسمانی تان، محل و جایگاه آن پرستشگاه درونی تان برای حضور خدای جلیل و عظیم الشان است. شما می توانید از این دانش معنوی استفاده کنید، و بیش از پیش «بدانید» که تأثیر ساکت و خاموش و نفوذگر اندیشه های الهی، نه تنها به شما، بلکه به تمام بشریت نیز منفعت لازم و ضروری را خواهد رساند. پس از آن، درخواهید یافت که کل عالم هستی الهی را دربر خواهد گرفت! هر اندیشه مثبت و سازنده، هر احساس، هر سخنی که بر زبان جاری می سازید، به ترفیع و اعتلای بیش از پیش این تأثیر تلاش خواهد ورزید. هر قدر شما بیش تر به عشق جاودانه خدای متعال بیندیشید، به همان اندازه نیز بیش از پیش به تنویر و درخشش و نورانیت بشریت، بزرگی و عظمت بخشیده اید!

بدین شکل، شما خواهید توانست از امتیاز ویژه ای که خدای متعال به ما انسان ها اعطا فرموده است تا اندازه ای که برای مغز بشری قابل تصور است، آگاهی بهتری به دست آورید. و سپس درخواهید یافت که این امتیاز، آن چنان ویژه و باعظمت است که خدای متعال، به کمک آن، به هر یک از ما انسان های روی زمین اجازه داده است که امکان و موقعیتی برای ارتقا و اعتلا و ترفیع و تنویر و یاری رساندن به جامعه بشری به دست آوریم و هر یک از ما، سهمی در این خیر و منفعت عظیم همگانی داشته باشیم...!

تازه در آن مقطع از زمان است که خواهیم «فهمید» که ما نسبت به حیات خود و دیگران، «وظیفه» داریم. و همزمان، نسبت به خود و دیگران، «مسئول» هستیم و موظفیم هر آن چه را که بد و منفی و مخرب است، از صفحه زمین پاک گردانیم. یکی از بهترین روش های موفقیت در این زمینه، اجتناب ورزیدن از دیدن، شنیدن یا پذیرفتن هر چیز منفی و مخرب است. و نیز توزیع و پخش و بذل و بخشش عشق الهی به هر چیز و هر انسان. همواره متقاعد باقی بمانید که: «اندیشه الهی، همواره بر هر چیز ناهماهنگ، پیروزمند و فاتح است!»

همواره این را بدانید که خواست و اراده شما، همان خواست و اراده الهی است، و این که خدای مهربان پیوسته از طریق وجود شما و ذهن شما و کلام شما و اعمال شما و رفتار شما، «عمل» می کند!

هر اندیشه ای که شما به این اندیشه اولیه متصل می کنید، قدرت اراده شما را افزایش می بخشد و به نیروی درونی و انرژی

حیاتی شما می افزاید، به گونه ای که اندیشه شما بر اندیشه سایر انسان ها مسلط خواهد شد و آن ها را به مانند خود، به راه راست هدایت خواهد کرد!

این کارها را انجام دهید، و سپس با نهایت انصاف و صداقت و صمیمیت با خودتان، نتایج بی شماری را که از انجام این کارها به دست خواهید آورد، برای خود شمارش کنید. در آن هنگام، دیگر هیچ چیز موجب نگرانی و ناراحتی و ترس شما نمی شود. زیرا تکیه گاه شما، خدای متعال و مقتدر است.

بنابراین استفاده و کاربرد پیوسته و مداوم از این سخنان، و شکل بخشیدن به این اندیشه های سرپا آکنده از انرژی مثبت الهی و سازنده، که هر روز و شب در ذهن شما تکرار خواهند شد، و بیش از پیش از شدت و نیروی توانمندی برخوردار خواهند شد، تمام سلول های مغزی شما را که در حالت سستی یا خواب بوده اند بیدار خواهد کرد و جانی دوباره به شما خواهد بخشید. آن هنگام، شما در خواهید یافت که تا چه اندازه خوش اقبال و سراسر آکنده از توفیق های الهی هستید که تا این اندازه توانسته اید خود را به خدای خالق و آفریدگارتان نزدیک سازید!

اگر اراده و کلامتان را در هر شرایطی به کار اندازید، به زودی استاد و ارباب اندیشه هایتان خواهید شد، و دیگر هرگز حاضر نخواهید شد جوانب منفی و مخرب دنیایی را که شما را محصور کرده است ببینید. اگر شما نسبت به انجام یک رشته کارهای مشخص و محدود، با وفا و صادق باقی بمانید، به زودی سرور و آقای این چیزها خواهید شد. سعی کنید با سخنانی که بیان می دارید، شرایطی را که دوست می دارید، برای خود فراهم کنید. آن هنگام، سرور و آقای تمام آن شرایطی که برایتان خوشایند و مناسب هستند خواهید شد!

امروزه، دانشمندان با نهایت تحکم تأکید دارند که سلول های کالبد ما این قدرت و توانایی را دارند که تمام احساسات و تأثیرات گوناگون را دریافت کنند و اگر نیاز باشد، تغییراتی لازم را در ساختار سلولی کل اندام بشری به وجود بیاورند. بدینسان، درمی یابیم که آن ها این قدرت را دارند که تمام تأثیرات (حافظه بشری) را به یاد بیاورند، و تمام این احساسات و تأثیرات (قوه قضاوت) را مقایسه کنند و در نهایت امر، بهترین احساسات و حالات و تأثیرات را برای خود برگزینند، در حالی که تمام حالات و احساسات و تأثیرات بد و منفی را از خود دور ساخته اند!

آن ها ثابت کرده اند که ضمیر ناخودآگاه بشر، مجموعه کامل انرژی و هوش و شعور تمام سلول های کالبد جسمانی بشر می باشد.

و لذا، آن هنگام که شما تنها به بیان حالات و احساسات الهی گونه می پردازید، تمام سلول های بدنتان این احساسات الهی گونه را در وجود خود پذیرا می شوند و سپس به نوبه خویش، آن احساسات را به هر سلول دیگری که در این کالبد جسمانی وجود دارد منتقل می کنند. اگر این امر واقعیت نداشت، پس یقیناً ما نیز نمی توانستیم هیچ نوع عکسی از چنین کالبدی بگیریم. سپس در زمانی که فرد مزبور از این واقعیت آگاهی پیدا می کند، نیروی اراده هر سلول، حالتی تطبیقی پیدا می کند و در نهایت هماهنگی با خواست و اراده هر یک از اعضای جسمانی شروع به کار می کند. مجموعه توانایی های این سلول ها که بدین شکل مخصوص، از این خواست و اراده نافذ برخوردار گشته اند، به خواست و اراده آگاهانه همان عضو جسمانی بدن مبدل می شود. بدینسان، عضو مزبور در نهایت هماهنگی و با آگاهی کامل، با اراده مرکزی مجموعه کلی اعضای کالبد جسمانی وارد کار می شود. بنابراین آن هنگام که تسلیم پذیری و فرمانبرداری خود را به خدای متعال اعلام می داریم و جمله «من هستم...!» را با این آگاهی و وقوف باطنی استعمال می کنیم، این قابلیت و توانایی کامل را خواهیم داشت که این قدرت را در سراسر کالبد جسمانی مان به کار اندازیم! در چنین مواقعی است که می توانید از جملات تحکم آمیزی به مانند «من تسلیم قدرت الهی هستم!» و «من سراپا آکنده از برکت و نعمت هستم!» و «به یاری این اعتقادات، من از هرگونه محدودیتی رهایی یافته ام و آزاد هستم!»، بهترین و بیشترین استفاده ها را به عمل آورید!

پرسش و پاسخ

* آیا می توانید در چند جمله، خدا را برایمان توصیف کنید؟

خداوند آن ذات جلیلی است که از طریق خواست و اراده نافذ و قاهر او، ما به این عالم آمده ایم و در این سیاره زندگی می کنیم و زنده هستیم. هیچ کس نمی تواند و نمی باید در صدد توصیف خداوند برآید. او فراتر و والاتر و برتر از هرگونه تعریف و توصیفی است! ارائه هرگونه تعریف و توصیف، به منزله تلاشی ناشیانه و جاهلانه در جهت محدود ساختن خداوند، در ذهن و شعور بشری خواهد بود.

* برخی نام خدا را بر زبان می آورند، و برخی نیز از اصل آغازین عالم هستی سخن می گویند. کدام سخن والاتر و بهتر است؟ بهترین کلمه «خدا» است! این کلمه در هر زبانی، دارای همان فرکانس ارتعاشاتی بسیار بالا است و هرگز اجازه نمی دهد که فرد در یک حالت هیپنوتیکی فرو برود. حال آن که می توان این کار را با کلمات دیگر به انجام رساند. بنابراین اگر بخواهیم در مسیری درست گام برداریم و به نقطه مرکزی خواسته هایمان برسیم، باید از بهترین و والاترین نامی که موجود است استفاده کنیم. آدمی هرگز به میزان کافی نخواهد توانست واژه زیبای «خدا» را بر زبان جاری کند! هر قدر هم که آن را بر زبان برانیم، باز هم میزان بسیار کمی برای عظمت الهی خواهد بود.

* از چه راه هایی برای برقراری ارتباط با خدا استفاده کنم؟

هیچ راه و شیوه مشخصی وجود ندارد. تنها کافی است بدانیم که قانون الهی همواره با همه انسان های روی زمین همراه است. اگر ما به صورتی صادقانه و سراپا آکنده از اخلاص با این قانون ادغام شویم و خود را به آن تطبیق دهیم، درهای تمام عالم هستی به رویمان گشوده خواهد شد! و اگر درهای کل عالم هستی به رویمان گشوده شود و اگر بتوانیم تمام جوانب را مشاهده کنیم، ما در زیر لقای الهی قد علم خواهیم کرد و آن هنگام، با قانون الهی وحدت خواهیم یافت. تمام این کارها، صرفاً زمانی صورت می پذیرد که ما «بدانیم» که با این قانون وحدت یافته ایم، و هرگز اجازه ندهیم که هیچ گونه شک و تردید و ترسی مداخله کند!

* آیا دنیای غرب، با اعتقادات خاصی که دارد، آمادگی پذیرفتن این مطالبی را که بیان فرمودید خواهد داشت؟ به نظر می رسد که شرقیان، بسیار راحت تر از غربیان با گفته های شما هماهنگی داشته باشند...؟

دنیای غرب در شرف آماده شدن برای پذیرایی از این اندیشه اساسی است. این آمادگی به قدری با سرعت در شرف شکل گیری است که تقریباً تغییری اساسی در نگرش و دین گرایی مردم غرب ایجاد خواهد شد. متأسفانه برخی از انسان ها، بنا به خواست خودشان، خواهند خواست که از این جمع کلی، جدا باقی بمانند. ما زمینه را برای گشودن هرگونه هماهنگی در گفتمان جهانی آماده ساخته ایم. ما می توانیم میدان عملیاتی این گفتمان را باز هم بیش از پیش بگشاییم و کل عالم هستی

را در نظر بگیریم! تنها به خود ما بستگی دارد که بتوانیم میزان درک و وقوفمان را افزایش دهیم تا در نهایت امر بتوانیم با مجموعه کلی عالم هستی وارد وحدت شویم.

* چگونه می توان اندیشه هایی را که ذر ذهنمان شکل می گیرند از یکدیگر تفکیک ساخت؟

اگر شما قادر نباشید آن ها را تفکیک کنید، پس بکوشید در هر گوشه و کنار، عشق و مهربانی به دیگران هدیه کنید و از بذل و بخشش عشق کوتاهی نورزید و به یاد داشته باشید که دیگر هیچ چیزی مگر عشق به دیگران ندهید. این موجب می شود که خود به خود به سوی شرایط هماهنگی و الهی هدایت شوید. فراموش نکنید که خدا بیش از هر چیز، حضور عشق را در میان انسان ها دوست می دارد.

* چگونه است که خداوند گاه به گاه، «آواتاری» را به عالم زمینی می فرستد...؟

معرفی یک اصل، آن چیزی است که شما تمایل دارید به عنوان گزینش یک «آواتار» از آن نام ببرید. این شخصیت والا صرفاً می کوشد که در کنار اصل اولیه در جوار الهی حضور داشته باشد و بس. بنابراین راه یا نمونه ای که از زندگی خود به دیگران تقدیم می کند، مسیری روشن برای دنبال کردن است.

* آیا آمدن و رفتن این آواتارها، بستگی به یک رشته پیشرفت های معنوی در نزد انسان های روی زمین دارد؟

خیر. آمدن و رفتن این آواتارها، فراتر از قوانین زمینی و پیشرفت های معنوی در میان انسان های روی زمین است. آواتارها همواره در نهایت هماهنگی و اطاعت با اصل اولیه به سر می برند.

فصل ششم: «بدانید» که «می دانید»...!

از من خواسته اند درباره شفاء و بهبود از بیماری ها سخن بگویم.

در حقیقت، این خود ما هستیم که خود را شفاء می بخشیم. بدانید که یک عامل بسیار اساسی و مهم وجود دارد: به محض آن که شما از نزدیک بودن خدای متعال به خودتان آگاهی پیدا کنید و بدانید که با ریسمانی آسمانی، به خدای متعال وابسته و متصل می باشید، پس به صورت طبیعی، ارتباطی نزدیک با خدا خواهید داشت. و از آن جا که خدای متعال و هر آن چه که به قانون الهی مربوط باشد، با هیچ ناهماهنگی ای همراه نیست، پس هیچ نوع بیماری نیز نباید در اطراف شمایی که به خدایتان وصل می باشید وجود داشته باشد.

ما امروزه می دانیم که این دقیقا همان چیزی است که در حرم های زیارتی در سراسر عالم و مربوط به هر دین و آیین جداگانه ای روی می دهد. افراد (زوار) با رفتن به این اماکن مقدسه برای دست یافتن به شفاء، تمام توجه و اندیشه شان را به سوی تکمیل و کمال و پایان یافتن و به دست آوردن سلامت کامل معطوف و متمرکز می سازند.

آن ها تشعشعات بسیار توانمندی را که از ماهیتی الهی در چنین اماکنی برخوردار است به سرعت در وجودشان «دریافت» می کنند، و مراحل شفاء پس از این مرحله اولیه، به سرعت صورت می پذیرد و فرد بیمار، سلامت بازیافته خود را به دست می آورد و یا آن چه را که کالبد جسمانی اش تاکنون یارای ارائه کردن به او را نداشته است، به دست می آورد (مانند حمل جنین در بطن).

ما این امر را با نهایت وضوح، در عکس هایمان به اثبات رسانده ایم.

یکی از بزرگ ترین پزشکان یکی از شهرهای مهم، با ما کار می کرد. او از دستیارانش خواهش کرد که نتایج رادیولوژی های بیمارانی را که از سوی دیگر همکارانش در زمینه های گوناگون پزشکی، به عنوان «لا علاج» معرفی شده بودند به او بدهند، و تاریخچه ای هم از وضعیت جسمانی آن بیماران برای او فراهم کنند.

دوربین مورد استفاده ما، این اجازه را می دهد که ما بتوانیم ببینیم کدامین قسمت از کالبد آن بیماران بیمار است. در قسمت هایی که حیات و سلامت و تندرستی همچنان وجود داشت، به شکل درخششی نورانی در آن حلقه فیلم نمایان می گردید. ما در برابر آن دوربین، افرادی را داشتیم که نورشان آن چنان شدید و درخشان بود که تا ده متر شعاع داشت! در

میان نود و هشت بیماری که ما برگزیده بودیم، هیچ بیماری نبود که بیش از سه دقیقه در برابرمان باقی بماند و سپس کاملاً سالم و تندرست از اتاق خارج نشود!

یگانه کاری که ما در آن اتاق به انجام می‌رساندیم این بود که به آن‌ها بگوییم: «خب! هم اینک لازم است که شما تمام توجهتان را به مناطق تاریک و سیاه کالبدتان معطوف سازید. سعی کنید هیچ توجهی به نور یا آن مناطق درخشان و نورانی ای که می‌بینید ابراز ندارید! به همان اندازه، به سرچشمه آن نور نگاه نکنید. اکنون، آن قسمت‌های کاملاً تیره و تاریک را نادیده بگیرید و تمام توجه و تمرکزتان را به سوی آن نقاط نورانی و درخشان خیره سازید! به آن نور بنگرید!»

هر نود و هشت فرد بیمار، که هر یک را با برانکار و با حالتی بسیار وخیم به نزدمان آورده بودند، با پای خود از اتاق خارج شدند در حالی که دیگر از هیچ بیماری لاعلاجی در عذاب نبودند. آیا به قدر کافی به شما و به ما ثابت نمی‌کند که این خود ما هستیم که خود را شفاء می‌دهیم...؟

این خود شماست که خود را شفاء می‌دهید و این شفایابی، امری مطلق و کامل است که بنا به هماهنگی ای که خدای عالم در عالم پدید آورده است صورت می‌گیرد. اگر ما از این شیوه‌های بیانی بسیار مثبت و سازنده استفاده کنیم، به سرعت مشاهده خواهید کرد که دیگر هیچ نوع بیماری ای وجود نخواهد داشت!

ما انسان‌ها عادت کرده‌ایم که نامی برای یک بیماری بدهیم و سپس آن نام وحشتناک را بارها و بارها در گوشه و کنار تکرار و تکرار می‌کنیم.

حال آن که اندیشه‌ها و نام‌ها، صرفاً چیزهایی بی‌جان هستند، و اگر ما آن‌ها را در موقعیتی مطلق که مخصوص آن‌ها است قرار دهیم، و آن‌ها را در فرکانس ارتعاشاتی ای که به آن تعلق دارند جای دهیم، حالت «کمال» (که سلامت و تندرستی نیز تنها قسمتی کوچک از آن است...) در چشم بر هم زدنی آشکار خواهد شد!

این در مورد انواع اختراعات نیز صدق می‌کند. اما بسیاری از مردم بر این باورند که لازم است یک عالم تلاش ورزند و درس بخوانند و مطالعه کنند و رنج بکشند و در جستجو و جستجو باشند...

ما این واقعیت بسیار خوشایند را در طول کارهای تحقیقاتی مان کشف کردیم. ما از هیچ نوع لگاریتمی استفاده نکردیم، اما در هر نوبت که لازم به اندکی محاسبات ریاضی بود، از لگاریتم «هم» استفاده کردیم تا کارمان سریع‌تر به نتیجه برسد. ما پیش می‌رفتیم و سپس درمی‌یافتیم که از مسیر غلطی پیشروی کرده بودیم و لذا از مسیرمان به عقب باز می‌گشتیم و

دوباره از راه دیگری شروع به دنبال کردن کارمان می کردیم. ما درست شبیه به آن کودکان نوپایی بودیم که تازه راه رفتن را یاد گرفته اند...

اما امروزه، ما می توانیم «راه برویم»! زیرا از دستگاه ها و تجهیزات مکانیکی لازم برخوردار هستیم. ما در تلاشیم که دستگاه های جدیدتری بسازیم و باز هم پیشرفت کنیم.

در جهت آن که بتوانم نقطه نظرم را بهتر به شما نشان دهم، قصد دارم تجربه کوچکی را که برایمان روی داد برایتان نقل کنم.

در یک نوبت، برای انجام شدن کاری، نیاز به یک مرد جوان داشتیم. مدت ها بود که بر روی مسئله ای بسیار دشوار مشغول کار و تلاش بودیم، و ظاهرا در نهایت امر، به چهارراهی رسیده بودیم و لازم بود که تصمیم گیری نهایی ای را به انجام رساندیم. در آن هنگام بود که آن مرد جوان از دانشگاه کولومبیا (۴۱) به نزد ما آمد. او به هیچ وجه با نوع کارهایی که به انجام می رساندیم، آشنایی نداشت. اما او در عرض بیست و پنج دقیقه، تمام مشکلات ما را حل کرد!

چه اتفاقی افتاده بود؟ الان می گویم: او فقط در هر لحظه ای که می گذشت، می دانست که می داند! او با ورود به دفتر کارمان، با خود گفته بود: «من با این نوع اوضاع آشنایی دارم...» و سپس راه حل ما را با دانستن این که آن را «می داند»، برایمان به ارمغان آورد.

من خودم، در دوران گذشته، با یک چنین تجربه ای رویارو شدم. در مدرسه عالی بودم و قصد ورود به دانشگاه کلکته را داشتم. وضعیت من اندکی با وضعیت دیگر دانشجویان فرق داشت، زیرا من تنها چهار سال داشتم...

از همان روز نخست، استادی در آن مدرسه عالی به من گفت: «این هم الفبای آموختن زبان. نظرت چیست؟» پاسخ دادم: «نمی دانم...»

او گفت: «خب، اگر تو تا همین حد پاسخ دهی، یقینا هرگز هیچ چیزی نخواهی دانست. اینک اندیشه ات را تغییر بده و آن جمله «نمی دانم» را در ذهنت برگردان و «بدان» که «می دانی». سپس «بدان» که همه چیز را «می دانی». سپس «بدان» که الفبای خواندن و نوشتن را نیز «می دانی».

بدینسان، من تمام کلاس های آن مدرسه عالی را یکی پس از دیگری پشت سر نهادم و در چهارده سالگی موفق به اخذ مدرک لیسانس از دانشگاه کلکته شدم.

این مطالب به قدری در زندگی هر انسانی می تواند به «آسانی» صورت بگیرد و انجام شود، که ما حتی این زحمت را به خود نمی دهیم که تلاشی در این زمینه به انجام رسانیم. ما تصور می کنیم که با رفتن به دانشگاه، باید یک عالم کار کرد و درس خواند و زحمت کشید و رنج برد و فکر کرد و اندیشید و یک عالم کتاب مطالعه کرد...

حال آن که هر آن چه را که در هر کتابی نوشته شده باشد، شما از حالا با آن «آشنا» هستید. اگر با هر دانشی، با این دیدگاه رویارو شوید، شما نیز از تمام محتویات یک کتاب و از هر چیزی که مایلید از آن آگاه باشید، آگاه خواهید شد! شما به گونه ای عمل می کنید که گویی کتابی که در پیش رویتان است، عصای دستتان است تا بتوانید با کمک آن پیشرفت کنید، حال آن که شما باید این واقعیت را بپذیرید که محتویات آن، از حالا، در درون شما «وجود دارد».

این امر، برای تمام کارهای زندگی و در تمام مسیرها، ممکن است و ما با فراتر رفتن از حالت منفی گرایانه وجودی مان، می توانیم بیش از پیش به این حقیقت زیبا پی ببریم و از آن بهره مند گردیم. و لذا شما نیز در قلمرو خودتان، یک استاد هستید. شما بر همه چیزها، تسلط دارید. ما انسان ها، تازه پس از سپری شدن قرن ها به این نتیجه رسیده ایم که داشتن رفتاری منفی گرایانه، هیچ سودی به حالمان نداشته است. پس چرا باز هم سماجت می ورزیم و این حالت را در وجودمان نگاه می داریم؟! ارزش باطنی انسان در این است که صرفا دو کار را به انجام می رساند: یکی آن که «بداند» و دیگر آن که همه آن چیزهای نیکی «باشد» که وظیفه دارد در راستای هماهنگی و ارتباطش با خدای عالم «باشد».

پس از آن، دیگر هیچ کار سختی وجود نخواهد داشت و شما به صورت بسیار راحت و آسان، صرفا به پیشروی تان در آن مسیر راست ادامه خواهید داد.

تقریبا تمام آنانی که از مسیرهای گوناگون پیشروی می کنند، همین رفتار را در پیش می گیرند. این در مورد نود در صد مخترعان امروزی صدق می کند. در طول این شش سال گذشته، ما کارهایی را به انجام رسانده ایم که بسیار بیش تر از کارهای نود سال گذشته می باشد!

من در تمام این تجربیات جالب حضور داشته ام و شاید هم بیش تر... من دقیقا می دانم که تمام این کارها چگونه صورت پذیرفتند. به برکت دانستن این چیزها و انجام این کارها است که ما همچنان سرپا ایستاده ایم و «می دانیم» که از وجود این چیزها، «مطلع» هستیم.

این چیزها، همه در دسترس ما است. همه همین جا هستند!

اگر اختراعی از حالا وجود نمی داشت، پس هیچ فردی هرگز نمی توانست به آن فرکانس ارتعاشاتی لازم و ضروری برای شناختن آن دست یابد. این فرکانس امروزه وجود دارد، و به محض آن که شما مغز و اندیشه هایتان را به سوی آن معطوف دارید، شما نیز دقیقاً خواهید «فهمید» و خواهید «دانست» که دقیقاً خواستار تحقق یافتن چه چیزهایی باشید.

به همین خاطر است که ما تا این اندازه، و به طرز خارق العاده پیشرفت کرده ایم! بدیهی است که راه های گوناگونی برای موفق شدن در این امر وجود دارد، و هیچ نیازی هم نیست که من بخواهم مسیری را که خود پیموده ام برای شما یا دیگری بیان کنم. درست همان گونه که مسیر شما، هیچ سودی به حال من یا دیگری نخواهد داشت. اما نکته اساسی این است که امروزه، افراد بی شماری از این شیوه ها آگاهی دارند.

اما توجه من به آن دسته از افرادی است که هنوز چیزی از این پیشرفت های عظیمی که تمام نوع بشر را در بر گرفته است ندارند و همچنان در انواع منفی گرایی ها و تخریب های ناشی از خودآزاری و در انواع سماجت های معنوی که منجر به بی ایمانی می شود دست و پا می زنند.

چنین افرادی باید تلاش هایی جدی کنند تا «بفهمند» که آنان «نیز» «می دانند»... و سپس صرفاً بر اساس این اعتقادات و بیانات، در این حیات زمینی به زندگی خود ادامه دهند. این دانش مخصوصی است که به شما اجازه خواهد داد از انواع سد راه ها بگذرید...

اغلب در این دوره و زمانه گفته می شود که دیگر هیچ چیز جدید و تازه ای در این عالم هستی بر جای نمانده است، و این گفته، تا حدی راست است. اگر واقعیت نداشت، پس دیگر هیچ ارتعاش مشخصی که اجازه دهد آدمی به یک چیز مشخص و دقیق بیندیشد وجود نمی داشت. تمام چیزها، تسلیم برخی تأثیرات ارتعاشاتی هستند. آن نیز به این خاطر که تمام حیات ما، از ارتعاشات گوناگون پدید آمده است، و طبیعتاً این خود ما هستیم که این ارتعاشات گوناگون را برای خود برمی گزینیم (گرچه تنها تا اندازه ای...).

اما آن هنگام که شروع به درک این واقعیت می کنیم که «می توانیم» خود را با این ارتعاشات تطبیق دهیم، و آن ها را از آن خود سازیم، پس تمام این چیزها، طبیعتاً، برای ما کاملاً «طبیعی» جلوه خواهند کرد.

تقریباً تمام مخترعان معاصر و امروزی، به خوبی به این حقیقت کیهانی پی برده اند که صرفاً در حال ثبت کردن یا به نمایش گذاشتن چیزی هستند که در برهه ای از زمان، به صورت یک فرکانس ارتعاشاتی آشکار شده است. این امر، در

قلمرو ادبیات نیز همین گونه است: هر کتابی که نگاشته می شود، پیش از آن، در شکل و قالب یک فرکانس ارتعاشاتی، در یک برهه از زمان، ثبت و ضبط شده بوده است! بدانسان نیز هیچ سخن و جمله بیان شده ای نیست که دست از حیات و هستی خود کشیده باشد. همه کلمات و جملات و سخنان، در قلمرویی که ما آن را «میدان انرژی» یا «تأثیرات ارتعاشاتی» نام نهاده ایم، برای همیشه باقی می ماند.

عشق، واژه ای است که تأثیرات ارتعاشاتی آن، بسیار نزدیک به نام «خدا» است. ما می دانیم که هزاران هزار بیمار، تنها با استفاده از عشق، شفای جسمانی و روحی خود را باز یافته اند.

می دانید، هر بیماری شناخته شده ای در برابر قدرت و نیروی عشق، به ویژه آن هنگام که آن را به بهترین شکل ممکن تلفظ می کنیم و در وجودمان تجربه می نماییم، به سرعت عقب نشینی می کند. این نیروی عشق، می تواند تصاویر و الگوهای بسیار خارق العاده ای بر گرد مردم روی زمین پدید بیاورد. گاه پیش آمده است که ما به وضوح مشاهده کرده ایم چگونه برخی از انسان ها، از سرچشمه وجودی شان، موفق به بیان عشق، به زیباترین و بهترین شکل ممکن بوده اند. این هاله عشق، درست به مانند لباس زرهی است که این افراد را کاملاً در بر گرفته است و از آنان محافظت می کند.

سال ها پیش، یکی از دوستان پزشک من به عنوان افسر در یکی از پادگان های اقامتی سرخ پوستان قبیله سیوکس، شروع به کار کرد. من چندین بار به ملاقات او رفتم و او همواره مرا دعوت می کرد تا با هم، به تماشای کارهای خارق العاده ای که پزشک سرخ پوست بسیار مقتدری در آن قبیله به انجام می رساند برویم. من از همان نوبت نخست، به سرعت دریافتم که او یک پزشک معمولی نیست...

ظاهراً یک روز، او خود را از همه افراد قبیله دور ساخت و به مدت پنج سال، در حالت مراقبه فرو رفت. آن هنگام که از آن حالت بیرون آمد، دیگر اجازه یافته بود که به عنوان طبیب و شفادهنده، شروع به کار اصلی خود کند.

او یک بار، با نهایت کندی و آهستگی، کار بسیار دشواری را در برابر دیدگان ما به انجام رساند. او بازویش را درون دیگ بسیار بزرگی که پر از آب جوشان بود فرو کرد و تکه گوشتی را برگزید و آن را از درون دیگ بیرون کشید. دست او، هیچ آسیبی ندیده بود. از آن گوشت، به دیگران داد. من آن مرد را دو ماه پس از این تجربه، دیگر بار ملاقات کردم و هنوز هم کوچک ترین اثر زخم یا جراحی ناشی از سوختگی، در دست و بازوی او نمایان نبود.

در طول تجربه بعدی، او در نقطه ای در برابر سه تن از بهترین تیراندازان قبیله، در فاصله ای نسبتاً دور از آن‌ها ایستاد و در حالت مراقبه فرو رفت. من و دوست دکترم، تفنگ‌های تیراندازان را از آنان گرفتیم و باروتی را که باید از آن استفاده می‌کردند از آن‌ها دور ساختیم و باروت دیگری به آن‌ها دادیم، زیرا قصد داشتیم اطمینان یابیم که در هیچ یک از کارهای آنان، کوچک‌ترین فریب و تقلبی نخواهد داشت. آن سه مرد، شروع به تیراندازی کردند و هر یک از گلوله‌های تیراندازی شده، به سینه پزشک قبیله اصابت نمود و بی‌درنگ حالتی صاف و مسطح پیدا کرد! من هنوز هم دو عدد از این گلوله‌های صاف و مسطح شده را در وسایل شخصی ام نگاه داشته‌ام و به عنوان یادگاری آن‌ها را دارم.

در نوبتی دیگر، آن مرد در چادر خود نشست و هر انسان بیمار یا بی‌قواره یا لنگ یا فلج یا نابینایی که به درون چادر او وارد می‌شد، پس از دقایقی با حالتی کاملاً سالم و بدون هیچ نقص عضو خارج می‌گردید.

من و دوستم، بارها و بارها شاهد این نوع شفادهی‌ها از سوی او شدیم. من سعی کردم با او صمیمی‌تر شوم و یک روز از او سؤال کردم که شیوه درمانی او چگونه عمل می‌کرد؟ او پاسخ داد که درست به مانند شیوه‌ای است که آدمی باید عشق الهی را در وجود خود، متجلی سازد.

در همین لحظه‌ای که مشغول نگارش این مطالب هستم، این پزشک همچنان در قید حیات است و مشغول انجام مأموریت بزرگ خود در روی زمین، که همانا شفا دادن بیماران لاعلاج است می‌باشد. ما هرگز هیچ مطلبی درباره کارهای شگفت‌انگیز او، در هیچ روزنامه آمریکایی نخواندیم و هیچ کس از حضور او اطلاعی ندارد.

او در گوشه‌ای دورافتاده زندگی می‌کند و هرگز از آن پناهگاه گوشه‌نشینی خود بیرون نمی‌آید تا با جار و جنجال، کارهای مهمی را که برای انسان‌های دیگر به انجام می‌رساند بازگو کند.

او تنها در یک نوبت گفت: «وظیفه و مأموریت من در زندگی این است که احساسات عشقی الهی و راستین را در وجود دیگران بیدار سازم. این کار با بیان عشق از سوی من برای آن‌ها است. بدینسان، من نیز پاداش‌های فراوانی از عالم هستی دریافت می‌کنم.»

بنابراین ملاحظه می‌کنید که یک سرخ‌پوست از قبیله سیوکس‌ها، که انسان‌های بسیار معدودی درباره کارهای شگفت‌انگیز او شنیده‌اند، به راستی به عنوان یک «مرد خدا» مشغول انجام دادن چه کارهای ارزشمندی برای نوع بشر است. او حقیقتاً مشغول تحقق بخشیدن به «عشق الهی» در اطراف خود می‌باشد و در نهایت سکوت و فروتنی و بی‌تفاوتی نسبت

به زرق و برق دنیا، به انجام کار خود در این عالم مشغول است.

سال ها پیش در ایالت تکزاس، داستان جالبی شنیدم. داستان مربوط به یک دخترک خردسال پنج ساله است که همه کس را با عشق شفا می بخشید! من به دیدار او رفتم و مادرش به من گفت که دخترک پیوسته به همه می گفت که همه را دوست می دارد...

او با لحن کودکانه اش می گفت: «من می توانم عشق را دور تا دور همه آدم ها ببینم... همین طور هم دور تا دور خودم.» به این ترتیب، هر بار که می شنید فردی بیمار است، از مادرش خواهش می کرد که وی را سریعاً به نزد آن بیمار ببرد. تقریباً در تمام موارد، هر بار که وارد اتاق فرد بیمار می شد، شخص بی درنگ با نهایت شادمانی از بستر بیماری خود برمی خاست و آنا به سلامت و تندرستی مورد نظر دست می یافت. این کودک به رشد و پرورش معنوی خود ادامه داد و امروزه، مشغول انجام دادن یک رشته کارهای بی اندازه بشردوستانه و خدایسنده است.

در واقع هزاران هزاران انسان به مانند این دخترک و آن شفاده سرخ پوست وجود دارند. من کسی را در هلند دیدم که یک شبدر سرخ رنگ را به ارتفاع چهل سانتی متر می رویاند و این شبدر معمولی، در برابر سایر گل های ساقه بلند، با نهایت زیبایی و سادگی، خودنمایی می کرد. برخی از این شبدرها، در برابر ورودی مزرعه این مرد، تا چند متر، سر به آسمان کشیده بودند!

در یک بعد از ظهر یکشنبه به دیدار از این خانواده رفتم. ما در کنار در ورودی نشستیم که ناگهان دخترکی به ایوان آمد در حالی که پاهایش را بی درنگ بر روی نوک این شبدرهای بلند نهاد.

سپس با نهایت بی تفاوتی، به راه رفتن به سبک دخترهای خردسال پرداخت و مسافتی به طول سی متر را در هوا پیمود. او هرگز پاهایش را بر روی هیچ زمینی ننهاد. فقط به این اکتفا کرد که بر روی نوک گل های مزرعه پدرش راه برود. او سپس همان مسیر را دیگر بار پیمود و به نزد ما آمد و این بار، در گوشه ای از ایوان، بر زمین فرود آمد و به آرامی در کنار ما نشست. ما با نهایت کنجکاوی و شوق از آن دخترک سؤال کردیم که چگونه یاد گرفته بود به آن شکل خاص در هوا و بر روی سطح گل ها راه برود...؟

او پاسخ داد: «نمی دانم. من همه چیز را دوست می دارم و به همه چیز و همه کس، عشق می ورزم! من عاشق این شبدرهای سرخ رنگ هستم، آن ها هم برای خوشنودی من، قد و قامتشان را تا این اندازه بلند کرده اند تا مرا در قدم زدن

هایم همراهی کنند...»

ما فقط به این اکتفا کردیم که این تجربه زیبا و دلکش را شاهد باشیم و بس.

در این باره به هیچ وجه با کسی سخن نگفتیم. دخترک از هم بازی هایش برایمان صحبت کرد و پیوسته می گفت تا چه اندازه آن ها را دوست می دارد، و آنان نیز وی را دوست می دارند. و طبعاً هیچ یک از اطرافیان این دخترک، از هیچ بیماری یا ناراحتی ای در عذاب نبود. همه در نهایت شادابی و سلامت به سر می بردند. من تا هنگامی که این دخترک به بیست و یک سالگی رسید، با او در ارتباط بودم.

او سپس به کشور بلژیک (۴۲) سفر کرد و من دیگر ردّ او را گم کردم و خبری از او نشنیدم. پدرش به من می گفت که هرگز ندید دخترش از کسی بدگویی کند و یا از کسی ناراحت شود. او همواره به همه، ابراز عشق می کرد.

باری، این همان عشقی است که «شفا» می دهد. و هر یک از ما نیز می تواند این شیوه درمانی را تجربه کند و خود نیز از آن بهره مند گردد و به دیگران نیز بهره رساند. این کار، بسیار ساده و آسان و تنها کافی است که احساس عشق را در وجودتان زنده و مشتعل کنید، و سپس آن را با نهایت مهربانی به بیرون از خودتان جاری سازید. یعنی دقیقاً به همان شکلی که آن دو دخترک می کردند.

در نوبتی، من در کشور اسپانیا (۴۳) به سر می بردم، و در نزدیکی یکی از بزرگ ترین معادن مس دنیا حضور داشتم. خانواده ای روس از راه رسیدند که دخترک دوازده ساله ای با خود همراه داشتند. پدر دخترک در آن معدن استخدام شده بود. آن ها به من گفتند که فرزندشان دارای ویژگی خاصی بود که به قول خود روس ها با نام «شفا با تماس» معروف بود. برای مثال، او دست خود را بر روی فردی می نهاد و می گفت: «من شما را دوست می دارم و به قدری دوستتان دارم که هم اینک، هر بیماری ای از وجودتان رخت بربست، و من فضای خالی شده از بیماری را با قدرت عشقی که در وجودم دارم، اشغال کردم!»

و برای نوبتی دیگر، من مشاهده می کردم که تمام این مطالب حقیقت دارد. در مواردی که فرد، از حالتی افلیج گونه و بی قواره در عذاب بود، حالت معلولیت بی درنگ از کالبدش ناپدید می گردید و به حالتی خوش قواره مبدل می شد...

من خود، با چشمانم «دیدم» که چگونه بیماری که به آخرین مراحل صرع رسیده و در شرف جان سپردن بود، بی درنگ شفا یافت. دخترک دست خود را بر روی او نهاد و گفت: «تمام تن تو، سرشار از عشق است و من هیچ چیز مگر نور خدا را در

آن نمی بینم!»

در کم تر از سه دقیقه، بانوی بیمار کاملاً شفا یافته بود. عشق و نوری که از وجود این دخترک و از کالبد جسمانی اش به بیرون ساطع می شد، به قدری قوی و نورانی بود که ما در برخی از موارد، حالت نورانی شدن دخترک و ماده عشقی را که از وجود این دخترک به سوی دیگران جاری می شد، به عین می دیدیم و آن دو چیز را به خوبی در وجودمان «حس» می کردیم.

آن هنگام که خود من، پسرک خردسالی بیش نبودم، یک روز مشغول بازی با سایر کودکان هم سن و سالم بودم. ما درست در بیرون از خانه مان در ساحل شرقی هندوستان در ککانادا (۴۴) بودیم.

تاریکی شب به سرعت در شرف آمدن بود، زیرا در آن منطقه، اثری از غروبی کند و تدریجی نیست. پسرکی از میان هم بازی هایم، چوبی از روی زمین برداشت و محکم به بازوی من زد. او دو استخوان بازویم را در جا شکست، و دستم با حالتی بسیار دردمند و بی حس فرو افتاد. دردی که احساس می کردم، در آغاز بسیار شدید و وحشتناک بود؛ اما پس از اندک زمانی، اندیشه هایم مرا به سوی آن چه معلم به من آموخته بود معطوف ساخت.

او گفته بود: «همواره در تاریکی، به جلو گام بردار و دستت را در دست خدای بزرگ قرار ده. زیرا دست خدا از هزاران نور بهتر است، و از هر مسیری امن تر است...!»

من بی درنگ این اندیشه را در وجودم تجربه کردم و ناگهان مشاهده نمودم که نوری شدید مرا در برگرفت و تقریباً در همان لحظه، هرگونه دردی از وجودم پر کشید و من به سرعت به روی درختی پریدم تا کاملاً تنها باشم، در حالی که آن نور، همچنان مرا در برگرفته بود.

من به خوبی احساس می کردم که آن نور، همچون «حضور» ملموس برای من است، و به همین خاطر است که آن واقعه را هرگز از یاد نخواهم برد. همچنان که تنها بر روی شاخه ای نشسته بودم، دستم به آرامی بالا آمد بدون آن که خود، هیچ اراده ای در این امر داشته باشم.

من تمام شب، بر روی شاخه آن درخت باقی ماندم. با فرا رسیدن صبح، دیگر هیچ اثری از شکستگی دست و بازویم نبود. تنها یک ورم کردگی ساده در قسمتی که هر دو استخوان به ناگهان شکسته شده بود. والدینم تصور کرده بودند که مستخدمین خانه به وضعیت من رسیدگی کرده و شام مرا داده و در بستر خوابانده بودند. صبح روز بعد، هنگامی که

آن نمی بینم!»

در کم تر از سه دقیقه، بانوی بیمار کاملاً شفا یافته بود. عشق و نوری که از وجود این دخترک و از کالبد جسمانی اش به بیرون ساطع می شد، به قدری قوی و نورانی بود که ما در برخی از موارد، حالت نورانی شدن دخترک و ماده عشقی را که از وجود این دخترک به سوی دیگران جاری می شد، به عین می دیدیم و آن دو چیز را به خوبی در وجودمان «حس» می کردیم.

آن هنگام که خود من، پسرک خردسالی بیش نبودم، یک روز مشغول بازی با سایر کودکان هم سن و سالم بودم. ما درست در بیرون از خانه مان در ساحل شرقی هندوستان در ککانادا (۴۴) بودیم.

تاریکی شب به سرعت در شرف آمدن بود، زیرا در آن منطقه، اثری از غروبی کند و تدریجی نیست. پسرکی از میان هم بازی هایم، چوبی از روی زمین برداشت و محکم به بازوی من زد. او دو استخوان بازویم را در جا شکست، و دستم با حالتی بسیار دردمند و بی حس فرو افتاد. دردی که احساس می کردم، در آغاز بسیار شدید و وحشتناک بود؛ اما پس از اندک زمانی، اندیشه هایم مرا به سوی آن چه معلم به من آموخته بود معطوف ساخت.

او گفته بود: «همواره در تاریکی، به جلو گام بردار و دستت را در دست خدای بزرگ قرار ده. زیرا دست خدا از هزاران نور بهتر است، و از هر مسیری امن تر است...!»

من بی درنگ این اندیشه را در وجودم تجربه کردم و ناگهان مشاهده نمودم که نوری شدید مرا در برگرفت و تقریباً در همان لحظه، هرگونه دردی از وجودم پر کشید و من به سرعت به روی درختی پریدم تا کاملاً تنها باشم، در حالی که آن نور، همچنان مرا در برگرفته بود.

من به خوبی احساس می کردم که آن نور، همچون «حضور» ملموس برای من است، و به همین خاطر است که آن واقعه را هرگز از یاد نخواهم برد. همچنان که تنها بر روی شاخه ای نشسته بودم، دستم به آرامی بالا آمد بدون آن که خود، هیچ اراده ای در این امر داشته باشم.

من تمام شب، بر روی شاخه آن درخت باقی ماندم. با فرا رسیدن صبح، دیگر هیچ اثری از شکستگی دست و بازویم نبود. تنها یک ورم کردگی ساده در قسمتی که هر دو استخوان به ناگهان شکسته شده بود. والدینم تصور کرده بودند که مستخدمین خانه به وضعیت من رسیدگی کرده و شام مرا داده و در بستر خوابانده بودند. صبح روز بعد، هنگامی که

به همین خاطر است که در تمام کتب آسمانی آمده است: «مرا صدا بزنید تا شما را اجابت کنم!» یا «پیش از آن که سخنی بر زبان رانده باشید، من به شما پاسخ می دهم!» و این جاست که نوع گزینش واژگان بسیار مهم است. (۴۷)

به نصایح بودا نیز توجه کنید آن هنگام که هزاران هزار سال پیش خطاب به شاگردانش گفته بود: «از قدرت عشق الهی استفاده کنید! ذهنتان را به آن متمرکز سازید و آن را در زندگی تان به اجرا گذارید و صبح و ظهر و شب، با آن زندگی کنید و آن را در هر کارتان مورد استفاده قرار دهید.

آن هنگام که برای صرف شام، بر روی زمین می نشینید، به عشق بیندیشید و آن را به خوبی در وجودتان تجربه کنید، و آن گاه در خواهید یافت که خوراک شبستان، از طعم و لطافت و لذت بسیار بهتر و بیش تری برخوردار خواهد شد.»

بسیاری از سخنان حکمت آمیز بودا (۴۸) هرگز به زبان های اروپایی ترجمه و چاپ نشده اند. شاعر بزرگ هندی، تاگر (۴۹) بسیاری از این مطالب گوهر بار را در سروده های خود استفاده کرده است. او نیک می دانست چگونه از این سخنان حکیمانه و خردمندانه استفاده کند و چگونه عشق را در اشعارش بگنجانید. او با عشق «آشنا» بود و خود «عشق» بود و خود «عشق» است...

باور کنید که مهم ترین چیز این عالم، مهم ترین احساس همانا عشق است! عشق همانا دروازه زرین و زیبای ورود به باغ بهشت است. از خدا بخواهید و دعا کنید که با عشق آشنا شوید و به طور روزانه و شبانه، درباره عشق «بیندیشید» و تعمق کنید و ذهنتان را به آن متمرکز سازید.

عشق موجب از بین رفتن هرگونه ترسی می شود و پایان قطعی و نهایی و غائی قانون الهی است.

او بر تمامی گناهان و پلیدی های بشریت فائق می آید و بر آن ها پیروز می شود! عشق نامرئی است و به همین خاطر، همواره به عنوان فاتح پیروزمند است. امروزه هیچ بیماری ای در عالم وجود ندارد که با میزان بسنده ای از عشقی راستین که همانا عشق الهی است، درمان «نشود»! هیچ دری نیست که عشق راستین نتواند آن را بگشاید!

هیچ گودال ژرفی نیست که عشق راستین نتواند از فرو افتادن در آن جلوگیری کند!

هیچ شکافی نیست که عشق راستین نتواند از آن بگذرد!

هیچ دیوار و حصاری نیست که عشق راستین نتواند آن را خراب کند!

هیچ گناهی نیست که عشق راستین نتواند آن را به سوی توبه کشاند!

پرسش و پاسخ

* من با پزشکی آشنا هستم که نزدیک به هفت هشت سال در هندوستان اقامت داشت. هنگامی که به آمریکا بازگشت، جامعه پزشکی را به مبارزه طلبید و از آن ها خواست که زنده ترین ویروس های ناقل بیماری تیفوئید و سایر بیماری های مهلک را برایش ارسال کنند. او سپس لیوانی را که دارای این ویروس ها بود در دست گرفت و تمام محتویات آن را نوشید! آن لیوان، به تنهایی می توانست یک ارتش کامل از مردانی نیرومند و قوی هیکل را به نابودی کشاند. اما هیچ اتفاقی روی نداد! من بعدها کشف کردم که این مرد می توانست بر روی غده تیروئید خود، کنترلی خودآگاهانه داشته باشد. ظاهراً او توانسته بود سیستم مصونیت بدنش را به بهترین شکل، کنترل کند.

آری. همین طور است. بدینسان، شما می توانید با همین قدرت عشق، بدنتان را در برابر تمام بیماری های عجیب و غریب، مصون نگاه دارید.

* چگونه ممکن است کنترل خودآگاهانه غده تیروئید، بر روی ماهیت اسیدی ای که برای دفع کردن تأثیرات باکتری ها تا این اندازه مؤثر و مفید است، تأثیر بگذارد؟

ماهیت اسیدی، تا اندازه زیادی، با کنترل خودآگاهانه غده تیروئیدی تنظیم می شود. این کار را می توان به انجام رساند و به تحریک آن اقدام ورزید، تا ماهیت اسیدی تا اندازه تقریباً نامحدودی کنترل شود. من هندیان زیادی را دیده ام که می گویند به همین خاطر است که می توان باکتری ها را خنثی نمود. این ماهیت اسیدی صرفاً موجب از بین رفتن آن ها می شود. تیروئید نیز به وسیله برخی تمرینات که باید حتماً از سوی یک فرد متخصص آموزش داده شود، تحریک می شود. شیوه این آموزگاران، شامل تحریک کردن تیروئید به اندازه ای است که این غده بتواند میزان لازم مایع را برای نیازمندی

های کالبد جسمانی ترشح کند.

* آیا پاراتیروئیدها به راستی مفید هستند؟

بله. آن‌ها نیروهای کمکی بسیار مهمی به شمار می‌روند. آن‌ها کنترل متابولیسم کلسیوم را بر عهده دارند. آن‌ها را می‌توان به حدی تحریک کرد که کلسیوم وارد شده، آن قدر کافی باشد که بتواند یک رشته دندان‌های جدید در هر سنی را برای فرد فراهم کند.

* چگونه می‌توان آن‌ها را تحریک کرد؟

عنصر اصلی در جهت تحریک آن‌ها، تمرکزی روحانی بر روی غده تیروئید است، و این دقیقاً همان چیزی است که ما امروز درباره شفادهی گفتیم.

* آیا می‌توانید این کار را در قلمرو اکسیداسیون و کنترل تنفس نیز به اجرا گذارید؟

تمرینات مذهبی و روحانی، عبادت و دعا باید همواره با سیستم صحیح تنفس همراه باشند. در غیر این صورت، تمرین ذهن و اندیشه باید با نوعی انضباط روحانی و معنوی همراه باشد تا تأثیری به وجود آورد.

* آیا تمرکز ذهن به معنای این است که شما تیروئیدتان را در نظر مجسم می‌کنید که به صورت عالی مشغول کار و فعالیت است؟

بله، در یک نظام کامل و یک هماهنگی کامل.

* آیا نوعی همکاری دقیق میان تنفس و فعالیت تیروئیدی و اکسیداسیون وجود ندارد؟ آن نیز به خاطر حرکات خاصی که باید با بدن انجام داد و نیز یک رشته تمرینات تنفسی؟

بله. حالات گوناگون اندام و تمرینات خاصی که برای تنفسی بهتر صورت می‌گیرد، برای بهبود بخشیدن به تمام فعالیت

های جسمانی عالی است. البته باید این تمرینات، از ماهیت و تأثیراتی روحانی و دینی برخوردار باشد. هیچ آموزگاری نمی تواند بدون یک رشته آموزش های دینی دقیق، این تمرینات را به شما بیاموزد. در طول این تمرینات، شما باید ذهنتان را نیز به سوی خدا معطوف کنید و بینشی کاملاً معنوی و دینی داشته باشید. بسیاری از انسان ها می توانند همزمان، انواع فعالیت های جسمانی را با فعالیت های ذهنی و دینی به انجام رسانند، آن نیز به خاطر تأثیر ویژه ای که از آن بهره مند شده اند و آموزگاران تخصص دیده، به آنان یاد داده اند.

* غده های فوق کلیوی چه وضعیتی دارند و آیا مفیدند؟

این غدد به فشار خون مربوط می شوند. تیروئید به بقیه کارها می پردازد. غده تیروئید نیز به وسیله غده هیپوفیز مورد محافظت و کنترل قرار می گیرد. در حالی که غده هیپوفیز نیز تحت محافظت و کنترل غده صنوبری است. به همین دلیل است که شما نیاز دارید که رفتار و اعمال و اندیشه هایتان به مانند یک کودک، «معصومانه» باشد! در طول آزمایشات بعدی ای که صورت گرفته، پزشکان دریافته اند که غده صنوبری به طرز شدیدی از حجم خود کاسته و کوچک شده است. هنگامی که چنین وضعیتی برای زندگان پیش بیاید، از قلمرو آسمانی جدا می گردند. غده صنوبری، مرکز اصلی و اساسی ای است که تمام اندوکتین ها را کنترل می کند. این غده، حاکم و فرمانروای بی چون و چرای کالبد جسمانی است. آن «من هستم...!» شما است که در این بخش، به خوبی قد علم کرده و همچون اربابی که نمی توان حضورش را نادیده گرفت، خودنمایی می کند!

* آیا برخی از استادان بزرگ از این موضوع سخن می گویند؟ آیا از بهبودی ناشی از فعالیت اندوکتین ها بر روی انرژی اتریک (اثیری) و نیز تنفس توضیحی داده اند؟

آن ها مدعی اند که اگر شما بپذیرید که «پرانا» (۵۰) یا همان انرژی اتریکی یا اثیری، چیزی است که به راستی «وجود دارد» و آن را به عنوان شیره حیاتی وجودتان در نظر بگیرید، پس به همان اندازه نیز خواهید توانست تأثیراتی دینی و معنوی از عالم بالا دریافت کنید. آن ها پیوسته روی این تأثیرات تأکید می ورزند و معتقد هستند که مهم ترین فعالیت بشر این است که این تأثیرات دینی و معنوی را در وجود خود پذیرا شود. آن ها تأکید می ورزند که این تأثیرات، اندیشه جوانی و شادابی را به ذهن

آدمی القاء می کنند و سپس غدد گوناگون (هیپوفیز و صنوبری) بی درنگ شروع به فعالیت می کنند تا این تجدید حیات درونی را در وجودتان آغاز کنند و شما را دیگر بار، با اندامی جوان و سالم، «نوسازی» کنند.

* آیا باید دقیقا با این شیوه روی اندکترین ها کار کرد؟

آری. شما باید با داروی «عشق»، به درمان خود و دیگران اقدام ورزید و سریعا دست به کار شوید و با این شیوه، فعالیت خود را آغاز نمایید!

شما باید به مانند کودکی خردسال، معصوم و خوب و مهربان و ساده دل و ساده اندیش باشید، تا بتوانید از تأثیرات دینی و معنوی عالم بالا به میزان نامحدود برخوردار گردید.

فصل هفتم: واقعیتِ موجود

هندوها معتقدند که اگر خداوند عالم می خواست خود را پنهان سازد، یقیناً خود را در درون بشر پنهان می فرمود. زیرا این آخرین مکانی است که انسان جاهل و نادان، به جستجو و یافتن خدای متعال مبادرت خواهد ورزید! مشکل اصلی با جمعیت مردم روی زمین در این دوره و زمانه، بیش تر از این نشأت می گیرد که مردم به شدت در تلاش اند که به چیزی یا کسی مبدل شوند که از هم اینک نیز در وجود آن ها «هست» و موجود می باشد.

ما در همه جا و همه کشورها و همه گوشه و کناره های دور و نزدیک به دنبال خدای عالم می گردیم، و او را پیوسته در «خارج» از وجودمان می جوئیم. ما در انواع کنفرانس و جلسات و گفتمان های میان تمدن ها شرکت می جوئیم و انواع کتاب ها مربوط به همه ادیان و آیین های موجود در روی زمین را مطالعه می کنیم و به اظهارات انواع استادان و معلمان و آموزگاران و شخصیت های برجسته و متفکران و اندیشمندان در قلمرو ادبیات و فلسفه و دین و عرفان گوش دل می سپاریم و با انواع رهبران دینی ملاقات می کنیم تا شاید نشانی از خدایمان بیابیم...

حال آن که خدای مهربان، پیوسته در وجود ما، در اطراف ما، در کنار ما و بر فراز ما است! خدایی که پیوسته نزدیکی خود را به اشکال گوناگون بر ما آشکار می فرماید! اگر ما انسان ها، این فکر بیهوده را از ذهنمان به دور افکنیم که باید «بکوشیم» تا خدا را بیابیم، و یا آن که «بکوشیم» تا به خدا باور بیاوریم، خیلی سریع تر و راحت تر و بهتر می توانیم با ضمیر خود آگاهی کامل و عاری از نقصان، از «واقعیتِ موجود» مطلع گردیم و به حقیقتِ ناب نائل آییم.

حضرت عیسی بن مریم علیه السلام بارها و بارها فرمود که هیچ انسانی از هیچ انسان دیگری متفاوت نیست، و این که هر انسانی، در درون خویشتن خود، با خدایش به سر می برد.

در طول قرون گذشته، ما غربیان پیوسته کوشیدیم حضرت عیسی بن مریم علیه السلام را به عنوان موجودی متفاوت از سایر موجودات در نظر بگیریم! با خود می اندیشیدیم که او فردی منحصر بفرد است، و به نوع دیگری از انسان ها تعلق دارد. حال آن که حقیقت امر این است که او «هیچ تفاوتی» با ما ندارد. و هرگز هم نکوشید و مدعی نگردید که تفاوتی با ما دارد! او هرگز مدعی نشد که قادر است انواع معجزات را به انجام رساند.

آن چه ما غربیان، امروزه نام «معجزه» به آن داده ایم، کارهایی است که او صرفاً با به اجرا نهادن قانون طبیعی ای که از

سوی خدای متعال و بر اساس آن قانون اولیه و الهی به پایین جاری می گردد، به انجام آن کارهای شگفت انگیز نائل آمد. ما امروزه، این نکات را به اثبات رسانده ایم. او صرفاً یک رشته کارهایی که با وقایع طبیعی و قانونی طبیعی همراهی می شد به انجام رساند. کارهایی که بارها و بارها و بارها دیگر نیز می شود تکرار کرد. آن نیز نه تنها از سوی او، بلکه از سوی همه انسان ها: به شرط آن که خود را بنا به آن قانون اولیه الهی منطبق سازیم.

هریک از ما انسان ها، این قابلیت را دارد که بر مشکلات گوناگون فائق آید و اگر آن ها را با نگرشی خاص به کناری نهیم، آن مشکلات دیگر هیچ نوع وجود خارجی نخواهند داشت! شاید این مطالب به نظرتان خارق العاده و باورناکردنی رسد، اما امروزه دیگری واقعیت انکارناپذیر است. این خود ما هستیم که انواع مشکلات گوناگون را بر سر خود سرازیر می سازیم. آن نیز از طریق انواع اندیشه های اشتباه و نادرست و انواع تفکرات غلط و نامربوط...

حال فرض کنید که این اندیشه ها و این کلمات و جملات، هرگز از زبان ما جاری نشده بودند، و این که هرگز چیزی درباره آن ها نشنیده بودیم، و این که اساساً در فرهنگ لغات ما جایی نداشته اند و اساساً کوچک ترین وجود خارجی در دنیای اطرافمان نداشته اند. آن هنگام است که شما دیگر می توانید همه آن مشکلات را از میان بردارید.

امروزه، ما می دانیم که چهار زبان گوناگون در دوران پیش از باستان وجود داشته است که در هیچ یک از آن ها، کوچک ترین واژه منفی گرایانه، و یا کوچک ترین حرفی که مربوط به گذشته یا آینده باشد، وجود نداشته است.

همه چیز در همین زمان «حال کنونی» روی می داد و تحقق می یافت و بعد پایان می گرفت. اگر ما نیز بتوانیم این شیوه عملکرد را برای خود پیاده کنیم، و آن را برای خود بپذیریم، به زودی بر فراز تمام مشکلات موجود در اطرافمان به پرواز در خواهیم آمد!

این را بدانید که تنها آن «نامی» که ما به یک «چیز» می دهیم و نیز آن احساسی که با کمک آن، آن نام را بر زبان جاری می سازیم و تلفظ می کنیم، حائز اهمیت اند و بس! و لذا هیچ چیز دیگری مهم نیست! سخنان، احساسات و شرایط منفی، کوچک ترین تأثیری ندارند، مگر آن چه که خود ما، به آن ها، به صورت منفرد و مستقل اعطا می کنیم.

اما به محض آن که ما از جاری کردن انرژی وجودی مان به سوی این چیزها دست کشیم، آن ها دیگر از هیچ حیاتی برخوردار نیستند و دست از موجودیت خود می کشند! آری، به همین سادگی.

ما امروزه، به طرز انکارناپذیر ثابت کرده ایم که به خاطر واژه بسیار مقدس «خدا»، که در تمام کتب آسمانی، بارها و بارها

نام برده شده است و حضور آن نام در کتاب انجیل به زبان لاتین به صورت DEUS (دئوس) (و در زبان های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و اسپانیایی و ایتالیایی به صورت GOD, DIEU, GOTT, DIOS, DIO و در کتاب تورات به زبان عبری به صورت JEHOVAH (یهوه) و در کتاب قرآن به زبان عربی به صورت ALLAH (الله) نام برده شده است، موجب دوام و تداوم و پایداری و حضور دائمی این کتب آسمانی در میان انسان ها بوده است. در واقع، هرگز به ذهن هیچ یک از ساکنان زمینی نمی رسد که این سه کتاب در روی زمین وجود نداشته باشد!

حتی امروزه نیز، فروش این کتب آسمانی، بیش از هر کتاب دیگری در دنیا است! پس اینک در نظر بگیرید که اگر این واژه توانسته است در سه کتاب آسمانی گوناگون، بدین شکل، و تا زمان کنونی ما پایدار و محفوظ باقی بماند، پس چه تأثیراتی را می تواند در درون وجود ما و در کالبد جسمانی و در ذهن و اندیشه و روح و جان ما داشته باشد...!

به هیچ وجه لازم نیست که شما پیوسته به راه رفتن پردازید و مدام تکرار کنید: «خدایا! خدایا! خدایا!»... نه. کافی است آن را یک بار، اما با تلفظی صحیح و با شیوه ای صحیح و با شکلی صحیح بر زبان جاری سازید تا تأثیر آن را مشاهده کنید.

سعی کنید این نام مقدس را با نهایت اعتقاد و باور، با شیوه ای دقیق و مشخص، با نهایت احترام بر زبان جاری سازید و همزمان، آن احساسی را که میل دارید در هنگام تلفظ این نام در وجودتان شکل بخشید، پیشاپیش در ذهنتان مجسم کنید.

آن هنگام، دیگر نیاز نخواهد بود که پیوسته در اندیشه دقیقی فرو بروید و نیاز به تمرکز فراوان داشته باشید، زیرا در نوبتی که آن را با دقت و وسواس بیان داشته اید، تأثیرش همچنان تا ابد، در وجود شما باقی بر جای خواهد ماند. چرا؟ زیرا شما نیز به نوبه خودتان، یک مخزن ارتعاشاتی ای هستید که نیکوترین پاسخ را به درخواست خودتان، فراهم خواهید کرد!

به همین خاطر است که کتب آسمانی همچنان در این عالم گناهکار، دست ناخورده و محفوظ باقی مانده اند. و لذا ما باید برای پیشرفت معنوی خود، در زیر لقای همین نام ساده، به انجام تمام کارهای مورد نیازمان اقدام بورزیم.

کار اساسی در این نیست که شما هر چیزی را منکر بشوید و از خود دور سازید، بلکه همواره و در تمام مدت، خود را با روحیه ای مثبت گرایانه و سازنده برای تحقق بخشیدن به خواسته های دیگران و خودتان، شاداب نگاه دارید.

برخی از هندوها در سرزمین پهناور هندوستان، عادت دارند که یکی از دستانشان را در هوا بالا نگاه دارند و پیوسته بگویند:

«أَمْ مَنِيْ پَدْمَه اُم...» (۵۱)

پس از مدتی، این دست از شدت ورم بزرگ می شود و آن ها دیگر نمی توانند آن دست را به پایین بیاورند! این کار، درست به مانند آن است که شما پیوسته دایره وار به دور خودتان بچرخید و مدام تکرار کنید: «خدا! خدا! خدا!» حال آن که کار صحیح و درست آن است که شما این واژه را به درستی «بیندیشید» و دقیقاً بکوشید که بفهمید و بدانید که این نام در وجودتان «جای» گرفته است. ما همواره همان چیزی هستیم که میل داریم بیان کنیم و لذا، نیازی به این نیست که آن را پیوسته تکرار و تکرار کنیم! کافی است آن را به درستی بیندیشیم و در ذهنمان مجسم کنیم. بزرگ ترین اشتباه بشر در این بوده است که همواره سعی کرده است خدا را در بیرون از وجود خویش بجوید! حال آن که آن چه را که در درونش جای دارد، در بیرون می جوید...؟

آسمان، آن هماهنگی همیشه حی و حاضری است که در وجود هر انسانی جای دارد. شما به همان اندازه از طریق اندیشه ها و احساساتتان، می توانید شرایط زندگی تان را به یک بهشت برین و زیبا، یا دوزخی اسفبار و سرشار از شکنجه تغییر دهید. بدون تردید، خود شما نیز می دانید که تا چه اندازه توانسته اید خود را با اندیشه هایتان به ستیغ سعادت مندی ها یا گودال نومیدی ها به بالا و پایین سوق دهید... حال، اگر تصمیم بگیرید که از ساختن انواع دوزخ های وحشتناک در ذهنتان دست بکشید، و آسمانی صاف و زیبا برای خود ترسیم نمایید، و آن را برای زمان حال کنونی تان در نظر بگیرید، دیری نخواهد گذشت که شاهد شکل گرفتن آن آسمان زیبا بر فراز سرتان خواهید شد... هرگز این حقیقت الهی را از یاد نبرید که خداوند متعال، در وجود یک یک ما انسان ها حضور دارد و از هر چیزی به ما نزدیک تر است.

بنابراین انسان های دیگر را نیز درست به همان گونه ای که خود را در نظر می پندارید، در نظر بگیرید. (۵۲) دانستن این واقعیت موجود، نه تنها بزرگ ترین امتیازی است که خداوند به ما عطا فرموده است، بلکه همزمان، بهترین تمرین برای ذهن و اندیشه بشری ما به شمار می رود.

زیرا با دوست داشتن دیگران، آن نیز به دلیل آن که در وجود هر انسانی، ذات مقدس الهی تجلی کرده است، شما طبیعتاً خودتان را نیز دوست خواهید داشت.

و سپس هر قدر خود را بیش تر دوست داشته باشید، عشقتان نسبت به دیگران نیز افزایش می یابد. کافی است در هر

مجلسی که قدم به آن می گذارید، با نگاه کردن به چهره انسان ها، بکوشید آن بارقه الهی را در وجود هر یک از حاضران مشاهده کنید، و آن هنگام درخواهید یافت که آن حالت مخصوصی که در وجودتان تجربه می کنید، بسیار دلپذیر و وجدانگیز است!

اما بیاییم و به مبحث سخنان و اندیشه ها و احساسات منفی بازگردیم و از موضوع اصلی منحرف نگردیم. ما امروزه از وجود گروهی از مردم که تعدادشان دقیقاً دو هزار و پانصد نفر است آگاهی داریم و می دانیم که آن ها به هر شکلی که ممکن است در طول عمر سفر کرده اند و هزاران هزار کیلومتر مسافت های گوناگون را در سراسر این عالم خاکی با انواع وسایل نقلیه پیموده اند، بدون آن هرگز هیچ تصادف یا حادثه ای برایشان روی داده باشد. اکثر این افراد در آمریکا زندگی می کنند. جایی که هسته مرکزی این گروه با تنها چهار عضو، در سرآغاز کار، شکل گرفت. این را بدانید که شما هر کدام می توانید بر روی توفان ها و شرایط آب و هوایی بد و نیز انواع عوامل طبیعی فاجعه آمیز کنترلی روحانی داشته باشید.

مهم نیست این افراد کیستند و یا در زندگی چه می کنند، شما نیز می توانید مانند این افراد باشید. کافی است که خودتان نیز خواستار این وضعیت باشید تا به شکل آن گروه درآیید. اما اکثر انسان های روی زمین اجازه می دهند که به وسیله انواع شرایط آب و هوایی بد، مورد آزار و شکنجه قرار گیرند و تحت تسلط آن فجایع طبیعی قرار گیرند. بسیاری از انسان ها، با حالت تسلیم پذیری بسیار رقت آوری، اجازه می دهند تا یک رشته شرایط و اوضاع و موقعیت های گوناگون، بر سرنوشت آن ها تأثیر بگذارد و همه چیز را تحت الشعاع خود قرار دهد...

بنابراین هر یک از شما عزیزانی که امشب در این سالن حضور به هم رسانده اید، می توانید، اگر بخواهید، رشته سرنوشتتان را در دست بگیرید و بر هر وضعیت و شرایطی مسلط شوید. یگانه کار این است که شما «بدانید» که مسلط بر اوضاع اطرافتان «هستید»...!

حیوانات روی زمین، نسبت به این چیزها حساس اند. آن ها، در هر نوبت که با نهایت محبت و مهربانی به آن ها می اندیشید، بی درنگ واکنش نشان می دهند و حتی زمانی هم که شما افکار محبت آمیزتان را به سوی افراد دیگری ارسال می دارید، حیوانات باز هم این را به سرعت درک می کنند. برای مثال، سگ ها بی درنگ این احساسات را «دریافت» می دارند.

مجلسی که قدم به آن می گذارید، با نگاه کردن به چهره انسان ها، بکوشید آن بارقه الهی را در وجود هر یک از حاضران مشاهده کنید، و آن هنگام درخواهید یافت که آن حالت مخصوصی که در وجودتان تجربه می کنید، بسیار دلپذیر و وجدانگیز است!

اما بیاییم و به مبحث سخنان و اندیشه ها و احساسات منفی بازگردیم و از موضوع اصلی منحرف نگردیم. ما امروزه از وجود گروهی از مردم که تعدادشان دقیقاً دو هزار و پانصد نفر است آگاهی داریم و می دانیم که آن ها به هر شکلی که ممکن است در طول عمر سفر کرده اند و هزاران هزار کیلومتر مسافت های گوناگون را در سراسر این عالم خاکی با انواع وسایل نقلیه پیموده اند، بدون آن هرگز هیچ تصادف یا حادثه ای برایشان روی داده باشد. اکثر این افراد در آمریکا زندگی می کنند. جایی که هسته مرکزی این گروه با تنها چهار عضو، در سرآغاز کار، شکل گرفت. این را بدانید که شما هر کدام می توانید بر روی توفان ها و شرایط آب و هوایی بد و نیز انواع عوامل طبیعی فاجعه آمیز کنترلی روحانی داشته باشید.

مهم نیست این افراد کیستند و یا در زندگی چه می کنند، شما نیز می توانید مانند این افراد باشید. کافی است که خودتان نیز خواستار این وضعیت باشید تا به شکل آن گروه در آید. اما اکثر انسان های روی زمین اجازه می دهند که به وسیله انواع شرایط آب و هوایی بد، مورد آزار و شکنجه قرار گیرند و تحت تسلط آن فجایع طبیعی قرار گیرند. بسیاری از انسان ها، با حالت تسلیم پذیری بسیار رقت آوری، اجازه می دهند تا یک رشته شرایط و اوضاع و موقعیت های گوناگون، بر سرنوشت آن ها تأثیر بگذارد و همه چیز را تحت الشعاع خود قرار دهد...

بنابراین هر یک از شما عزیزانی که امشب در این سالن حضور به هم رسانده اید، می توانید، اگر بخواهید، رشته سرنوشتتان را در دست بگیرید و بر هر وضعیت و شرایطی مسلط شوید. یگانه کار این است که شما «بدانید» که مسلط بر اوضاع اطرافتان «هستید»...!

حیوانات روی زمین، نسبت به این چیزها بسیار حساس اند. آن ها، در هر نوبت که با نهایت محبت و مهربانی به آن ها می اندیشید، بی درنگ واکنش نشان می دهند و حتی زمانی هم که شما افکار محبت آمیزتان را به سوی افراد دیگری ارسال می دارید، حیوانات باز هم این را به سرعت درک می کنند. برای مثال، سگ ها بی درنگ این احساسات را «دریافت» می دارند.

خواهد داد.

اما به محض استفاده از یک واژه منفی، ما از انرژی حیاتی کالبدمان می‌کاهیم تا به آن واژه پلید، نیرویی جداگانه ببخشیم تا در کنارمان حیات پیدا کند.

ما با تلقین‌هایی که خود، برای خود بیان می‌داریم، ارزشی به آن واژه می‌بخشیم که همان وضعیت هیپنوتیزم و تأثیرات بدی را که به همراه دارد به وجود می‌آورد.

زیرا بنا به تلقینی که به خود کرده‌ایم، پیوسته به آن کلمه منفی و تمام تصاویر منفی‌ای که برایمان به وجود می‌آورد می‌اندیشیم و با هر بار اندیشیدن به آن‌ها، قدرتی بیش از پیش بزرگ به آن‌ها می‌بخشیم...

آن وقت به تکرار بدی‌ها و ناراحتی‌ها و بدبختی‌های همراه با آن کلمه می‌پردازیم. حال آن‌که اگر دست از این کار بکشیم و دیگر به این اندیشه‌های منفی نیندیشیم و دست از هیپنوتیزم کردن خویش برداریم، و از تکرار آن کلمات و تصاویر بد دست کشیم، به سرعت از عالم درونی ما محو و ناپدید می‌شوند و به دلیل دریافت نکردن هیچ انرژی اضافی از سوی ما، به سرعت می‌میرند و به عالم نیستی پر می‌کشند.

اگر ما بتوانیم خود را از انواع افکار قدیمی و کهنه و مخرب و نیز از انواع نقصان‌های جسمانی و شرایط نگران‌کننده و عذاب‌آور و شرم‌آور و ناراحت‌کننده دور سازیم، دیگر هیچ اثری در کالبد و ذهن ما بر جای نخواهند گذاشت.

کالبد ما پیوسته در حال بازسازی و تجدید حیات خود می‌باشد، و این همان احیاء شدن است. این وضعیت در هر نود روز یک بار، برای هر موجود بشری پیش می‌آید. ما خود، با اندیشه‌هایمان، تصاویر خاصی را بر روی سلول‌های جدیدمان نقش می‌بندیم، و با احساسات و سخنانمان، ماهیتی را که می‌خواهیم به آن‌ها می‌بخشیم. پس این خود ما هستیم که به خود خیانت می‌ورزیم!

پس هرگز نباید از جملاتی به مانند «من نمی‌توانم!» استفاده کنید.

هر بار که از جمله‌ای منفی استفاده می‌کنیم، به خدایی که در درون ما حضوری نورانی دارد، خیانت ورزیده‌ایم.

پس خودمان را با ستایش خدا، به درجات رفیع عروج ببخشیم و سلول‌هایمان را با نام «خدا» بازسازی و تجدید حیات سازیم؛ در حالی که بهترین روزها را با انجام بهترین اعمال برای خود مجسم کنیم و به کالبد و ذهن و اندیشه‌مان برکت ببخشیم، و آن‌ها را با نام خدا متبرک سازیم.

و لذا به خاطر برکات و نعمت های بی پایان الهی، از خداوند عالم سپاس بگوییم و بکوشیم همواره و در هر لحظه، تجلی زنده ای از قانون الهی در روی زمین «باشیم».

پرسش و پاسخ

* آخر چرا این قدر سخت است محفوظ نگاه داشتن اندیشه بشری به سوی یک آرمان مطلوب...؟
ما غربیان، به مانند شرقیان تمرین ندیده ایم که با سهولت و با آن ایمان و اعتقاد عمیقی که آن ها از آن برخوردارند، به راز و نیاز با خدایمان بپردازیم. آن ها بسیار بهتر از ما آموزش دینی دیده اند و بسیار جلوتر از ما به سر می برند. در کشورهای خاور میانه یا خاور دور، کودکان از همان دوران خردسالی، تعالیم دینی دریافت می کنند. به آن ها می آموزند که اگر آرزویی داشته باشند، باید از «خدا» بخواهند و والدین کمک می کنند که کودکان، از یک ایده آل مطلوب که در هر نوبت به سوی آن می چرخند، برخوردار باشند. حال آن که چنین چیزی در دنیای غرب وجود ندارد. همه چیز بیش تر بر پایه عقل و خرد ترسیم می شود. تعلیم و تربیت در دنیای غرب، بسیار متفاوت از تعالیم در دنیای مشرق زمین و خاور دور است. در غرب، به کودکان اجازه می دهند که هر نوع اندیشه ای را در سر بپرورانند، و این موجب پراکنده شدن انرژی درونی یا همان شیره حیاتی کودکان می شود. هیچ چیز از تمرکز خاصی برخوردار نمی گردد. اگر شما دارای آرمانی باشید، و عمیقا به آن معتقد باشید، آن را مخفی نگاه دارید بدون آن که درباره آن با هیچ فردی سخن بگویید.

آن هنگام که شکل ملموس به خود گرفت، دیگر آزاد هستید درباره آن سخن بگویید. همیشه این نکته را در ذهن داشته باشید که شما «باید» چیزی را تحقق بخشید، و نه صرفا «خواستار» آن باشید. این نوعی وضوح در اندیشه شما به وجود می آورد. اما به محض آن که اجازه می دهیم که فکر دیگری به ذهنمان راه یابد، ما به یک فرد متفکر دارای دو فکر مبدل می شویم. حال آن که اگر بخواهیم به هدف برسیم، باید انرژی مان را به سوی یک آرمان واحد و یکتا معطوف بداریم و به یک متفکر دارای یک فکر واحد مبدل شویم. بدانسان، نباید خود را بیش از حد، هیجان زده کنیم و یا متعصب شویم. کافی

است تنها یک ثانیه به آرمان و آرزویمان بیندیشیم، به شرط این که در حین انجام این کار، تمام قوه تمرکز و انرژی مان را بدون هدر دادن هیچ یک، به سوی آن آرمان معطوف سازیم. سپس کافی است خدای متعال را به خاطر وقوع یافتن آن آرمان، شاکر شویم و از او قدردانی کنیم، و از این که آن آرمان یا آرزو، از «هم اینک» جامه تحقق «گرفته است»، خدا را سپاس بگوییم.

* آیا حقیقتاً شما با بسیاری از استادان بزرگ این عالم رویارو شده اید و با آن ها دست داده اید و سخن گفته اید...؟
آری. اما آن ها پیوسته مایلند که ما آن ها را متفاوت از دیگران ندانیم. این استادان دارای چهره ای نورانی هستند و حالتی کاملاً متمایز و برتر و شریف تر از دیگر انسان ها دارند و شما به سرعت می توانید تفاوت آنان را با دیگران مشاهده کنید.

* چرا این استادان معنوی ترجیح داده اند در هندوستان زندگی کنند و به کشورهای دیگر جهان نمی آیند؟ چرا نزد هندیان به سر می برند؟

زیرا هندیان از ایمان و اعتقاد بسیار شدیدی برخوردارند و از این بابت، بسیار خوش شانس اند! آن ها با نهایت دقت و تمرکز، به دینشان توجه دارند، حال آن که ما در کشورهای غربی، با نوعی حالت عدم پذیرش ناشی از بی اعتقادی و بی ایمانی و بی تفاوتی به سر می بریم. در کشورهای غربی، هیچ اثری از مکاشفات زیبای ماورای روحی نیست! ما صرفاً به عقل وابسته شده ایم و بس. حال آن که در کشورهای خاور دور، به راحتی می توان در مسیر اعتقادی، برای هر دین و آیینی پیش رفت و در همان مسیر راست، از بینش و عقاید دینی خوبی برخوردار گردید.

فصل هشتم: تسلط یافتن بر مرگ

«یوگی مرده، همچنان زنده است...!»

این عنوان درشت و شگفتی آوری بود که در روزنامه های لس آنجلس (۵۵) که از مرگ پارامهانسایوگاناندا (۵۶) (پایه گزار انجمن برادری شناخت نسبت به خود)، که در آن شهر بدرود حیات گفته بود به چاپ رسیده بود.

امروزه، داستان بسیار جالب و شگفتی آور مرگ پارامهانسایوگاناندا فاش شده است. کالبد بی جان او را بر روی بستری در دفتر مرکزی این انجمن برادری خوابانده بودند. کسانی که به کالبد او رسیدگی می کردند، مدعی هستند که کالبد او، حتی پس از بیست روز از زمان مرگش، هنوز هم از نظر تکنیکی، نمرده بود.

مسئول کفن و دفن قبرستان، اعلام کرد که کالبد یوگاناندا که در هتل بالتیمور (۵۷) بدرود حیات گفته بود، روزانه و از تاریخ هفتم تا بیست و هفتم ماه مارس، مورد بررسی و معاینه همکاران او قرار گرفته بود. تاریخ بیست و هفتم مارس، روزی بود که سرانجام آن ها در تابوت برنزی او را بستند و مهر و موم کردند.

او می گفت: «فقدان هرگونه پوسیدگی یا بوی زننده از سوی کالبد پارامهانسایوگاناندا یکی از عجیب ترین نشانه هایی است که من در طول دوران حرفه ای ام، شاهد آن شدم...»

این جمله ای بود که مسئول کفن و دفن قبرستان شهر، در نامه ای سرگشاده به اعضای آن انجمن نگاشته بود.

باید گفت که وضعیت کالبد مرده پارامهانسایوگاناندا به هیچ وجه یک امر خارق العاده نبوده است و نیست. ما خود بارها و بارها، کالبد های بی جانی را دیدیم که به مدت شش صد سال در حالتی بی حرکت به سر برده بودند. به همان اندازه، پدر پدر بزرگ پدرم، خود، سال ها پیش با چنین کالبدی رویارو شده بود.

این وضعیت در منطقه ای مرزی میان کشور کشمیر و پاکستان روی داده بود. آن کالبد، ظاهرا هنوز هم در همان حالت به سر می برد. آن کالبد را در آن مکان بخصوص بر زمین خوابانده بودند تا به عنوان نوعی علامت اعتراض در برابر سیاست سخت هندیان در نظر گرفته شود. یکی دیگر از علل این اعتراض، نسبت به عروسی کردن دختران کم سن و نیز علیه سیستم طبقه بندی اجتماعی یا همان «کست» (۵۸) بوده است که سایه ای شوم بر سراسر کشور هندوستان فرو می افکند...

آن کالبد تا زمان سفر خود من به آن منطقه، همچنان دست ناخورده باقی مانده بود. من این امکان را یافتم که خود، به دیدار از آن کالبد بروم و آخرین بار که آن را دیدم، چهارده سال پیش بود. (۵۹)

بدانسان نیز در طول جنگ جهانی اول، من در آن مناطق حضور داشتم. در آن دوران، تقریباً دو بیست سرباز انگلیسی در کوه های شمالی آن منطقه، گرفتار گردیده بودند و هیچ راه پس و پیشی نداشتند. آن ها پیوسته تقاضا می کردند که بتوانند با نهایت امنیت از آن منطقه عبور کنند و به راه خود ادامه دهند. هنگامی که به هندوستان رسیدند، و پس از آن که از مرز گذشتند، آن ها توانستند آن کالبد مقدس را از نزدیک ببینند.

افسر ارتشی که فرماندهی آنان را بر عهده داشت، و سالیان زیادی را در کشور هندوستان سپری کرده بود، احترامی شدید به دین و آیین هندیان ابراز می کرد و هندی ها نیز به نوبه خویش، به او حرمتی عمیق می نهادند.

او به سربازانش توضیح داد که اگر میل داشتند به آن کالبد نزدیک گردند، فقط مجاز بودند که آن را تماشا کنند، و این که باید همگی قول شرف به او می دادند که هرگز در صدد لمس کردن آن کالبد نباشند و به آن نزدیک نگردند. تنها با این شرط، آن افسر اجازه می داد که آن ها شب را در آن منطقه اتراق کنند. این درخواستی بود که ساکنان آن دهکده از افسر انگلیسی کرده بودند.

در طول سال ها، آن قدر افراد بی شمار به دیدار و زیارت از این کالبد به آن مکان رفته بودند که سنگ هایی که دور تا دور تخت کالبد آن مرد زاهد را محصور می ساخت و اکثر زائران بر روی آن سنگ ها می نشستند تا با آن کالبد به راز و نیاز بپردازند، کاملاً فرسوده شده بود.

پس از آن که آن سربازان به تماشای آن کالبد پرداختند، اندکی از او دور شدند و به آماده ساختن اردوگاه شبانه خود اقدام ورزیدند. پس از پایان کارشان، یکی از گروهبان ها از افسر اجازه گرفت که برای اندک زمانی غیبت کند. من این مطلب را از زبان خود آن افسر انگلیسی شنیده ام.

او به گروهبان خود گفته بود: «به نظرم می توانم حدس بزنم قصد داری چه کاری انجام دهی... تو میل داری به نزدیک آن کالبد بروی و آن را لمس کنی. بنابراین مادامی که به من قول شرف ندهی که به آن کالبد نزدیک نخواهی گشت تا به لمس کردن آن اقدام ورزی، من به تو اجازه مرخصی نخواهم داد.»

گروهبان قول شرف داد و سپس از آن منطقه دور شد. او به تماشای آن کالبد رفت. در آن دوران، افسران جزء ناگزیر بودند

نوعی تازیانه کوچک و کوتاه در دست بگیرند. او به سوی آن کالبد رفت و کوشید که با تازیانه کوچک خود، به کالبد بی جان آن زاهد دست بزند، و در یک چشم بر هم زدن، بر زمین افتاد و مُرد!

افسر مزبور برایم نقل کرد که نخستین کسی که از آن واقعه خبر یافت، خود او بود. او می گفت: «نخست گمان بردم که شاید در کمین ما نشسته بود و به محض آن که آن گروهبان از اردوگاه دور شده بود، افراد ناشناسی وی را با تیری به هلاکت رسانده بودند.

و لذا بی درنگ به محل وقوع حادثه شتافتم تا به بررسی کامل کالبد بی جان آن گروهبان اقدام ورزم. بر روی بدن آن مرد انگلیسی، هیچ نوع اثر جراحی نبود...»

افسر در روز بعد، گزارش کاملی از این واقعه را به وزارت جنگ در لندن ارسال می کند، و گزارش او امروزه، هنوز هم در دفاتر بایگانی ارتش وجود دارد.

ما خود، در آزمایشگاهمان، تجربیاتی را درباره وضعیت «مرگ» به انجام رسانده ایم. آزمایش های گوناگونی که به عمل آوردیم، به هیچ وجه به احساسات و اعتقادات دینی یا غیردینی ما ارتباط نداشت. زیرا همه چیز با نهایت بی طرفی صورت گرفت. دوربینی نیز وجود داشت که هزاران عکس در ثانیه می گرفت و تمام این برنامه ها را ثبت می کرد.

هنگامی که بسیاری از این عکس ها را کنار هم نهادیم، حضور یک نقطه نورانی را که با سرعتی فراوان مشغول حرکت بود، مشاهده نمودیم.

در طول عکس برداری، عکس های به دست آمده، مجموعه ای از چندین نقطه نورانی را ثبت کردند و ما ناگزیر شدیم این عکس ها را بسیار بزرگ تر از اندازه معمولشان کنیم. سپس عکس ها را به هم چسبانندیم و به صورت یک حلقه فیلم سینمایی درآوردیم و با حرکت انداختن فیلم با سرعتی بسیار کند و آهسته، متوجه حرکت آن نقاط نورانی در آزمایشگاهمان شدیم.

این فیلم را می توان از اشعه ایکس نیز عبور داد و در نهایت امر، می توان شکل گیری کامل یک عنصر حیاتی را مشاهده نمود. ما همچنان با افراد بی شماری ملاقات کردیم که مبتلا به بیماری هایی لاعلاج بودند و به گفته خودشان، نمی بایست بیش از چند ساعت دیگر زنده بمانند... آن ها داوطلبانه حاضر شده بودند که توسط ما، مورد بررسی قرار گیرند.

پزشک کشیکی هم آنان را همراهی می کرد تا در لحظه ای که بر اساس واژه پزشکی، حیات و هستی آن بیماران به انتها می

رسید و «مرگ» فرا می رسید، در کنار آن بیماران مزبور حضور داشته باشد. وزنه ای در هر مرحله مرگ، کاهش وزنی معادل سیصد گرم را از کالبدی که تازه جان داده بود، نشان می داد.

به همان اندازه، تشعشع ماده ای نورانی و کدر، درست در بالای آن وزنه، به خوبی قابل رؤیت است. و این در هر نوبت، مشاهده می شود.

ما امروزه می دانیم که عنصر حیاتی، دارای شعور و حرکت و اراده می باشد. به گونه ای که اگر ما سدراهی در برابرش قرار دهیم، این عنصر حیاتی، از آن عبور خواهد کرد.

این عنصر حیاتی نورانی، به سمت سقف اتاق بالا می رفت و سپس از سقف اتاق، به بالا و به سوی آسمان عروج می کرد. ما این امر را با دقت تحت نظارت خود داشتیم: به این شکل که چهار دوربین در نقاط گوناگون قرار داده بودیم. هنگامی که دوربین زمینی، آن عنصر حیاتی را گم می کرد، آن دوربینی که در بالا نصب شده بود، به عکس برداری از آن ادامه می داد، و ما به خوبی مشاهده می کردیم که آن تشعشع انرژی، همچنان به «راه خود ادامه می دهد»...

ما دیگر بار یک پلاک آهنی را درست بر فراز کالبد بی جان قرار دادیم و سدراهی برایش پدید آوردیم، و کالبد را به سمت دیوار کشاندیم. تشعشع انرژی، با حضور یافتن در کنار دیوار، از دیوار عبور کرد.

آن هنگام هم که دوربینی که در گوشه ای از دیوار نصب شده بود، رد پای آن تشعشع انرژی را گم کرد، دوربین دیگری که در اتاق دیگری نصب شده بود، رد پای آن را یافت.

ما سپس در آزمایشی دیگر، نوعی برج کوچک آلومینیومی و سربی درست کردیم، به طوری که پایه های این برج، قسمت زیادی از کالبد بی جان را در برمی گرفت. ما با این کار قصد داشتیم مانع فرار آن عنصر حیاتی از درون کالبد شویم. در سه مورد، و در کم تر از یک دقیقه پس از قرار دادن آن برج، کالبد فرد مرده، دیگر بار شروع به زندگی کرد و زنده شد.

آن هنگام که حیات و هستی به درون کالبد بازگشت، کالبد مزبور دیگر هیچ نشانی از بیماری پیشین را بر خود نداشت، و دیگر کاملاً در برابر آن بیماری، مصونیت یافته بود! ما هنوز هم علت این امر را نمی دانیم.

یکی از اعضای بسیار مشتاق گروهمان، هنوز هم امروزه مشغول کار و تجربه اندوزی با آن برج آلومینیومی و سربی است. ما آینده ای را در پرده ذهنمان می بینیم که در آن این امکان را خواهیم یافت که دریا بیم علت این که چرا عنصر حیاتی از چنان انرژی شدیدی برخوردار می شده، چه بوده است...

هنگامی که این عنصر حیاتی به درون کالبد جسمانی «باز می گردد»، شرایط جدیدی حاکم بر کالبد جسمانی می گردد. آن سه موردی که در بالا نام بردم، مربوط به سه فرد بود که هر سه، مبتلا به طاعون سیاه بودند. یکی از این بیماران مرده ای که دیگر بار زنده شده است، امروزه به عنوان فردی که می تواند به سایر طاعون زده های هندی یاری رساند، به موجودی بسیار فعال و مثبت مبدل شده است و پیوسته با انواع کارهایی که برای این بیماران بینوا به انجام می رساند، مصونیت خود را بیش از پیش افزایش می دهد و درجه نورانیتش، بسیار بالا رفته است. فرد دوم، همچنان در حالت ترس و اضطراب قدیم خود باقی مانده است، و ما نیز هرگز او را به انجام کارهای گوناگون تشویق نکرده ایم. لیکن نکته جالب در این است که این بیمار، هفت سال که شفای کامل یافته و دیگر هرگز از هیچ نوع بیماری دیگری به رنج و عذاب نیفتاده است. و اما مورد سوم، به هیچ وجه چیزی از کارهایی که به انجام می رسانیم نمی فهمد و از التفات لازم برای درک بسیاری از چیزها محروم است و لذا هیچ کمکی نمی تواند برای ما باشد. باری، پیش از آن که عنصر حیاتی بتواند کالبدی را که در آن به سر می برده است ترک کند، ما توانستیم ثابت کنیم که ارتعاشاتش، به قدری کاهش یافته بود که دیگر برایش ممکن نبود که باقی بماند. در چنین شرایطی، عنصر حیاتی به پایین ترین درجه مقاومتی خود می رسد و حالتی کاملاً تهی شده دارد. اما همزمان، در حینی که به این حالت تهی شده می رسد، همچنان از اراده ای که همزمان با خود او شکل گرفته است برخوردار باقی می ماند، و آن هنگام است که به پذیرفتن و جذب انرژی می پردازد. پس از اندک زمانی، این عنصر حیاتی می تواند دیگر بار، خود را جذب همان کالبد کند (حال شرایط می خواهد هر چه باشد). ما هنوز به صورت قاطعانه نتوانسته ایم این فرضیه را به اثبات برسانیم، اما عمیقاً معتقدیم که بسیاری از کالبدهای جسمانی، بین یک تا سه ساعت پس از تجربه مرگ، خود را دیگر بار «باز سازی» می کنند. بازگردیم به کالبد آن زاهدی که بیش از شش صد سال می شد که جان سپرده بود. آن کالبد، همچنان به فعالیت خود مشغول بود، و هرگز توقفی در فعالیت درونی خود پدید نیاورده بود. بسیاری از دانشمندانی که آن کالبد را از نزدیک دیدند، معتقد بودند که صاحب آن کالبد، با نهایت فعالیت و سراپا آکنده از حیات و هستی، در کالبد دیگری مشغول زیستن بود و با این کار، آن کالبد دیگر را نیز زنده نگاه داشته بود. اما این تنها یک فرضیه است و هیچ چیزی به اثبات نرسیده است. ما عکس او را گرفتیم، و آن را با یکی دیگر از کالبدهایی که دارای فعالیتی

متوقف نشده بود، مقایسه کردیم. شباهت آن دو کالبد، کامل بود.

ما در نقطه دیگری، باز هم یکی دیگر از این کالبد‌های جالب را مشاهده کردیم. به صورت کلی، ما چهار کالبد به این شکل، از نزدیک دیدیم و از آن‌ها عکس گرفتیم. به همان اندازه، ما می‌دانیم که بسیاری از انسان‌ها، کالبد خود را از نقطه‌ای به نقطه دیگری می‌برند، در حالی که از سرعتی بسیار بیش‌تر از سایر انسان‌ها برخوردار می‌باشند.

در واقع، حتی با سفری هوایی نیز نمی‌توان مقایسه‌ای با سرعت آن فردی که کالبد خود را در چشم بر هم زدنی، از جایی به جای دیگر منتقل می‌کند به انجام رساند! در طول تاریخ و در همه ادیان و در همه تمدن‌ها، ما درباره مردانی که از نقطه‌ای به نقطه دیگری می‌رفته‌اند، مطالب بی‌شمار و بسیار جالبی شنیده‌ایم.

باری، ما تصمیم گرفتیم که چهار تن از محققانمان را که افرادی بسیار قابل اطمینان بودند و هرگز تحت هیچ شرایطی تحت تأثیر هیچ واقعه شگفتی‌آوری قرار نمی‌گرفتند، مسئول گرفتن عکس‌هایی از این چهار کالبد کردیم. ما به آن‌ها گفتیم که هر چهار نفر در یک لحظه، آن چهار کالبد را در آن حالت فعالیت معلق، عکس‌برداری کنند. هنگامی که آن چهار عکس را در یک نقطه جمع‌آوری کردیم، و در برابر دیدگانمان قرار دادیم، ما با نهایت شگفتی مشاهده کردیم که تصاویر آن چهار کالبد، دقیقاً شبیه به همان مرد مرده‌ای بود که ششصد سال پیش برای اعتراض در برابر ظلم، بر زمین دراز کشیده و بدرود حیات گفته بود...!

ما نتیجه گرفتیم که مدل و الگوی هر چهار کالبد، همان مرد اولیه بود. حال آن که آن عکس‌ها، از چهار نقطه گوناگون و دور از هم گرفته شده بود...

این برای ما بسیار جالب و توضیح‌ناپذیر بود. البته بارها و بارها، شاید بتوانم بگویم که دست کم هزاران بار، به خود من گفته شده بود که کالبد‌های جسمانی را می‌توان با نیروی ایمان و اعتقاد، بازسازی کرد. برخی استادانم نیز تا به آن حد پیش رفتند که بر من فاش کردند که اگر کسی از یک زندگی طبیعی برخوردار بوده است و هرگز هیچ گناهی را در برابر قانون اولیه یا همان قانون الهی مرتکب نشده بود، در هنگام مرگ، می‌توانست کالبد کنونی خود را رها سازد و بی‌درنگ، کالبد جدید دیگری را برای خود بیافریند.

تازه در آن هنگام در می‌یافتیم چرا لازم و ضروری است که ما گذر از مرگ را به شیوه‌ای دیگر و با دیدگاهی دیگر در نظر بگیریم.

مرگ، حالتی دگرگون شده از یک وضعیت است که خودمان، برای خودمان پدید آورده ایم تا از سطحی به سطح دیگر برویم. اما بشر تاکنون نمی دانسته است که این کار را می تواند با انجام دادن انواع امکانات وسیع و پهناور و بی پایان به انجام رساند...

اگر ما خود را به عنوان موجوداتی محدود در نظر بگیریم، پس به راستی نیز محدود می گردیم و این نشان می دهد که از این محدودیتی که ما را در بر گرفته بوده است، بسیار شادمان و خوشنود بوده ایم و به پرستش و ستایش آن مشغول بوده ایم.

در حالی که هر موجود بشری، باید صرفاً خدا و سپس کمال را که هدیه ارزشمند از سوی خدا است، پرستش و ستایش کند. و با دانستن این که کمال، نامحدود است، از چارچوب محدود زندان خویش، بیرون بیاید. این کار با انجام دادن چنین عملی صورت خواهد پذیرفت: یعنی آن که آدمی بکوشد خود را از چارچوب محدودیت هایش بیرون بیاورد.

امروزه، همه دانشمندان متفق الرأی اند که کالبد بشری می تواند در برابر هر چیزی مقاومت کند. من افرادی را دیده ام که در طول جنگ، در برابر بیست یا سی گلوله دشمن که از تمام قسمت های حیاتی بدنشان عبور کرده بوده است، همچنان زنده مانده اند و پس از آن نیز از یک زندگی بسیار سالم و طبیعی برخوردار بوده اند.

اگر ما ذهن و فکر و اندیشه مان را به سوی اصل «خدا» و معیاری که از خداوند بزرگ که فرمانروای همه عالم هستی است در ذهن خود داریم معطوف سازیم و خدا را از حالت محدودی که خود ما در آن به سر می بریم، خارج سازیم، آن هنگام است که می توانیم قدرتی را که ما را در بر گرفته و محصورمان ساخته است به اختیار خود بگیریم و آن را چنان تحکم و قدرت بخشیم که دیگر هیچ چیز نتواند هیچ آسیبی به ما برساند. نه آسیب های جسمانی، و نه آسیب های روحانی و نه آسیب های عقیدتی و ایمانی.

کمال، به راستی وجود دارد.

کمال همواره فعال است و آن هنگام که خود را به کمال وابسته می سازیم و با آن وحدت می یابیم، کمال بی درنگ به یاری ما بر می خیزد و فعال می شود!

در بسیاری از مواقع، ما می توانیم به عین، نوری را که از کالبدی جسمانی به بیرون ساطع می شود، مشاهده کنیم، و اگر در صدد آن برآییم که از آن نور روحانی و الهی، عکس بگیریم، این نور، با نهایت وضوح بر روی صفحه عکس ما ظاهر می شود. آن نور، همانا حیات و هستی است! یا «واسطه ای» که از طریق آن، حیات و هستی، «وجود خارجی» پیدا می کند.

این کاملاً بدیهی و آشکار است اگر آدمی صرفاً پذیرای این واقعیت خودساخته باشد که پیری و کهنسال و سپس مرگ، پایان کار هر موجود بشری است، چنان که امروزه همه به این اندیشه اعتقاد راسخ داریم، و بر خلاف انتظار، با خود می اندیشیدیم که هر قدر پیش تر می رویم، به سوی جوانی کامل و کامل تری می رویم، و این که تمام رفتارمان نیز از حالتی مثبت و بسیار مشخص برخوردار خواهد بود، یقین بدانید که به این حالت شادابی و جوانی دوباره دست می یافتیم!

امروزه، مردان و زنانی وجود دارند که به همین حالت جوانی ابدی دست یافته اند. بدانسان نیز بسیاری از فیلسوف ها و خرمندان مشرقی معتقدند که: «اگر شما به راستی عاشق و شیفته جوانی و پاکی و کمال باشید، چونان که به راستی عاشق و شیفته کهنسالی هستید، یقیناً با همان اخلاص و عقیده ژرف، به این آرمان زیبا و مطلوب دست می یافتید! در واقع، راه دیگری در عالم هستی باقی نمی ماند مگر آن که بنا به خواسته شما عمل کند!»

تقاضا دارم درک کنید که من به هیچ وجه قصد ندارم به مفاهیم عقیدتی و موجود در کتب آسمانی بی حرمتی کنم و یا اعتقادات سنتی و باستانی مان را بی اعتبار سازم، و یا از پیری و کهنسالی بدگویی کنم! بلکه من صرفاً به عنوان یک دانشمند معتقد و دین دار، صرفاً در تلاشم که به شما عرض کنم که نوع و شیوه دیگری هم برای اندیشیدن و برنامه ریزی کردن

دوران آینده زندگی ما وجود دارد و این که ما «حتماً» نباید پیر و کهنسال و از کار افتاده شویم...

من صرفاً قصد دارم به شما نشان دهم که شیوه اندیشیدن به «گونه‌ای دیگر» و بدون بی حرمتی یا نقض اعتقادات و باورهای دینی، منجر می‌شود که شما الزاماً و به ناچار، در مسیری که دوست نمی‌دارید در آن حضور یابید خاتمه نمی‌یابد! آیا بهتر نیست که ما انسان‌ها را به خاطر جوانی و زیبایی و کمالی که از آن برخوردارند دوست داشتیم، تا به خاطر آن که صرفاً «پیر شده‌اند»...؟!

آرمان واقعی و راستین، در کالبدی که ما یقین کامل داشته باشیم که «بنا به خواست و اراده» خدای متعال آفریده شده است تحقق می‌یابد. از طریق پذیرش یگانگی و الوهیت خدا است که شما می‌توانید به آثار خلقت و آفرینش خدای متعال حرمت بیش‌تر بگذارید، و همه چیز را با شیوه‌ای بسیار زیباتر، به سوی جوانی و زیبایی و پاکی و لطافت و سازندگی پیش ببرید...!

ما این قابلیت و توانایی و اجازه را داریم که بتوانیم خط‌مشی را که وظیفه داریم دنبال کنیم از خود به بیرون ساطع کنیم. ما همه معترف به این حقیقت نیز هستیم که می‌توانیم از این توانایی خدادادی، حتی در آن هنگام که رفتار نامناسبی در دنیای اطرافمان داشته باشیم استفاده کنیم...

اما اگر به راستی تصمیم بگیریم که دست از رفتارهای ناهماهنگ خود برداریم و تمام توجه خود را به سوی کمال معطوف سازیم، این توانایی صد چندان و بلکه هزار برابر و حتی به طرز لایتناهی چند برابر خواهد شد. و لذا، می‌توان نتیجه گرفت که هرگز هیچ چیز پایدار و بادوامی تحقق نمی‌پذیرد مگر آن که آدمی در راستای هماهنگی و کمال گام بردارد و بکوشد پیوسته در تلاش برای وحدت یافتن با هدف غائی خود باشد. و نیز با فراموش کردن تمام شرایط دیگر هستی.

بیاییم و این مبحث بسیار پیچیده را که در چند جمله برایتان بیان کرده‌ام، به صورت خلاصه‌تر و فشرده‌تری توضیح دهیم. اگر ما به طور واضح و آشکار، و با شیوه‌ای کاملاً مثبت‌گرایانه و سازنده، وقایعی را که «جزو» وظایف ما به شمار می‌رود به انجام رسانیم، بیان کنیم، پس ما بسیار سریع‌تر و راحت‌تر می‌توانیم به هدف نهایی مان که حتماً باید در راستای هماهنگی و کمال الهی باشد، دست پیدا کنیم! ما صرفاً به یک هدف واحد نیاز داریم و بس!

بنابراین هرگز به ذهنتان اجازه ندهید که از مسیر راست و اصلی منحرف گردد، حتی برای یک لحظه! و هرگز اجازه ندهید که به سوی شرایط و اوضاعی منفی و مخرب پیش برود.

زیرا در آن هنگام است که تمام تلاش های شما، و گزافه گویی نمی کنم: «تمام» تلاش های شما بر باد خواهد رفت، و باید همه کارها را از نو آغاز کنید.

ما شاهد بسیاری تغییرات و دگرگونی ها و شفادهی ها با انواع نتایج بسیار مثبت گرایانه شده ایم. آن نیز از سوی گروه هایی بسیار منفی گرا، و بدون آن که هیچ یک از این افکار سازنده و مثبت، بدون آن که هیچ یک از کلمات کلیدی موجود در عالم هستی، از زبان هایشان جاری شده باشد...

این به چه دلیل است؟

ما به این نتیجه رسیده ایم که آن اصل اولیه، در طول دوران بیان هر جمله یا اندیشه مثبت، ظاهر گردیده است. اما لازمه کار در این است که تمام آن اندیشه ها، به سوی پایانی مثبت و سازنده، معطوف بوده باشد.

و لذا ما به افرادی که از قدرت تحقق بخشیدن و انجام دادن کارهایی بنا به قوه اراده خود برخوردار هستند، نام «استاد معنوی» را داده ایم؛ این به آن دلیل است که آن ها بر تمامی نیروهای موجود در طبیعت اطرافشان تسلط یافته اند.

آن ها به گونه ای عمل نمی کنند که گویی کمال و زیبایی و هماهنگی مطلق و ناب، چیزهایی بسیار نادر و کم یاب در این عالم اند. آن ها حضور این سه چیز را با نهایت سادگی و با یقینی مسلم، در ذهنشان «پذیرفته اند».

و لذا، کمال الهی، یک حالت طبیعی است که آدمی می تواند با دنبال کردن نتایجی طبیعی، همیشه و در همه حال، به آن دست پیدا کند!

اگر این قسمت به سختی قابل درک است، دیگر بار این مبحث را با آهستگی تمام مرور کنید، و آن گاه، از سادگی کار، به شگفتی خواهید افتاد.

بدانسان نیز کالبد آدمی، به صورت طبیعی، فاسدناپذیر و نابودناشدنی است. اما این ما هستیم که با قدرت و توانایی ای که از سوی خدای متعال به ما ارزانی شده است، با آزادی اختیار خویش، به کالبدمان «اجازه» می دهیم (یا «دستور» می دهیم) که خود را به سوی نابودی پیش ببرد.

این همانا افکار و اندیشه ها و احساساتی است که ما خود، به کالبدمان، «القاء» و «تحمیل» می کنیم، تا چیزهایی به مانند بالا رفتن سن، بروز انواع بیماری، متلاشی شدن سلول های مغزی و سرانجام کهولت و ناتوانی و مرگ را در وجودمان بیافرینند.

دیگر کاملاً مشخص شده است که هر سلولی که در کالبدمان وجود دارد، دست کم سالی یک بار، تجدید می شود و یکی از بزرگ ترین تلقینات بزرگی که معلوم نیست کدامین نیروی پلید به ذهن بشریت القاء کرده است این واقعیت نادرست و غلط است که موجود بشر باید سه بیست سال و یک ده سال عمر کند و بس! نه بیش تر!

حال آن که من و اعضای گروهم، مردان و زنانی را می شناسیم که بیش از دو هزار سال عمر دارند! حال، در نظر بگیرید که اگر تنها یک انسان بتواند دو هزار سال زندگی کند، پس شما نیز این قابلیت را دارید! و اگر دو هزار زیسته است، پس یقیناً می تواند سه هزار دیگر نیز زندگی کند.

و لذا تکرار می کنم: قانون اولیه و آن اصل اولیه، هرگز تغییر نمی یابند. شما می توانید تا ابدیت های بیکران، این دو چیز را به کلی از صفحه ذهنتان محو کنید و آن ها را نادیده بگیرید! اما به محض آن که شما توجهی دقیق نسبت به این موضوع ابراز می دارید، دیگر بار از یک وضعیت کامل و هماهنگ برخوردار می شوید، و مهم تر از همه این است که هماهنگی شما، در راستای هماهنگی با نظام عالم هستی و خواست و اراده الهی است.

پس از این مرحله، کالبدتان، نتیجه تصمیم گیری شما را در خود ثبت و ضبط خواهد کرد. کسی که با این اصل هماهنگی و کمال آشنایی داشته باشد، و بداند که در راستای خواست و اراده الهی گام برمی دارد و می داند چگونه از این اصل و این قانون بهترین استفاده را به عمل آورد، توانایی انجام دادن باورنکردنی ترین کارها را نیز خواهد داشت. و آن وقت، راه رفتن بر روی سطح آب، و یا از جایی به جای دیگر رفتن با سرعت برق، برای چنین شخصی، کار بسیار آسانی خواهد بود.

و مهم تر از همه آن که این کاری است که اگر هر انسانی، با اعتقاد و ایمان نسبت به قانون خدا انجام دهد، می تواند به انجام رساند! مگر نه آن که اغلب به همه ما گفته اند که اگر آدمی در کار یا اندیشه ای مداومت و تلاش ورزد، یقیناً به موفقیت خواهد رسید...؟

و لذا هر کسی به این کار قادر است.

این توانایی همواره در وجود همه ما وجود داشته است و باز هم وجود خواهد داشت. پس چرا از مسیر راست الهی دور شویم...؟

این به آن خاطر است که ارواحی پلید، پیوسته کوشیدند در برابر دیدگان ذهن ما، حصار عبورناپذیر ناباوری و بی ایمانی و بی اعتقادی را برافراشته نگاه دارند.

قدرتی که موجب می شود دستگاهی شروع به کار کند، موجب می شود که در چشم بر هم زدنی، همان دستگاه شروع به ارائه تولیدات خود کند. در حالی که این ماشین آلات، همه بی جان هستند. حال در نظر گیرید موجودات بشری که از حیات و هستی و شعور برخوردارند، چه کارها که قادرند به انجام رسانند!

ما از فواصلی بسیار طولانی، با کمک سیم تلفن با افراد گوناگون سخن می گوئیم و با آنان ارتباط برقرار می کنیم، حال آن که افرادی در همین کره خاکی ما حضور دارند که بدون کمک گرفتن از هیچ خط تلفنی، همین کار را دقیقاً به انجام می رسانند. علم پذیرفته شده امروزی، پدیده علمی تله پاتی را به راحتی پذیرفته است. تله پاتی دارای قدرت بسیار عظیمی است.

این همان خط ارتباطی بسیار جالب آسمانی است که خداوند اجازه می دهد مخلوقاتش با مخلوقاتی دیگر وارد ارتباط شوند. به همان اندازه، اگر یک درجه عروج کنید، این همان خط ارتباطی ای است که می توانید با خدا نیز وارد ارتباطی نزدیک شوید و تمام کلام الهی را در قلب و روحتان دریافت دارید...!

شاید بسیاری از افرادی که در دنیای غرب زندگی می کنند و مشغول خواندن این صفحات هستند، با خود بگویند که مطالب من غیرممکن و بی شباهت به تعلیمات دینی آن ها است! حال آن که مردمی که در دنیای مشرق زمین و خاور دور می زیند، این نکات را با بینش درونی شان بهتر و بیش تر می پذیرند.

اما بدانید که این اظهارات من، درست به اندازه این حقیقت که ما هم اینک در قید حیات به سر می بریم و زنده هستیم، دارای حقیقتی انکارناپذیر است. لازم است بشریت سرانجام دریابد که بسیار بهتر است در راستای خواست و اراده الهی زندگی کند تا بتواند از تمامی تأثیرات مثبت و سازنده موجود در عالم هستی بهره مند گردد. تازه با آگاهی یافتن از چنین حقیقتی است که بشریت می تواند گامی عظیم به پیش بردارد!

گروه ما، یگانه افرادی نیستند که به این نتیجه گیری های جالب معنوی دست یافته اند. بسیاری از گروه های دیگر مردم در نقاط دیگر عالم هستی، با ادیان گوناگون و با نوع تمدنی متفاوت نیز به این نتایج رسیده اند یا به زودی خواهند رسید. بنابراین تعلق خاطر پیدا کردن به این نوع خط مشی، موجب بروز برکت در زندگی و ایجاد شدن تمام چیزهای هماهنگ و زیبا و سازنده در یک یک وقایع زندگی هر یک از شما خواهد شد. آن هنگام، وحدتی یکپارچه میان انسان های روی زمین ایجاد خواهد شد.

مهم نیست که مجموعه کلی بشریت تماما به این نکات و این حالاتِ راستین چیزهای موجود باور نیاورد. وقایع و داده ها، خود به قدر کافی گویا هستند و اکثریت مردم، با داشتن این نوع تفکر و اندیشه می توانند موجب نجات عالم شوند. امروزه، ما با دریافتن این حقیقت، و پذیرفتن آن، موجب نجات هزاران هزارا انسان می شویم، و از طریق آموزش این توانایی ها به نوع بشر، خواهیم توانست هزاران هزار فرد بیمار و معلول و یا دارای نقایصی در اعضای بدنشان را شفا دهیم و همه را به افرادی مثبت و سازنده و نیک و سالم و تندرست مبدل کنیم.

بدانید که کالبد بشری، جاودانه و پاک و کامل و زیبا و فناپذیر است.

اگر این ناباوری ها و بی اعتقادی ها از سرِ راهمان برداشته شوند، ما در آستانِ درک و بینش کامل قرار خواهیم گرفت، و تازه آن زمان است که با خدای عالم که آفریدگار و فرمانروای همگان است آشنا خواهیم شد، و تازه آن هنگام، از نعمت هایی که در اختیارمان نهاده است، به خوبی آگاهی خواهیم یافت...!

پرسش و پاسخ

* آیا کسانی را به غیر از شخصیت های برجسته ای که در کتاب «معبد سکوت» از آن ها نام برده اید می شناسید که این تعلیمات الهی را به مرحله اجرا گذاشته باشند و بر کهنسالی فائق آمده باشند؟

آری. بسیاری از انسان ها از نژادهای گوناگون بر این چیزها فائق آمده اند، چونان که شما نیز می توانید بر آن فائق گردید! شما باید بدانید که هیچ چیزی کم تر از آن استادان معنوی ندارید. شما نیز می توانید با رعایت کردن اصل و قانون اولیه الهی، به تمام این کارهای بزرگ نائل آید. من خود با چشمانم، شاهد جوان شدن بسیاری از انسان ها در این سیاره بوده ام... من در حدود شصت هفتاد مرد و زن را می شناسم که در هنگام آشنایی با آن ها دارای موهایی خاکستری یا سپید بودند، و حالتی پیر و کهنسال داشتند، اما پس از ترک کردن هرگونه اندیشه پیری و ناتوانی، در هر سالروز تولدشان، جوان تر می شوند، و امروزه، چنان که گویی چهل سال داشته باشند در برابرم حضور می یابند.

* چگونه به فرزندانمان که به مدرسه می روند این حقایق دلپذیر و نویدبخش را بیاموزیم؟ آیا دستخوش نوعی دوگانگی ذهنی نمی شوند؟

شما باید به گونه ای با فرزندانمان وارد صحبت و گفت وگو شوید که دچار این نوع دوگانگی های ذهنی نگردند. باید حقیقت را با ملایمت و به آهستگی با آن ها در میان گذارید. سعی کنید از روایات کوتاه و داستان های بسیار ساده برای رسیدن به نتایجی بسیار ژرف استفاده کنید. آنان نیز به نوبه خویش، این اعتقادات را در هر یک از سلول های ذهنی شان ضبط و ثبت خواهند کرد و سپس در فرصت مناسب، به تعمق بیش تری در این باره خواهند پرداخت. شما باید پیش از هر چیز به آن ها بیاموزید که خداوند در قلب و جان و روحشان، همواره حضور دارد. خواهید دید که پس از اندک زمانی، این حقیقت را به یاری الهی به خوبی درک خواهند کرد. راستش را بخواهید، بسیاری از کودکان، بیش از آن چه ما می پنداریم، دارای قوه ادراک مافوق روحی بسیار پیشرفته تری از خود ما هستند.

* آیا شما به راستی با آن شخصیت هایی که در کتاب پیشینتان از آن ها نام برده اید سخن گفته اید و به صورت فیزیکی با آن ها بوده اید؟ یا نکند نوعی پدیده ذهنی از سوی شما بوده است؟
خیر. به هیچ وجه نوعی پدیده ذهنی نبوده است. این را به شما خاطر نشان می سازم. این شخصیت ها کاملاً زنده و حقیقی هستند و ما حتی از این افراد، عکس هایی گرفته ایم.

* از آن جا که بنا به اظهارات شما، بشر صرفاً یک موجود روحانی است و باید پیوسته برای بقاء و سعادت دنیوی و اخروی خود تلاش بورزد و در جستجوی نور الهی باشد، آیا قابلیت شناسایی و درک حقیقت ناب را در این دوران مدرن که این همه اعتقادات گوناگون و این همه آیین های متفاوت و متنوع شکل گرفته است خواهد داشت؟ منظورم در این دورانی است که دشمنان خدا تا این حد سر به مخالفت نهاده اند؟

بشر یک موجود روحانی است. بنابراین هیچ چیز نباید آن قدر حائز اهمیت بشود که بتواند سر به مخالفت با روح بگذارد. بشر بنا به خواست الهی موجودیت پیدا کرده است و باز هم موجود خواهد بود، و در این باره، هرگز هیچ نوع مخالفتی وجود

نداشته است. تنها اندیشه های ما هستند که با یک رشته حقایق ناب و انکارناپذیر، سر به مخالفت می زنند. که آن نیز نشأت گرفته از نادانی و جهل است.

* آیا به راستی آن هنگام که خدا را برای یاری طلبیدن به ما، صدا می زنیم، خدا صدای ما را می شنود و در کنارمان حضور دارد؟

در تمام کتب آسمانی آمده است: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم!» مگر می توان کلام الهی را نادیده انگاشت...؟! خداوند بسیار بیش تر از آن چه شما در نظر «می پندارید» به شما نزدیک است و در کنارتان است! خدای را از درونتان و از پرستشگاه قلبتان صدا بزنید و بنگرید چگونه پاسخ شما را خواهد داد. ما پیوسته این اشتباه را مرتکب می شویم که در تلاشیم خدای را در این سو و آن سو بجوییم، حال آن که کافی است که او را در درونمان فراخوانیم. فراخواندن قلبی ما، آوایی دارد که در سراسر عالم هستی و گسترش می یابد و طنین می افکند...

فصل نهم: قانون جاری شدن رزق و روزی

تکرار یک رشته ذکر، ماهیتی هیپنوتیکی دارد، و مردم خود برای خویشانشان، محدودیت‌هایی وضع می‌کنند و پیوسته تصور می‌کنند که با قدرتی که در تکرار یک رشته جملات یا کلمات است، می‌توانند به نتایج مفیدتری دست یابند. به محض آن که می‌گوییم: «من به یک وضعیت... نیاز دارم.» بی‌درنگ راه را به روی بسیاری چیزهای خوبی که در طول مسیر اندیشه مان به آن‌ها فکر نکرده بودیم و یا اساساً حضورشان را در زندگی مان نفهمیده بودیم می‌بندیم. آن‌گاه، تمام این راه‌های خوب را می‌بندیم تا بنا به جمله محدودکننده‌ای که بیان کرده‌ایم، تنها یک راه و یا یک وضعیت برای خود پدید بیاوریم.

مگر آن که جمله‌ای که بیان کرده‌ایم، با نوعی تمامیت و کمال که از یک زندگی پر رونق و رو به سازندگی و برکت و رزق و روزی حکایت دارد همراه بوده باشد. بدین شکل، تحقق یافتن این جمله، به شکلی نامنتظره از راه خواهد رسید. با اصرار بر روی خواسته بخصوصان، شما می‌توانید آن نیازمندی را بیش از پیش افزایش دهید و به هیچ وجه موجب از بین رفتن آن نگردید.

در واقع، به محض آن که ما راه را به روی جریان آزاد و عادی ماده الهی می‌بندیم، (و این کار را صرفاً از طریق نوعی جمله تحکم‌آمیز و محدودکننده به انجام می‌رسانیم...)، مانع جاری شدن برکت و وفور خدای متعال و تحقق یافتن انواع رحمت‌های الهی به خود می‌گردیم.

به همین خاطر، شما باید پیوسته در اندیشه‌تان بگویید: «من همانا برکت و رزق و روزی و وفور نعمت‌های الهی هستم...!»

این بهترین «فرمول» بزرگ عالم برای دریافت رزق و روزی از بارگاه الهی است. این جمله، تمام درهای تحقیقات عظیم و بیکران و پهناور عالم الهی را به روی شما می‌گشاید، بدون آن که هیچ در دیگری را ببندد. این جمله، حضور خدای متعال را در تمام فکر و اندیشه و زبان شما، به اثبات می‌رساند و همزمان تعهد آگاهانه شما را نسبت به این حقیقت انکارناپذیر که همه چیز از سوی خدا سرچشمه می‌گیرد، بیش از آشکار می‌سازد. وحدت خودآگاهانه شخصیت آدمی با خدای آفریدگارش، با سرچشمه هر آن چه نیکو و پربرکت و فراوان است، در بیان این جمله با نهایت صداقت و اخلاص، به خوبی

تحقق می یابد. و این همانا تعلیم و آموزش تمام پیامبران است! این که بنده ای آگاه به بندگی خود و به مخلوق بودن خود، از خالق خود که بدون هیچ محدودیت و چارچوب بسته ای است، وفور نعمت و برکات را بدون هیچ محدودیتی، تقاضا مند باشد.

بدانسان نیز جمله «من سراپا دانش و معرفت هستم!» و «من سراپا آکنده از هماهنگی هستم». بر زبان جاری کردن این جملات، موجب افزایش انرژی جسمانی شما می شود، به گونه ای که باعث شکل گیری وقوفی جدید در ذهن شما، نسبت به مبحث رزق و روزی و برکت و وفور نعمت خواهد شد. استفاده از این فرمول ها در زندگی روزمره، هیچ نوع کاهش انرژی ای را موجب نخواهد گردید.

اما این نکته را نیز فراموش نکنید که اگر شما دارای رزق و روزی فراوان هستید و یا آن که خواستار چنین چیزی در زندگی تان هستید، لازم است که دیگران نیز از این رزق و روزی شما برخوردار و بهره مند گردند. قانون طبیعی مربوط به این امر، بنا به خواست الهی چنین مقدر کرده است.

اگر ما به راستی خود را به این اصل متصل سازیم، ما به زودی در خواهیم یافت که اگر تنها یک فرد از رزق و روزی برخوردار نباشد، پس دیگران نیز نمی توانند آن طور که مایل اند در این زمینه پیشروی کنند.

بنابراین شما نه تنها باید با سخاوت تمام از رزق و روزی خود به دیگران ببخشید، بلکه به دیگران بیاموزید که چگونه آنان نیز به این جریان بیکران و بی پایان رزق و روزی الهی که در سراسر عالم هستی جریان دارد، و شاید شما زودتر و بهتر از دیگران، از نحوه عملکرد آن آگاهی یافته اید، وصل گردند و این قانون طبیعی را فراگیرند.

به همان اندازه، اگر برعکس این وضعیت صدق می کند و شما به هیچ وجه نمی دانید چگونه به این جریان فراوان نعمت و برکت الهی متصل گردید، باید به سرعت این واقعیت را درک کنید که این جریان آزاد و سخاوتمند رزق و روزی و برکات گوناگون، همواره در حال جاری شدن به سوی ما است، و این که مشکل از سوی خود ما نشأت گرفته است و این خود ما بوده ایم که بنا به انواع تفکرات غلطی که در سر «پرورانده ایم»، بت زشت و ناهماهنگ «کمبود» و «فقر» را در پیش رویمان قرار داده ایم و به غلط، مشغول کرنش و سجده در برابر آن هستیم و پیوسته نیز از سرنوشتمان، ناخرسند هستیم.

ما در طول قرون گذشته، صرفا به این واقعیت اندیشیده بودیم (و همین فکر غلط را به دیگران نیز القاء کرده بودیم...) که ما صرفا بخشی از یک کل هستیم. حال آن که این تصویر باید به این شکل ارائه شود: هر یک از ما، در مجموع سایر انسان ها و

دیگر موجودات این عالم، «ادغام» شده و با همه «وحدت» یافته است. اگر چنین چیزی وجود نداشته باشد، پس مجموعه کلی جامعه بشری، نمی تواند از ماهیت کامل و تمام و مطلق و پایان یافته و هماهنگی برخوردار باشد. ما به محض آن که به درک این وحدت اجتناب ناپذیر و ناگسستنی و جدانشدنی با مجموعه کلی موجودات دیگر نائل می گردیم، بی درنگ درک می کنیم که باید جریان این وضعیت را به سوی «خارج» از وجودمان بچرخانیم.

پرستش و دوست داشتن «خدا»، آن هنگام که با جان و دل و با نهایت خلوص نیت و صداقت و صمیمیت صورت بگیرد، و ما باید این کار را با تمام نیروی وجودی مان به انجام رسانیم، پدیده ای را در وجودمان شکل می بخشد که همانا بالاترین هدیه خدا است و آن همانا: رهایی یافتن و آزاد شدن از هرگونه محدودیت و کمبود و نقصان است!

حال آن که هیچ انسانی نیاز «ندارد» که فردی جدا از دیگران باشد. بنابراین چه خوب است که شما از هم اینک، این احساس وحدت و پیوند ناگسستنی با وفور نعمت خدای متعال را در خودتان تجربه کنید!

نخستین تصمیم شما باید این باشد که تلاشی جدی برای رهایی یافتن خودتان از هرگونه احساس محدودیتی که خود، برای خودتان به وجود آورده اید به انجام رسانید. شما باید از چندین مرحله بگذرید تا بتوانید قادر به انجام این کار شوید. اما این را نیز بدانید که هرگز در عالمی که خدای متعال خلق کرده است، هیچ وضعیتی «نیست» که شما نتوانید در برابر آن، به موفقیت و پیروزی دست نیابید!

سعادت و نیکبختی و ثروت و برکت در رزق و روزی و وفور نعمت های الهی، به همگان تعلق دارد! هیچ تفاوتی میان موجودات بشری نیست! همه به یکسان، از این برکات الهی می باید برخوردار باشند. بزرگ ترین سدره، عدم پذیرش و یا عدم دانستن این واقعیت ساده است و بس.

آن هنگام که پیامبران الهی مورد تمسخر و آزار دیگر مردم قرار می گرفتند، آیا کوچک ترین اهمیتی به این پلیدی ها و شرارت ها ابراز می داشتند؟ نه! آیا رنجیده خاطر یا خشمگین می شدند؟ نه! زیرا پیامبران از جهالت و نادانی سایر انسان ها، به خوبی مطلع بودند.

آن هنگام که مشاهده می کردند که مردم، در جستجوی دست یافتن به چیزهایی هستند که به نظرشان می رسید حق برخوردار بودن از آن چیزها را دارند، (حال آن که آن ها در همان دوران نیز صاحب آن چیزها بودند، اما خود، از این واقعیت آگاهی نداشتند)، پیامبران به دیگر انسان ها سفارش می کردند که آرام باقی بمانند و بیش تر در اندیشه رستگاری و برکتی

که از جانب خدا بر وجودشان سرازیر می گردید باشند.

پیامبران در همه حالت، همگان را به صلح و آرامش و دوستی و ملایمت دعوت می کردند؛ و نیز به داشتن اعتقاد به خدا، و این که اگر با خدا باشند، به آن آزادیِ موردنظری که در سر می پروراندند، دست خواهند یافت. آیا پیامبران پس از مشاهده گنهکاران، در تلاش بودند که از نزدیکی با آنان اجتناب ورزند؟ نه! آیا آن ها را به راه راست دعوت نمی کردند؟ چرا. آیا آن ها را صرفاً به عنوان گنهکارانی تغییرناپذیر در نظر می گرفتند؟ نه!

آن ها همه گنهکاران را به عنوان موجودات بدبختی که راه غلطی را می پیمودند در نظر می گرفتند و بر حال آن ها تأسف می خوردند. پیامبران انواع راه های الهی شدن را به مردم آموزش دادند و این که چگونه از محدودیت های گوناگونی که برای خود «وضع» کرده بودند و به هیچ وجه ماهیتی «الهی» نداشت رهایی یابند. همه پیامبران راه راست را به بشریت نشان دادند، زیرا تنها راه راست است که از هماهنگی و زیبایی و کمال برخوردار است.

و طبعاً همه چیز با خاضعانه ترین شکل ممکن از سوی آن ها آموزش داده می شد، زیرا با وضوح در تلاش بودند که نشان دهند اگر موجود بشری خود را در دیگر افراد نوع بشر، به صورت «ادغام شده» نبیند و خود را «جدا» از دیگران بداند، هیچ راهی برای ورود به قلمرو آسمانی نخواهد داشت.

تنها با دانستن این که هر انسانی، میلیون ها انسان دیگر نیز «هست» و آن میلیون ها انسان دیگر نیز همان یک انسان واحدند، می توان از در برکات الهی وارد شد و به حضور «خدا» رسید...

با بررسی شرایط اسفباری که امروزه در دنیا و به ویژه در سیاره خاکی ما حاکم است، و از انواع تفرقه ها و فتنه ها و جدایی ها خبر می دهد، ما را در موقعیتی قرار می دهد که تصور می کنیم هر قومی، از قوم دیگر جدا است، و این که قومی که خود ما در آن به سر می بریم، برتر و متمایزتر از سایر اقوام است.

اما این طرح و نقشه عظیم و پهناور الهی نبوده است. در واقع، هیچ چیز و هیچ موجودی این اجازه را ندارد که خود را جدای از این طرح و نقشه الهی بداند! این طرح و نقشه الهی همچنان موجودیت دارد و به پایان نمی رسد.

اگر مردم از راه راست به راه های دیگر انحراف آمیز بی شماری که بر سر راهشان قرار می گرفت منحرف نمی گشتند، هر کسی می توانست این طرح و نقشه الهی را به وضوح نظاره گر باشد. در واقع، هر فردی برای کمال و تمامیت خود، نیاز به دیگران دارد. درست به مانند اتم هایی که یک مولکول را درست می کنند.

اما آن هنگام که ما با شیوه مخصوص زندگی مان، دیگر بار به بیان هماهنگی و کمال می پردازیم، می توانیم به ساده ترین شکل ممکن دریابیم که هرگز از هیچ مجموعه ای جدا یا دور نبوده ایم و این که هرگز ممکن نیست که فردی واحد، از کل مجموعه عالم هستی جدا باشد و یا خود را متفاوت و متمایز از سایر چیزها و سایر افراد بداند. این تنها اندیشه نادرست و محدود کننده اوست که چنین تفکر و اعتقاد غلطی را در ذهنش گنجانده است.

بدینسان نیز حیات ما در زمین، با حیات بعدی ما در ابعاد دیگر عالم هستی، گسترش و امتداد خواهد یافت. هر یک از ما، واحدی عامل و فعال است که در نهایت هماهنگی مشغول فعالیت در اصل بزرگی است که تعریف آن بدین شکل است که هر فردی، در هماهنگی کامل با دیگر قسمت های مجموعه کلی آن اصل به سر می برد و به همان اندازه نیز، در قلمرو خود، از هماهنگی و آرامش و صلح کامل بهره مند می باشد.

اکثر دکتربین ها و تعالیم دینی در سراسر عالم، اغلب روی تئوری هایی تأکید ورزیده اند، حال آن باید بیش تر روی تمرینات و عملیات دقیق برقراری ارتباط نزدیک تر با خدا، تمرکز شود. به خاطر دارم روزی از عیسی بن مریم علیه السلام درباره پاسخ به دعاهای آدمی سؤال شد.

او فرمود که اگر دعایی، از هیچ پاسخی از سوی خداوند عالم برخوردار نگردید، بدین معناست که با شکل و شیوه نادرست و غلطی خطاب به خدای عالم بیان شده بوده است. (۶۰)

بنابراین اگر شما صرفاً به بیان جملاتی مثبت و سازنده و نیکو که موجب خوشوقتی و شادی روح و جان سایر موجودات عالم شود بسنده کنید، دیگر حتی نیازی به بیان کردن یک رشته «دعا» به معنای مطلق کلمه نخواهید داشت! زیرا تمام مطالبی که در طول شبانه روز، خطاب به خدا و دیگران و خودتان بیان می کنید، به زیباترین شکل ممکن به یک عالم دعاهای کامل مبدل گشته اند و سخنانتان، تماماً دعا است! (۶۱)

اصل قضیه در این است که اگر شما از درون، به خوبی درک کنید که وفور نعمت و فراوانی انواع برکات الهی از همین حالا نیز برای شما «وجود دارد» و «هست»، پس بی درنگ آشکار شدن این حقیقت کامل در برابر دیدگانتان شکل خواهد گرفت و به عین، شاهد جریان یافتن این برکات الهی خواهید شد! و لذا دیگر نیازی به نوعی بیان خارجی این بینش درونی و این آگاهی باطنی نخواهد بود، زیرا از همین حالا نیز در نهایت هماهنگی با اصل اولیه به سر می برید!

و لذا به محض آن که به وضعیتی می اندیشید، بی درنگ با آن وضعیت، وحدت پیدا می کنید. و اگر به راستی شما با

وضعیتی اتصال یابید، و با نهایت دقت و وضوح، آن وضعیت را در سرنوشتتان ثبت و ضبط کنید، دیگر هرگز نیازی نخواهد بود که درخواستتان را «تکرار» کنید! زیرا برکت و وفور نعمت های گوناگون که همواره در جریان است، از همیشه در جریان بوده است و همچنان نیز در جریان خواهد بود! یگانه تفاوت این است که شما خود را از محدودیت هایتان بیرون کشیده اید و این بار، با وقوف و دقت کامل، نظاره گر جریان یافتن این برکت و وفور نعمت خواهید بود. زیرا این بار دیگر می دانید که این جریان همواره بوده است و همواره ادامه خواهد داشت و قرار نیست بنا به هیچ دلیلی در این عالم هستی، متوقف گردد. مگر صرفاً با اندیشه های محدودکننده خود شما.

پس چرا پیوسته یک رشته چیزهای تکراری را از خدایمان خواستار باشیم؟ اگر در نوبتی که درخواست مان را با بهترین شکل ممکن و با ژرف ترین وقوف باطنی و با نهایت صداقت و اخلاص بیان کرده باشیم، همان، موجب آشکار شدن این جریان زیبای الهی در برابر دیدگانمان خواهد شد، بدون آن که هرگز توقفی در آن پدید بیاید. پس آیا نیاز است که یک چیز را بارها و بارها از خدایمان خواستار شویم؟ آیا نیاز داریم که آن چه را که از «هم اینک» در اختیار «داریم»، مجدداً بارها و بارها از خدایمان خواستار شویم؟! نه!

شما می توانید در رد پای پیامبران و استادان معنوی و مردان خدا گام بردارید و نمونه آن ها را دنبال کنید و به درستی بکوشید درک کنید که آن ها چگونه برکات و نعمت های الهی و حتی بروز انواع وقایع گوناگون را در وجودشان پذیرا می شدند.

اینان، همواره شیوه اجابت کردن و تحقق بخشیدن به تمام این چیزهای خوب و سازنده و مثبت را می دانستند. و لذا هرگز گرفتار هیچ نوع محدودیتی نبودند و هرگز تأثیر این احساس محدودیت را در چارچوب زندگی زمینی خود بر جای ننهادند؛ زیرا از همان آغاز کار، توانایی بیان کردن همه چیزهایی را داشتند که از حالا نیز وجود داشته است. و لذا در پایان می توانم بگویم که ما انسان ها، صرفاً از طریق فقدان کامل و مطلق هرگونه تقسیم بندی و جدایی از تفرقه از دیگران است که می توانیم از جریان برکات الهی برخوردار گردیم.

آخر چگونه ممکن است که ما در مضیقه باشیم، اگر که واژه مضیقه یا فقر یا کمبود یا فقدان را با واژه بسیار مقدس «خدا» جایگزین کنیم؟

این اصل، همواره با هماهنگی آفریده شده و شکل گرفته است، و همواره بر اساس قوانین دقیقی عمل می کند که انسان

های روی زمین لازم است در اسرع وقت یاد بگیرند با آن ها وارد عمل شوند.

پرسش و پاسخ

* شما گفتید که ما هرگز نباید خواسته مان را تکرار کنیم.

این تکرار همواره به نشانه نوعی شک و تردید در ذهن شما که ماهیتی بسیار زیرکانه نیز دارد به شمار خواهد رفت. اما اگر ما در راه راست و در مسیر درست پیش برویم، بر تمامی شک ها و تردیدهایمان فائق خواهیم آمد و بر تمام ترس هایمان پیروز خواهیم شد. اگر خواسته ای از سوی ما اجابت نشده باشد، این به آن معناست که هرگز به درستی به آن نیندیشیده بودیم. نوع تفکرمان را تغییر دهید تا شاهد تغییرات عظیم بشوید.

* با چه شیوه های دیگری می توان و می باید به تجسس و شناخت و معرفت نائل آمد؟ آیا باید تصویر نهایی اجابت شدن آرزویمان را نیز به دقت در ذهنمان مجسم کنیم؟

آری! البته! کاملاً همین طور است! اگر ما به جستجوی اندیشه الهی باشیم تا به انواع راه حل های شخصی مان دست پیدا کنیم، پس تمامی راه های دیگر را نیز به رویمان گشوده ایم. حال آن که اگر تنها تصور خود را در ذهن مجسم کنیم، سایر درهای رحمت را به رویمان بسته ایم و تنها دری را که از سوی خود ما گشوده می شود باز نگاه خواهیم داشت. اندیشه بشری همواره جائز الخطاست و مرتکب انواع اشتباهات می شود. حال آن که اندیشه الهی، هرگز جایی برای خطا ندارد.

* چرا ما نمی توانیم به مانند پیامبران خدا که انواع معجزات را به انجام می رساندند، ما نیز چنین کارهایی را به انجام رسانیم و برای مثال، دست هایمان را ناگهان پر از نعمت های گوناگون ببینیم؟

زیرا ما خودمان خواستار چنین چیزی نیستیم، یا از اعتقاد و ایمان کامل در این راستا برخوردار نیستیم. ما چرا به همین

سادگی است. ما چرا صرفاً به این شکل است که ما به خود می‌گوییم که چیزی در دست‌های خالی مان مشاهده «نمی‌کنیم»...! حال آن که لازم است دست‌هایتان را در پیشگاه الهی دراز کنید، و سپس با نهایت خلوص نیت از دریافت برکات بیکران و بی‌پایان و نامحدود الهی، شکر به درگاه الهی کنید تا همه چیز به سویتان جریان پیدا کند!

* استادان معنوی به چه شیوه‌ای در کارهای تحقیقی‌تان به یاری شما برخاستند؟
من تنها مجازم بگویم که اگر آن‌ها نبودند، کارهای تحقیقاتی ما هرگز نه آغاز می‌شد، نه گسترش می‌یافت و نه به نتایج قابل توجه کنونی می‌رسید.

در واقع، ما حتی به دنبال کردن تحقیقاتمان نیز ادامه نمی‌دادیم...
ما از این برکت بزرگ بهره‌مند گشتیم که هرگز نیاز نیافتیم به دیدار از انواع سازمان‌های گوناگون برویم تا درخواست کمک بکنیم. این کارهای تحقیقاتی، صرفاً در درون هسته مرکزی خانواده‌های ما صورت پذیرفت و بس. و بدون یاری این استادان، ما هرگز به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیدیم! حتی اگر میلیون دلار پول صرف این کار می‌کردیم.
ما در اکثر وقت‌ها، بر اساس راه‌ها و مسیرهایی که با نتیجه‌گیری‌های منطقی خود ما شکل می‌گرفت به دنبال کردن تحقیقاتمان ادامه می‌دادیم، اما در هر نوبت، به شدت نیاز داشتیم که از نتیجه‌گیری‌های آنان نیز مطلع گردیم تا دریابیم که آیا در مسیر صحیح حضور داریم یا نه. به ویژه در ارتباط با علم شیمی و مکانیک که از تمدن‌های بسیار دور گذشته سرچشمه گرفته است.

فصل دهم: دانستن حقیقت، شما را آزاد خواهد کرد!

در تمام ادیان این جمله بیان شده است که: حقیقت الهی، ما را از هر محدودیتی آزاد خواهد ساخت! اگر آدمی خود را در جریان آزاد و رهای این قدرت عالمگیر قرار دهد، هیچ چیز موجب آزدن و خسارت رساندن به او نخواهد بود. چه رسد به این که شما را مجروح سازد و یا مانع پیشرفت شما گردد!

هر کسی که خود را در این جریان آزاد رها سازد، خود را در اصل اولیه ای که آدمی را به سوی شناخت الهی هدایت خواهد کرد، فرو افکنده است.

بدین شکل، اصل اولیه، در وجود شما جریان پیدا خواهد کرد.

حال، چرا این قدرت، در این قرون اخیر، تا این اندازه ساکن و راکد و غیرفعال و خنثی شده است...؟ چرا این حالت در بسیاری از افراد بشری در سراسر دنیا، و با هر رنگ و پوستی، پدید آمده است؟ صرفاً به خاطر رفتار نادرستمان نسبت به این قدرت.

می دانید، رفتار ذهنی یک فرد، می تواند آن قدر مضر باشد که استفاده و کاربرد این قدرت را به صورت کامل از آن فرد برگیرد و وی را محروم بر جای گذارد. ممکن است همین قدرت، به صورت جریانی پایان ناپذیر و پربرکت، برای تمام افرادی که در اطراف این فرد اول حضور دارند، جریان داشته باشد، اما تنها برای او بسته باشد و همچون چاهی خشک شده به نظر برسد...

در حالی که اگر فردی به خود بیاید و از میزان درک ماورای روحی بالایی برخوردار باشد، می تواند شکل و قالبی «آگاهانه» و بسیار ملموس به آن ببخشد.

بدانسان، حقیقت ناب و مطلق، همواره می تواند آدمی را از تمام شرایط منفی گرایانه و مخربی که بسیار احتمال دارد در این دوره و زمانه حساس گرفتار آن ها گردیم، رهایی بخشد. تنها ما خودمان هستیم که این شرایط منفی را برای خود به وجود می آوریم، و دیگر بار: تنها خودمان هستیم که می توانیم خود را از این شرایط منفی برهانیم. چگونه؟ با تغییر بخشیدن به نوع و شیوه تفکرمان. (۶۲)

ما تازه به تدریج، به این امکانات عظیمی که خدای متعال در دسترس بندگان خود قرار داده است پی می بریم. انواع

تغییرات و پیشرفت های علمی در تمام قلمروهای علمی صورت پذیرفته است و دانشمندان دریافته اند که اگر حاضر شوند با حالتی سرشار از اخلاص و صداقت، با این اصل اولیه کار کنند، با سرعت بسیار بیشتری می توانند در تحقیقات علمی خود پیشرفت کنند و به نتایج مهم تری دست یابند. بدینسان است که در تمام کتب آسمانی سفارش شده است: «خدا را با تمام وجود و با نهایت اخلاص پرستش کنید! خدا را با تمام ذهن و جان و روح و قدرت و توان و اندیشه هایتان دوست بدارید!»

ما در این دوره و زمانه، به بدترین شکل ممکن، در تلاشیم با انواع بی اعتقادی هایی که از بسیاری از انسان ها سر زده است، به خدای متعال (خدای ناخواسته!) بی حرمتی کنیم. این کار را با پرستش و دوست داشتن انواع عناصر بیرونی به انجام می رسانیم و آن قدر خوار شده ایم که بهترین ادای احترام را به چیزهایی می کنیم که هرگز نباید توجه ما را به سوی خود جلب کنند... حال آن که باید در اسرع وقت، با خدایی که در وجود هر یک از ما جای دارد، آن ارتباط دیرینه و جاودانه را دیگر بار برقرار سازیم. باید خدای متعال را به بهترین و کامل ترین شکل ممکن، به کل جهان اطرافمان، «معرفی» کنیم...!

از ما اغلب پرسیده می شود که این افکار و اندیشه های خود را از کدامین نقطه بیرون کشیده ایم، به گونه ای که با چنین تحکم و اعتقادات قاطعانه ای زبان به سخن و تجلیل از خدا می گشاییم...؟ بسیاری خواسته اند برچسب های گوناگونی بر روی اعتقادات توحیدگرایانه ما بزنند و ما را وابسته به گروه مشخصی از انسان ها معرفی کنند. اما اگر شما به قدر کافی فرهیخته باشید و به سراغ کتب آسمانی بروید و یک فرهنگ لغات نیز در دست داشته باشید تا همه این کتب آسمانی را با دقت برای خود ترجمه و تفسیر کنید، مشاهده خواهید کرد که یک رشته از جملات خاص و بسیار مقدس، در تمام این کتاب ها، به یکسان وجود دارد...

شما با مرور کتب آسمانی در خواهید یافت که بشریت، از چه دوران ها و اعصار و دوره های گوناگونی گذشته است. در طول تاریخ بشریت، هزاران هزار افراد ضد خدا، از راه رسیده اند و با انواع تعالیم غلط، آثار زیبای آسمانی را تحریف کرده اند و پیوسته کوشیده اند به بشریت، به دروغ بگویند که خدا، در بیرون از ما حضور دارد و پیوسته خواسته اند که مادی گرایی را در وجود روحانی ما، تقویت کنند و ماده را بیش از روح، ارزشمند جلوه دهند!

حال آن که این خود بشر است که انواع تفکرات غلط را به ذهن سایر انسان ها راه داد. نوع دعا و عبادت نیز تغییر یافت و به شیوه ای غلط صورت پذیرفت.

اما موقعیت و اعتقادات من و دوستانم هر آن چه می خواهد باشد، باید گفت که نه ما، و نه هیچ موجود مخلوق دیگری،

هرگز نخواهد توانست کوچک ترین لکه ای به اصلِ کمالِ خدای متعال ایجاد نماید. کمال، همچنان هست و در هماهنگی با کل عالم هستی به سر می برد! برای آن اصلِ اولیه به هیچ وجه مهم نیست که شما با چه شیوه ای در تلاشید تا کالبد جسمانی و افکار و اندیشه هایتان را شکل ببخشید و بسازید.

شما هرگز نخواهید توانست کوچک ترین تغییری در این اصلِ الهی بیاورید و حتی علی رغم داشتن کالبدهایی ناهماهنگ و بیمار و معلول، شما باز هم نخواهید توانست تأثیری بر روی کمالِ مطلقِ الهی پدید بیاورید. تنها توانسته اید جریان الهی را به روی خود ببندید...

شما می توانید تا آن جا که مایلید، انواع شک و تردیدها را نسبت به هر چیزی که مایلید در سر پیور کنید، اما سرانجام روزی فرا خواهد رسید که حقیقت، بر همگان مسلط خواهد شد!

آن هنگام که ما تمام تردیدهایمان را به دست باد می سپاریم، دیگر بار خود را در نزدیک کمالِ الهی مشاهده می کنیم. به همین خاطر است که باید در اسرع وقت، به آن ریسمان الهی چنگ زد تا خود، به نجاتِ روح خود نائل آییم.

می پرسید چگونه ممکن است که عشقی شکوفاشده و کامل، چیزی را مورد بخشایش خود قرار دهد؟ یا چگونه یک اصل کامل و عاری از نقصان می تواند چیزی را مورد بخشایش خود قرار دهد؟

بدانید که تنها لازم است که ما خود، خویشنمان را مورد بخشایش قرار دهیم و دیگر بار بکوشیم به سوی آن اصلِ الهی و آن قانون اولیه و آن جریان بیکرانِ برکات و نعمت های الهی نزدیک گردیم تا حضور خدا را در وجودمان حس کنیم.

از سوی دیگر، نژاد بزرگ بشری در این دوره و زمانه، کم کم در شرف پذیرا شدنِ حاکمیتِ مطلقِ خدای متعال است. وقایعی در آینده، این نکته را بیش از پیش ثابت خواهد کرد. اگر ما بکوشیم خانواده هایی متعهد و دین گرا در هسته جامعه مان پرورش دهیم، و از داشتن هرگونه فکر مخرب و منفی گرایانه و از پرورش دادن هرگونه شک و تردید اجتناب ورزیم، عروجمان به نوعی «آگاهی کیهانی» با چنان سرعتی صورت خواهد گرفت که در مدتِ زمانِ کوتاهی خواهیم توانست طبیعتِ بشریت را در چشم بر هم زدنی، دستخوش تغییر و تحولی نیکو کنیم...!

و لذا ما باید از همین حالا، شروع به کار کنیم. و لذا، به محض آن که تمام این نکات را بپذیریم، کالبدمان نیز کالبدی سراپا آکنده از نور خواهد شد! و در آن هنگام است که به استفاده کردن از قدرتی خواهیم پرداخت که برای این مدت طولانی در تاریخ بشریت، از آن «غافل» مانده بودیم.

ما از آن چه به عنوان «عصر طلایی» فلسفه طبیعی معروف است. این دوران، نقطه عطف خود را در قرن نوزدهم میلادی پشت سر نهاد. ما امروزه، به خوبی از زیبایی های خارق العاده طبیعت و کمالی که در طرح و نقشه الهی وجود دارد و همانا طبیعت، بازتابی بسیار کوچک از آن است، آگاهی کامل داریم؛ ما همچنین می دانیم که خدای متعال، وجود دارد و این که به هر یک از انسان های روی زمین، متصل و وابسته است. به همان اندازه، این طرح و نقشه الهی، در هر درخت و گیاه و گلی، و در هر حیات نباتی وجود دارد. درباره کانی ها باید گفت گرچه آن ها نیز دارای حیات و هستی هستند، لیکن خیلی پیش تر از این ها شکل گرفته بودند، و در دایره تأثیراتی و عملیاتی کاملاً متفاوتی به سر می برده اند.

باری، هر زمان که بشریت به تدریج یاد بگیرد که از قابلیت ها و توانایی های ذهنی اش استفاده کند و با حالتی فعالانه، به کنترل آن ها اقدام ورزد، بدانسان نیز انسان ها کشف خواهند کرد که فکر و اندیشه، دارای این قابلیت شگفتی آور است که فرمان دهد، بیافریند و هر اتم و هر سیاره ای را به سوی حیات و هستی پیش ببرد... سپس کشف خواهد کرد که هر ماده ای، قابلیت تحقق یافتن دارد.

و عامل تمام این چیزها، شعوری است که خدای متعال در وجود همه مخلوقات خود جای داده است. با این تفاوت که شعور و هوش بشر، بسیار برتر و والاتر و بهتر از سایر شعورهای موجود در عالم هستی است.

بدانسان نیز در خواهیم یافت که بشر، همواره در هاله نورانی الوهیت خدای متعال قرار داشته است، و این که به اذن الهی، توانایی فعالیت و خلاقیت را دارد. و یگانه آفریده ای است که از این ویژگی و امتیاز بهره مند می باشد! اما آن هنگام که بشر در صدد می شود که از این طرح و نقشه بسیار باشکوه و با عظمت دور شود، همین اندیشه ای که می تواند و می باید امتیاز خوب بشر در نظر گرفته شود، به ناگهان به انگلی وحشتناک، به کرمی پلید، به حیوانی کثیف که موجب آزار و شکنجه کل جامعه بشری خواهد شد مبدل می گردد...!

همین اندیشه بشری، قادر خواهد بود صاحب خود را که همان بشر است، از میان بردارد و به نابودی او همت گمارد و همراه با صاحب خود، بخشی از بشریت را نیز به سوی نابودی کشاند...

با این حال، حتی اگر میلیون ها انسان روی زمین، ناگهان آکنده از تفکرات و تصورات و اندیشه های ضد خدایی گردند و به موجوداتی عاری از اعتقاد و ایمان مبدل شوند، و از میلیون ها فکر ناشایست و پلید و کثیف و بد، برای پیشبرد اهداف خود

استفاده کنند، باز همین افکار و اندیشه ها، هرگز نخواهند توانست به آن طرح و نقشه اصلی الهی، کوچک ترین صدمه یا لطمه ای وارد آورند.

این خدای متعال نیست که به ما نیاز دارد: این ما هستیم که برای بقای خود و نیز صلح و سعادت ابدی خود، به خدای متعال نیاز داریم...!(۶۳)

شاید افکار پلید و شیطانی، بتوانند «به ظاهر»، بخشی از جامعه بشری را به خود مبتلا سازند، اما تمامیت و کمال زیبایی که در تعادل و توازن الهی وجود دارد، همه چیز را به طرز تغییرناپذیر و هماهنگی، در تعادل کامل با آن طرح و نقشه اولیه نگاه می دارد، به گونه ای که هرگز نشده است که هیچ اتمی، در جایی ناهماهنگ یا اشتباه در کل این عالم هستی قرار گیرد... آیا به راستی درک کل این ماجرا تا این اندازه دشوار است...؟! آیا این قدر دشوار است و برایتان غیرقابل تصور است که همه چیز، از یک طرح و نقشه اولیه و تغییرناپذیر سرچشمه گرفته است و همچنان سرچشمه می گیرد...؟! آیا این قدر دشوار است که شما حضور خدایی را که با نهایت برتری و عظمت، بر هر چیز و هر موجودی حکومت می راند و فرمانروایی می کند، پذیرا شوید؟!!

پس اگر قصد دارید در این سماجت خود باقی بمانید، دست کم به پرستش و ستایش آن هوش برتر که ذاتی یگانه و یکتا است اقدام ورزید!

باشد تا به درک آن اصل اولیه نائل آید و نوع تفکرشان را دستخوش تغییر و تحول سازید...

اگر شما با نهایت سماجت و اصرار، نخواهید خود را به این معیار درست و صحیح وابسته سازید، و آن را به عنوان یگانه «داده» واقعی و یگانه حقیقت اصلی در نظر نگیرید که همچون حقیقتی مطلق آشکار می شود، پس هیچ چیزی از آمدنتان به کره خاکی نفهمیده اید...!

پس هیچ چیز از علت حضورتان در این مکان کنونی نفهمیده اید...!

پس هیچ چیز از سفر نژاد بشری به کره خاکی نفهمیده اید...

و لذا، به محض آن که بکوشید چیزی از این حقیقت ناب درک کنید، حقیقتی که همه چیز را بر دوش خود نگاه داشته است و بدانسان نیز همه چیز او را بر دوش خود نگاه داشته است، جریان اندیشه ای ناب و کامل، با تمام تأثیرات نیکویش به سوی شما جاری می شود و شما را در برمی گیرد...!

دیگر وقت آن نیست که شما انواع خدایان دروغین و انواع بت های خیره کننده بسازید...! زیرا دیگر هیچ موجود بشری ای نخواهد بود که بخواهد تصاویر این خدایان دروغین را بر روی سکه ها قلب زند و به پرستش خدایان دروغین پردازد! این حقیقت تغییرناپذیر و کامل، هرگز به وسیله جنگ های خونین و خشم های وحشتناک و اعتراضات گوناگون احساسی و عاطفی، از محور اصلی خود جابه جا نخواهد شد. این حقیقت، با نهایت آرامش بر فراز هر گونه توفان و کولاک و گردبادی، حضور دارد.

این آرامش بزرگ، به همان اندازه، هرگز از اندیشه های عجیب و غریب برخی از انسان ها، مورد آزار قرار نمی گیرد. کافی است اجازه دهیم دری که به روی اندیشه های درونی مان باز می شود، در حالتی قرار گیرد که این حقیقت کامل از میان آن ها جریان پیدا کند. در آن هنگام، افکار و اندیشه هایمان آن قدر تحت تأثیر این نیروی الهی قرار خواهند گرفت که دیری نخواهد گذشت که دیگر بار از خوابی که قرن ها است در آن فرو رفته ایم بیرون خواهیم آمد و دیگر بار احساس خواهیم کرد که در سرای اصلی خود حضور یافته ایم...!

دیگر بار، یارای تجربه کردن آن وحدت دلنشین و وصف ناپذیر را خواهیم داشت، و در خواهیم یافت که یگانه وسیله ای بوده ایم که توانسته ایم به صورت کامل، بر زمان و فضا، مسلط گردیم.

و دیگر بار به باغ های بهشت خدای متعال گام خواهیم زد. آن هم در روی زمینی که تمام زیبایی های آسمان نیز در آن گنجانده شده است و از همان سرآغاز هستی در آن وجود داشته است. یعنی همانا آن باغ بهشت خارق العاده و بسیار زیبایی که خداوند در درون هر یک از ما، جای داده است...

پس به درون خود بروید تا خدایتان را در این باغ بهشتی بیابید! اگر تمام این کارها را با نهایت صمیمیت و با جان و دل به انجام رسانید، در جوار الهی به سر خواهید برد...

پس پیوسته در تلاش باشید که «خدا» را بشناسید، زیرا با انجام این کار، به هر پاسخی دست خواهید یافت و همواره باثبات، ثابت قدم، تغییرناپذیر و آگاه به هر چیز خواهید بود. در آن مکان زیبای آسمانی که در درون خود شما واقع شده است، شما به این حقیقت دیگر نیز پی خواهید برد که نه تنها خودتان هستید، بلکه تمام چیزهای دیگر این عالم هستی نیز هستید و این که حقیقتی ناب و کامل و تمام در وجود شما شکوفا شده است.

بسیار نیکو و شایسته است که شما سرانجام بفهمید که تمام موجودات عالم، در درون شما جای دارند، و لذا این اندیشه در

وجودتان شکل خواهد گرفت که شما وظیفه دارید تمام امتیازها و برکاتی را که دارا می باشید، به دیگران نیز انفاق و هدیه کنید.

اگر به درستی دریابید که در این مسیر گام نهاده اید، و بر همه سدره های موجود فائق آمده اید، دیگر خواهید توانست به هر کجا که مایل هستید بروید، و هر کاری را که مایلید، در راستای خواست و اراده الهی به انجام رسانید و نام مقدس «خدا» را در هر چیز و همه کس، قرار دهید و نام او را پیوسته تکرار کنید.

این تکرار، با آن تکرار پیشین، عوالمی خورشیدی از هم فاصله دارند. زیرا در این تکرار، دیگر هیچ نشانه ای از محدودیت هایی در اندیشه هایتان نسبت به دیگران نخواهد بود!

چه مدت طول خواهد کشید که شما این تغییرات خوشایند و سازنده را در وجودتان پدید بیاورید؟ همان مقدار زمانی که شما برای این کار در نظر خواهید گرفت. اگر تنها یک لحظه فکرتان را به این امر مشغول کنید، و با شیوه ای صحیح و دقیق، همه چیز را در تمام سلول های وجودی تان ثبت و ضبط کنید، این تغییرات نیز در همان یک لحظه زمان برایتان روی خواهد داد. بنابراین، صرفاً از فکر و اندیشه خدای متعال، غرق در شمع و بهجت شوید، و خود را از آزارهای شکنجه آمیز هرگونه محدودیتی رها سازید و نفسی تازه کشید...! این را به خاطر داشته باشید که حتی یک لحظه نیز به درازای یک ابدیت به طول می انجامد.

با احساسی سراپا آکنده از اخلاص بگویید: «خدایا! (بارالها!) به خاطر برکتی که در حیات و هستی وجود دارد از تو سپاسگزارم و شکر تو را به جای می آورم! و نیز به خاطر نوری که عطا فرموده ای! و نیز به خاطر جریان آزاد و کامل و پربرکت تمام این نعمت های زیبا! و نیز به خاطر کمال هماهنگی که در وجودم هست! و نیز به خاطر غنا و قدرت و آزادی ای که عاری از هرگونه محدودیتی است...!»

با گفتن این دعای زیبا، همواره به آن پرستشگاه درونی تان بیندیشید، و بدانید که کالبد جسمانی شما، یک معبد کامل و عاری از نقصان است. جایگاهی است که حضور الهی، خود را بر شما نمایان می سازد!

بنابراین کالبد شما، و به ویژه قلب و ذهنتان، نخستین مکان برای آن پرستشگاه شما است که بدین شکل کامل، در عالم هستی شکل گرفته است! این پرستشگاه، پاک ترین مکان در سراسر عالم است. مکانی است که خداوند در آن رفت و آمد می کند، پس بکوشید این مکان، همواره پاک و پاکیزه باقی بماند و محل رفت و آمد اشباح شک و تردید نباشد!

پس بیایید و این معبدِ درونی تان را دوست بدانید و به آن حرمت گذارید، زیرا بهترین و کامل ترین نوع پرستش برای خداوند این است که سه احساس ویژه را در وجودتان بیش از پیش پرورش دهید: دوست داشتن، تفکر کردن و پذیرفتن. اندکی پیش تر می رویم: دوست داشتن حقیقت، تفکر کردن درباره حقیقت و سرانجام پذیرش حقیقت.

هرگز هیچ پرستشگاهی در سیاره زمینی ما وجود نداشته است که با دستانی بشری بنا شده باشد و بتواند به معبدی که شما در قلب و ذهنتان برای خدای یگانه برافراشته اید شباهت داشته باشد. مردان بی شماری در طول قرون و اعصار، هزاران تصویر ترسیم کرده و هزاران شکل گوناگون که با نیروی تخیلشان شکل می گرفت، در قالب بناهایی زیبا ساخته اند، اما هیچ یک از این بناها، هرگز نمی توانند هیچ یک از کارهایی را که قلب و ذهن شما به عنوان ناب ترین و پاک ترین پرستشگاه خدا انجام می دهند، به انجام رسانند!

در هیچ کجای عالم، هیچ آزمایشگاهی نیست که در درون آن، دستگاهی باشد که تمام کارهای طبیعی و هماهنگی را که کالبد شما به صورت طبیعی به انجام می رساند، به انجام رساند!

این کالبد شما است که خوراکی را در درون خود فرو می دهد، آن را به حیاتی تازه تغییر می بخشد، و سپس به نوبه خویش، حیات دیگری را در وجود خود پدید می آورد، تا نسل تداوم و بقاء داشته باشد.

هیچ دستگاهی وجود ندارد که بتواند ماهیچه ها را خم و راست کند، چنان که خود ماهیچه به انجام این کار مشغول است. هیچ دستگاهی نیست که هم بیندیشد، هم احساس کند، هم سخن بگوید، هم بینشی از دوران گذشته و حال و آینده داشته باشد و یا از قوه درک ماورای روحی برخوردار باشد.

بشر می تواند هزاران چیز را بسازد و بیافریند، می تواند بسیاری چیزها آموزش دهد و بسیاری طرح ها را تحقق بخشد و به بقای آینده کمک کند و هر آن چه را که نیکو و خوب و شریف و شایسته و پرافتخار و باشکوه و با عظمت و سراپا آکنده از احترام است، تحقق بخشد...

اندکی بیندیشید.

آیا در خارج از کالبد بشری، جای دیگری وجود دارد که تمام این صفات نیکو را در خود جای داده باشد؟ مگر نه آن که خداوند از آفرینش خود که همانا خلقت بشر بود، خوشنود گردید؟ پس آیا جای تعجب دارد که خداوند خواسته باشد نزدیکی خود با بنده اش را، از طریق دو جایگاه در این کالبد بشری (قلب و ذهن) به اجرا گذارد...؟ و آیا قدر و ارزش این همه

زیبایی ها و کمالی را که خداوند به نوع بشر عطا فرموده است به درستی در می یابیم...؟
اندکی بیندیشیم.

تلاش ورزیم دریابیم به چه دلیل و با چه کارهایی، این کالبد بشری، کم کم تا این اندازه به ذلت و خواری و حقارتی که امروزه در آن به سر می برد، فرو افتاد...؟

افرادی کافر و عاری از دین و ایمان، افرادی متقلب، افرادی جاهل و نادان، افرادی غارتگر، افرادی ظالم، افرادی که صرفاً به بیان چرندیاتی غیرقابل قبول می پرداختند، پیوسته در گوش جامعه بشری زمزمه کردند که بشر ضعیف و ناقص و معلول و غیرطبیعی و حقیر و ذلیل و بیمار و کهنسال و پوسیده و فرسوده است...

و این که در گناه زاده شده است! بسیاری از مردان در طول تاریخ و در دنیای غرب، از این اندیشه های کفرآمیز و گناهکارانه استفاده کردند تا بگویند که بشر در گناه زاده شده است و این که ناگزیر است در گناه نیز جان سپارد...

آن ها از تمام مفاهیم زشتی که یادآور این حقیقت نادرست و ناراست بود که همه مردان، عاری از اخلاقیات و عاری از شرف هستند، برای گمراه کردن سایر انسان ها استفاده کردند...

بیاییم و اندکی بیندیشیم.

ببینیم از کجا و چگونه این تعالیم غلط شکل گرفت، و چرا گفتار و سخنان و اندیشه هایی غلط و نادرست به تدریج در ذهن و قلب انسان ها شکل گرفت و آن ها را به سوی گردبادی ترسناک و وحشت آور که از گناه و دورویی و تزویر و فریبکاری و بیماری و شکست و ذلت شکل گرفته بود، به پیش راند...

با نهایت وضوح ذهنی، بیاییم و به بررسی نتایج این شرارت ها و پلیدی ها بپردازیم و ببینیم تا چه اندازه، این اوضاع بد، ما را به سوی بی آبرویی و ابراز بی حرمتی به این شکل و قالب کامل و عاری از نقصانی که خداوند عالم به ما عطا فرموده است، به پیش راند...

بنابراین، از همین حالا، و به اذن «خدا»، حقیقتاً خود را مورد بخشایش قرار دهیم و این پلیدی ها را به دست فراموشی بسپاریم و آن ها را به صورت کامل، از پرده ذهنمان، و از پرده اعمالمان، و از تمام تجربیاتی که تاکنون به عنوان موجودی زنده، و به عنوان یک انسان داشته ایم پاک کنیم و برای همیشه محو و نابودشان سازیم! سپس همچنان به کارمان ادامه دهیم و به بخشودن خود و دیگران بپردازیم و حتی تا بدان جا پیش برویم که تمام فراز و نشیب های این تجربه را برای

همیشه از یاد ببریم و آن را از ضمیرناخودآگاهمان نیز پاک کنیم!

از طریق این شیوه است که می‌توانیم از نقش بستن و ضبط شدن و ثبت شدن این اندیشه‌های موجود در ضمیرناخودآگاهمان که تجربیات گوناگون زندگی مان پیوسته به تکرار و تکرار و تکرار آن‌ها پرداخته است جلوگیری به عمل آوریم.

سعی کنیم این عکس‌های ضبط شده در ضمیرناخودآگاهمان را پاره‌پاره کنیم و سپس آن‌ها را در پرده خیال بسوزانیم تا هیچ اثری از آن‌ها نماند و هیچ نوع فرکانس ارتعاشاتی مخربی را در وجودمان باقی نگذاریم.

بدترین جنایتی که چنین افکار و اندیشه‌های غلطی در وجودمان پدید آوردند، این بود که به صورت دائمی و ممتد، به تکرار این خاطرات و این تعالیم غلط می‌پرداختند تا ما سرانجام با خود بیندیشیم که تمام این چیزها، حقیقت محض و مطلق بوده است. حال آن‌که به هیچ وجه چنین نبوده است و نیست!

عکسی از خود شما یا از دوستی و یا از فرد سوم، هیچ چیز مگر مثبت و ضبط ارتعاشات کالبد جسمانی فرد مورد نظر نیست. به همین شکل است که اشکالی که ما نام «اندیشه» به آن‌ها داده‌ایم، (یا همان فرم‌های فرکانسی که از سخنانی که بر زبان رانده‌ایم به وجود می‌آید) در ضمیرناخودآگاه شما ضبط و ثبت می‌شوند، این ضمیرناخودآگاه تنها وظیفه دارد که این نکات را «پیوسته» به شما گوشزد و تکرار کند. (۶۴) بیاییم و برای لحظه‌ای به شیوه‌ای که یاد گرفته‌ایم و عادت کرده‌ایم همه چیز را بپذیریم و باور کنیم و پرستش کنیم، بیندیشیم.

حال آن‌که اکثر مطالبی که در گوشه و کنار بیان می‌شود، ضد حقایقی بسیار خطرناک و حقارت‌آور هستند که نه تنها با نهایت بی‌شرمی، آفرینش خدای متعال و باعظمت را به بازی گرفته‌اند، بلکه مقام و منزلت بشر را که محبوب‌ترین و هوشمندترین و برترین آفریده «خدا» است، به تمسخر گرفته‌اند.

پس از این کارها، بیاییم و برای لحظه‌ای کوتاه با خود بیندیشیم که هرگز چنین چیزهایی را نشنیده بودیم و هرگز کسی درباره این ضد حقایق، کوچک‌ترین مطالبی برایمان بیان نکرده بود و هرگز به تعالیم غلطی که صرفاً در نظر داشته‌اند ما را از نزدیکی با خداوند متعال و نیز از دریافتن موقعیت و مقام واقعی خود به عنوان انسان باز بدارند و دور نگاه دارند، گوش دل نسپرده‌ایم!

با خود بگوییم که هرگز هیچ یک از کلمات و جملات منفی گرایانه و مخرب، هرگز هیچ یک از جملاتی که از ناتوانی و نگون

بختی و فجایع گوناگون بشری داد سخن می دهند، در فرهنگ لغات شخصی و باطنی ما وجود نداشته است. با خود بگوییم که هرگز با آن ها آشنا نبوده ایم و هرگز آن ها را نپذیرفته ایم و هرگز در وجودمان آن ها را از حفظ نکرده ایم و هرگز آن ها را مورد پرستش خود قرار نداده ایم.

یگانه قانونی که باید از آن پیروی کنیم، قانون الهی است و یگانه اصلی که باید دوست بداریم، اصلی است که از سوی خداوند برایمان وضع شده است و یگانه کسی را که باید پرستش کنیم، همانا آن «خدا»یی است که حتی نام زمینی اش، از بالاترین و برترین فرکانس ارتعاشاتی، در هر زبان و در هر فرهنگ و تمدنی برخوردار است...!

اگر ما قادر شویم که این چیزها را به خود «بیاموزیم» و به این سخنانی که با نهایت صداقت و ایمان و اعتقاد و اخلاص بیان کرده ایم باور بیاوریم، پس یقیناً این قابلیت و توانایی را نیز خواهیم داشت که آن ها را برای همیشه از وجودمان دور بیفکنیم و قاطعانه به آن ها «فرمان» برانیم که برای همیشه، وجود و ذهن و قلب و جان ما را ترک کنند، و این که دیگر هرگز به سراغ ضمیر ناخودآگاه ما نیایند، و دیگر هرگز در ذهنمان تکرار و تکرار نشوند!

به چنین اندیشه هایی صرفاً بگویید: «همه شما را بخشودم. پس دیگر مرا رها کنید و تنهایم بگذارید و آرامم بر جای گذارید و بروید.»

سپس خطاب به ضمیر ناخودآگاهتان بگویید: «تمام این معیارهای غلط و این ضد حقایق پلید را از وجودت پاک کن و به دور افکن! دیگر هرگز نپذیر که چیزی مگر حقیقت ناب الهی را در وجودت پذیرا شوی. دیگر چیزی را مگر آن که خودم به تو بیاموزم، ضبط و ثبت نکن!»

شما چگونه می توانید جوانی و زیبایی و پاکی و الوهیت و کمال و وفور نعمت و رزق و روزی را پیش از دیدنشان به صورت واقعی، شناسایی و توصیف کنید؟ چگونه پیش از شناختنشان، پیش از حس کردنشان، پیش از بیانشان در قالب فکر و سخن و عمل و کردار، می توانید به این کار نائل آید؟

با انجام این کارها، با اسلوبی که برایتان توصیف کردم، شما می توانید همه این چیزهای خوب و نیکو را بر روی ضمیر ناخودآگاهتان ضبط و ثبت کنید، و ضمیر ناخودآگاهتان نیز آن ها را برای شما منعکس می کند و بازتابشان را بر اساس تصاویری که خود شما به صورت ارتعاشاتی تازه به او انتقال داده اید در ذهنتان شکل می دهد. آن هنگام، به سرعت در خواهید یافت که ضمیر ناخودآگاه شما دیگر هیچ رنج و مشکلی در تکرار حقایقی که شما به او منتقل کرده اید نخواهد

داشت، و ماجرا درست به مانند قبل خواهد بود، یعنی آن هنگام که پیوسته در تلاش بود ضد حقایق را به شما تکرار کند. بنابراین هر قدر شما حقایق الهی بیش تری را به ضمیر ناخودآگاهتان القاء کنید، و به ثبت و ضبط آن ها بر روی صفحه ضمیر ناخودآگاهتان اقدام ورزید، و این کار را با وقوف به این نکته که شما تنها «خدا» را می پرستید و بس، و این کار را بنا به عشقی که به «خدا» دارید به انجام می رسانید، تلاش و تکرار ضمیر ناخودآگاهتان نیز بیش از پیش در جهت ایجاد سازندگی و مثبت گرایی برای شما خواهد بود. در این جا است که شما دیگر به یک «استاد» مبدل می گردید، زیرا با بخشودن و سپس با دور کردن و رها ساختن انواع ضد حقایق، شما موفق شده اید بر آن تسلط یابید و کاردانی لازم را به دست آورید. (۶۵) این بدان معنا خواهد بود که شما خود را فراتر و بالاتر از تمام این ضد حقایق قرار داده اید. و لذا، از سوی شما، مورد بخشایش قرار می گیرند و سپس بی درنگ، از یاد و خاطر شما زدوده می شوند.

با سخن گفتن با ضمیر ناخودآگاهتان، و با دانستن این واقعیت که آن چه را که زین پس به او خواهید گفت، صرفاً حقیقت محض و مطلق خواهد بود که بر اساس آن قانون اولیه و آن اصل اولیه است، ضمیر ناخودآگاه شما نیز به تبعیت و فرمانبرداری از شما خواهد پرداخت.

حال آن که اگر آن چه را که می گوئید حقیقت نباشد، پس دیگر دارای کالبدی جسمانی نخواهید بود و دیگر به هیچ وجه یارای اندیشیدن و عمل کردن و حرکت کردن و سخن گفتن و دیدن و احساس کردن و شنیدن و نفس کشیدن و زیستن نخواهید داشت... بزرگ ترین و مهم ترین امتیاز عالم هستی، در این است که ما همه بدانیم که به یکسان، شبیه هم هستیم، و این که همه انسان های دیگر نیز به مانند ما، دارای همین قدرت ها و توانایی ها هستند، و این که هیچ یک از ما انسان ها، هرگز این توانایی ها را از دست نداده بودیم.

درست به مانند ما، همه می توانسته اند ذهن و فکرشان را دستخوش یک رشته افکار غلط و ضد حقیقت گرایانه کرده و برای مدت های مدید، آن توانایی ها را نادیده انگاشته باشند، اما این اندیشه های پلید و غلط، هرگز کوچک ترین تغییری به این قدرت ها نداده و به هیچ وجه آن ها را کاهش نبخشیده اند.

در واقع، اگر ما بتوانیم ذهن و ضمیر ناخودآگاه خود را به سوی افکار و سخنان و اعمالی که مناسب و مطابق با حقیقت مطلق و محض می باشند بچرخانیم، به زودی در خواهیم یافت که این قدرت، از میان کالبد ما جریان یافته است، و ما بی درنگ، بدون لحظه ای تأخیر، شکوه و افتخار عظیم بازتاب آن را در سراسر کالبد و وجودمان، نظاره گر خواهیم بود.

و شما، شمایی که نام انسان بر خود دارید، دارای این توانایی هستید. و می توانید تمام این کارها را به انجام رسانید. یگانه اشتباهتان این بوده است که به یک رشته محدودیت های رقت آور اجازه داده بودید که بر روی فکر و اندیشه شما مسلط شوند. و لذا پوسته ای را که خود را در آن محبوس ساخته اید بشکنید و از درون آن پوسته بیرون بیایید و خود را آزاد سازید، زیرا شما همانا خود «آزادی» هستید!

حقیقت ناب و مطلق را شناسایی کنید و به شناخت آن برآیید، و آن هنگام است که بیش از پیش به «خدا»یی که خود، خالق و آفریدگار حقیقت ناب و زیبا است، نزدیک می گردید و در جوار الهی به سر خواهید برد!

پرسش و پاسخ

* آیا راست است که شما به هندوستان سفر کردید و در آن جا دقیقا با همان تجربیاتی که در طول کتاب اولتان نگاشته اید رویارو گشتید...؟

ما هرگز نتوانسته ایم در عالم اثیری به سفر کردن پردازیم، و لذا صرفا بر آن شدیم که از شیوه جسمانی و بسیار ساده ای که از همان آغاز خلقت وجود داشته است استفاده کنیم و به سفر کردن ساده و معمولی پردازیم. آری، تمام تجربیاتی که نقل کرده ام، حقیقتا در بُعد زمینی و در بُعد جسمانی (فیزیکی) روی دادند.

* اگر شما می گوئید که می توان در هر منطقه ای و در هر مکانی، با این استادان بزرگ معنوی رویارو گردید، پس چرا خود شما به هندوستان رفتید تا به کشف این حقایق نائل آید...؟
ما برای «این کار» به هندوستان سفر نکرده بودیم.

* آیا شما تاکنون توانسته اید کالبد جسمانی یا اثیری تان را از نقطه ای به نقطه ای دیگر ببرید؟

من چیزی درباره کالبد اثیری نمی دانم. اما می توانم این را به شما بگویم که کالبد های جسمانی ما اغلب از نقطه ای به نقطه دیگری «برده» شد. ما هرگز نتوانستیم علت این وضعیت را دریابیم، اما همین امر ساده که به راستی چنین واقعیتی روی داد، خود دلیلی کافی است که همین کار، دیگر بار ممکن است تکرار شود. کافی است که با شیوه صحیح با این موضوع رویارو شد.

* آیا فقدان بخشایش، قدرت عشقی را که باید نسبت به خدا و عالم خلقت او داشته باشیم، محدود می سازد؟

عشق، بخشایش و اصل اولیه، هرگز از هیچ محدودیتی برخوردار نیستند.

ما می توانیم آن ها را در تمامی کارها و شرایط مورد استفاده قرار دهیم.

کافی است که شما صرفاً شرایط موجود را رها سازید، و دیگر باریت کنید و به راستی نیز تلاش ورزید که به سوی اصل اولیه بازگردید.

ما به محض آن که همه چیز را مورد بخشایش خود قرار می دهیم، به سرعت و به صورت کامل و مطلق، دیگر بار به سوی آن اصل اولیه که در راستای خواست و اراده الهی است، بازگشته ایم.

فصل یازدهم: مردانی که در کنار استادان گام برداشته اند

به گمانم، بسیاری از شما خوانندگان این کتاب، تاکنون در طول عمرتان، بارها و یا دست کم برای چند نوبت، دانه ها یا گیاهانی را در زمین کاشته اید. بدانسان نیز به آن ها عشق ورزیده اید و شاهد رشد و نمو آن ها بوده اید. گیاهان، بی درنگ به آدمی، واکنش نشان می دهند.

لوتر بوربنک هرگز گیاهی را از باغش دور نمی کرد، مگر آن که نخست آن گیاه، به آوای او که با آن گیاه سخن می گفت، واکنشی از خود نشان دهد. بدانسان نیز جرج واشینگتن کارور (۶۶) همین کارها را به انجام می رساند. من شش سال داشتم آن هنگام که با لوتر آشنا شدم.

او پیوسته می گفت که خدای عالم، در همه حال، در کنار او به سر می برد و با او کار می کند. چیزی که موجب ناراحت شدن بی حد مادر و پدرش می شد، زیرا آن دو، به هیچ وجه چیزی از مطالب پسرشان درک نمی کردند و بیم داشتند که مبادا پسرشان مشغول بیان مطلبی کفرآمیز باشد!

در یکشنبه عصری، جرج همراه با پدرش، به دیدار از همسایه ای رفت. آن ها از جاده میان بری عبور کردند. آن مسیر، تماما از دشت های زراعی و مزارع کشاورزی همسایگانش پوشیده شده بود.

آن ها از کنار زمینی پر از سیب زمینی گذشتند. درست به مانند سایر کودکان، لوتر خردسال پیشاپیش پدرش مشغول دویدن بود. آن دوران، فصل شکوفایی گل های سیب زمینی بود. یکی از ساقه های گیاه سیب زمینی، قامتی بلندتر از بقیه داشت.

لوتر لحظه ای ایستاد تا به تماشای آن بپردازد. پدرش خود را به او رساند و نقل می کند که با چشمان خود به عین دید که آن گل، به عقب و جلو می رفت و حالتی اهتزازگونه در برابر پسرک داشت. لوتر، خطاب به پدرش گفت: «پدر جان، این گل، به این شکل با من سخن می گوید...»

پدرش نقل می کند که در آن لحظات، تصور کرده بود که پسرش مشغول خیالبافی است و لذا بر او نهیب زد که زودتر عجله کند زیرا باید به نزد آن همسایه می رفتند. در تمام مدتی که لوتر و پدرش در نزد آن همسایه حضور داشتند، پسرک به شدت در آرزوی بازگشت به خانه به سر می برد.

سرانجام، حوالی ساعت سه و نیم بعد از ظهر، آن ها دیگر بار به سوی خانه خود به راه افتادند. آن ها دیگر بار از همان مزرعه سیب زمینی گذشتند. پسرک دیگر بار به سوی همان ساقه گل سیب زمینی شتافت. هوا صاف و عالی بود، و هیچ جنبنده ای تکان نمی خورد و هیچ نسیمی هم نمی وزید. حتی برگ درختی هم نبود که تکان بخورد...

هنگامی که پدر به نزدیک پسرش رسید، ساقه گل دیگر بار مشغول انجام دادن همان حرکت لطیف و ملایم بود. پسرک خطاب به پدرش گفت: «پدرم، میل دارم همین جا بمانم. خدا با من سخن می گوید و به من می گوید که چه کارهایی باید انجام دهم.»

پدر، پسرک را به زور به خانه بازگرداند، و او را وادار ساخت که به عنوان تنبیه، یک رشته از کارهای سخت مزرعه را به انجام رساند و سپس او را زودتر از موعد، به رختخواب فرستاد.

مدتی بعد، او پسرش را ناگهان مشاهده کرد که با حالتی پنهانی قصد پایین آمدن از پلکان خانه شان را داشت تا از خانه خارج شود. او وی را به سه نوبت، به رختخواب فرستاد. سرانجام در ساعت یازده آن شب، والدین نگران دیگر یقین یافتند که پسرشان سرانجام به خواب رفته است و لذا به بستر خود رفتند. صبح روز بعد، لوتر در بستر خود نبود.

پدر به دنبال پسرک، از مزرعه خارج شد و او را دیگر بار در کنار همان مزرعه سیب زمینی یافت. پسرک خود را در پتویی گرم پوشانده بود و با نهایت راحتی، در کنار آن ساقه های سیب زمینی، در خوابی عمیق فرو رفته بود...

هنگامی که پسرک از خواب بیدار شد، به پدرش گفت: «پدر، تمام دیشب، عیسی بن مریم (علیه السلام) با من سخن می گفت. او تمام شب در کنارم حضور داشت. او به من گفت که من باید مراقب این گیاه کوچک باشم تا آن که سرانجام «برسد».

سپس او را با خود بردارم و به شدت مراقبش باشم و در بهار آینده، تخم آن را در زمین بکارم. هنگامی که دیگر بار رشد کرد، سیب زمینی ای به وجود خواهد آمد که مرا مشهور خواهد کرد!»

... و این دقیقاً همان چیزی است که روی داد!

لوتر بوربنک همچنین روی انواع کاکتوس ها کار کرد و تحقیقات گوناگونی به انجام رساند. او شاخه کاکتوسی را کند و آن را در کنار شاخه درخت انجیری نهاد و سپس هر دو را در کاسه ای بزرگ و شیشه ای نهاد تا به حمایت از آن دو پردازد.

او هر روز به مدت پنج ماه و نیم، یک ساعت از وقت خود را صرف نشستن در برابر آن قفس شیشه‌ای می‌کرد و با آن کاکتوس به گفت و گویی دوستانه می‌نشست و به او می‌گفت: «کاکتوس عزیز! تو دیگر در نهایت امنیت به سر می‌بری. دیگر هیچ نیازی به خارهای تیزت نداری. آن‌ها را فرو بریزان...»

پس از سپری شدن هفت ماه و نیم، خارهای کاکتوس دیگر همه بر زمین فرو افتاده بودند. لوتر بوربنک دیگر صاحب کاکتوسی بدون خار شده بود، که این نیز در نوع خود، کاری بی‌نظیر به شمار می‌رفت.

او عادت داشت بگوید: «آری من کار می‌کنم و با خدایم سخن می‌گویم. خدا هم با من سخن می‌گوید. عیسی بن مریم نیز گاه به گاه، در گفت و گوهای ما شرکت می‌کند و مطالب زیادی را به من آموزش می‌دهد! او به من می‌گوید که باید چه کاری در مرحله بعدی به انجام رسانم.»

اف. ال. راسن (۶۷) برادر سِر راسن معروف بود که یکی از بزرگ‌ترین مهندسان انگلیسی نسل پیش بود. روزنامه «دیلی میل» (۶۸) از او تقاضا می‌کند که تحقیقاتی را در مجله بسیار معتبر «کریستین سایانس» (۶۹) به انجام رساند. او کاری آن‌چنان درخشان به انجام رساند که همه مردم دنیا، حقیقتاً به شگفتی فرو رفتند.

این سرآغاز توضیحات مکتوب او است: «بدانید که در این دنیای کامل خداوند عالم، هیچ چیزی مگر خدای متعال وجود ندارد! و بشر، اشرف مخلوقات او است و انسان پاک سرشت، تمام افکار و اندیشه‌ها و خواست و اراده الهی را از طریق وجود خویش، به سایر هموعان زمینی خود انتقال می‌دهد و این کار، همواره با نهایت آسانی و با نظمی کامل و زیبا صورت می‌پذیرد...»

یک روز، من به منزل دوستم آقای راسن رفتم. او در لندن اقامت داشت و ما تصمیم گرفتیم در کنار پنجره بنشینیم و به تماشای خیابان پردازیم و گفت و گو کنیم. در شهر لندن، سال‌ها بود که از نوعی ارابه دو چرخه که به وسیله یک اسب یا قاطر به جلو رانده می‌شد، استفاده می‌کردند.

در بیرون، در آن سوی خیابان، کارهای ساختمان‌سازی‌ای در شرف انجام شدن بود. اسبی هم که مشغول کشیدن از همین ارابه‌ها بود، مشغول نزدیک شدن به سوی ما بود. اسب ناگهان از حرکت ایستاد و سپس به عقب رفت. صاحب ارابه به پشت ارابه رفت، اما پیش از آن که کسی متوجه واقعه‌ای که در شرف روی دادن بود بشود، صندوق ارابه به

بالا رفت و تمام بار خود را که پراز سنگ بود، بر روی بدنِ مرد ارابه ران فرو ریخت.

آقای راسن به سرعت سر به آسمان بلند کرد و گفت: «هیچ چیز مگر به خواست و اراده خداوند عالم در این دنیا انجام نمی شود!»

در همان لحظه، مرد ارابه ران که ما همه تصور کرده بودیم در زیر هجوم آن همه سنگ، به هلاکت رسیده است، بدون حتی یک زخم کوچک از زیر آن همه سنگ سالم بیرون آمد...

یک چنین واقعه دیگری، در همین شرایط، در نوبتی دیگر روی داد. اسب مزبور، کاری را که از او انتظار داشتند به انجام نمی رساند و سرانجام صاحب اسب، شروع به کتک زدن او کرد.

آقای راسن باز هم واکنش شدیدی نشان داد و صرفاً به پاخواست و با انگشتانش، بر روی شیشه پنجره اش ضربه زد تا توجه صاحب اسب را به خود جلب کند و مانع این شود که وی، حیوان زبان بسته را بی جهت کتک بزند.

اما به جای آن که مرد صاحب اسب به این صدا توجهی کند، این اسب بود که بی درنگ از زیر ضربات مرد خود را نجات داد و مستقیم به سوی پنجره ای که ما پشت آن حضور داشتیم آمد و با نگاهی مستقیم به آقای راسن، پوزه اش را به شیشه چسباند و به تماشای ما پرداخت!

در طول جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، اف.ال. راسن فرماندهی صد سرباز را بر عهده داشت. این ارتش کوچک، بدون آن که هیچ یک از آن ها هرگز کوچک ترین جراحتی بردارند، همه بدون استثناء سالم به خانه بازگشتند، در حالی که در تمام نبردهای بسیار خونین و وحشتناک حضور یافته و به شدت جنگیده بودند. یگانه چیزی که راسن پیش از آغاز هر نبرد در برابر سربازانش اعلام می کرد این جمله بود: «هیچ چیز مگر «خدا» وجود ندارد!» (یا همان «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در آیین اسلام - م)

ما می توانیم به طرزی پایان ناپذیر، هزاران هزار واقعه به این شکل برای شما نقل کنیم. این وضعیتی است که روی می دهد آن هنگام که آدمی رفتار و کرداری صحیح و درست نسبت به هر واقعه ای پیشه می کند.

اگر ما بخواهیم خود را از هر چیز کنار کشیم و پیوسته با لحنی نومیدانه بگوییم: «چنین چیزی مطلقاً ممکن نیست!» یا «این کار، غیرممکن است!»، خداوند متعال بی درنگ فرد دیگری را به جای آن انسان بر می گزیند تا خواست و اراده اش را در

کوتاه زمانی، به انجام رساند و به تحقق آن در روی زمین، نائل آید.
در تمام این وقایع عجیب، همین امر روی داده است. این را بشنوید:
الکساندر گراهام بل (۷۰) یکی از نمونه های بسیار خوب است. اعضای خانواده من، او را به خوبی می شناختند و او به راستی یکی از آن «استادان معنوی» بسیار نازنین بود و به خوبی از مأموریتی که در زمین داشت، آگاه بود.
او در جیمزتان (۷۱) در ایالت نیویورک می زیست. در یک نوبت، او پیاده، صد کیلومتر مسافت طولانی میان جیمزتان و شهر بافالو (۷۲) را پیمود تا به دیدار از پدر و دو برادر (عموهایم) برود.
در آن دوران، آن ها در شهر بافالو بانک دار بودند. او از آن ها خواهش کرد که مبلغ دوهزار دلار به او وام دهند، تا او بتواند در جلسات کلاس درس انجمن فنی شهر بوستن (۷۳) شرکت کند، تا بدین شکل، بتواند دستگاہی را که اختراع کرده بود به حالت کمال برساند و آن را در سال ۱۸۷۶ در زمین های شهر سانتنر (۷۴) در ایالت ویلادلفیا (۷۵) نصب کند. آن ها مبلغی را که او درخواست کرده بود به وی دادند.
هنگامی که اعضای هیئت مدیره بانک خبر یافتند که پدرم و عموهایم این مبلغ زیاد را به او داده بودند تا او بتواند به تحقیقاتش ادامه دهند، به قدری خشمگین شدند که بی درنگ خواستار استعفای پدرم و عموهایم از بانک شدند.
آن ها یقین داشتند که بل هرگز نخواهد توانست دستگاہ خود را که قصد داشت نام «تلفن» را بر آن بگذارد، به جایی رساند...
باری، کابین هایی در زمین های سانتنر نصب شد و مردم با پرداخت یک سنت، می توانستند وارد کابینی شوند و با آن دستگاہ، به دوستان خود که در کابین دیگری حضور داشتند زنگ بزنند و با آن ها به گفت و گو پردازند...
همین دستگاہ کوچک، آن چنان شور و هیجانی به پا کرد که بیش از انتظار همگان، موجب جاری شدن پول به سوی آن نمایشگاہ واقع در سانتنر شد!
و لذا مشاهده می کنید که آن هنگام که آدمی در صدد محدود ساختن اندیشه های خود برآید، از سودی کلان محروم خواهد ماند!
الکساندر گراهام بل دارای روحیه و خلق و خویی به راستی خارق العاده و دوست داشتنی بود. اگر پولی در دسترس نداشت، به خاطریاری های فراوانی بود که به نابینایان در هر گوشه و کنار آمریکا می کرد.

به محض آن که ذره‌ای پول به دستش می‌رسید، آن را برای همگان خرج می‌کرد و لذا «خدا»ی عالم نیز همواره جیب‌های او را پر از پول می‌کرد تا همین انسان، به سایر انسان‌های دیگر، از برکت و رزق و روزی الهی برساند.

دکتر نروود (۷۶) همواره عادت داشت به یاران و دوستانش بگوید که اغلب برای گردش و قدم‌زدنی، به جنگلی که در نزدیک کلیسا واقع بود می‌رفت تا عیسی بن مریم (علیه السلام) به او ملحق شود تا با هم «گپ» بزنند و از هزاران مطلب گوناگون با هم صحبت کنند. او همواره مدعی بود که با عیسی هم گام می‌شود و ساعت‌ها به قدم‌زدن با او می‌پردازد...
دکتر نروود، کشیشی بود که در یک کلیسای کوچک در نیواسکوتیا (۷۷) موعظه می‌کرد. او فقط بیست و نه خانواده در کلیسایش داشت که همه از همسایگانش بودند و برای گوش کردن به موعظه‌هایش در روزهای یکشنبه به کلیسایش می‌آمدند.

مطالبی که او به آن‌ها بیان می‌داشت، به گوشه و کنار پیچید تا سرانجام روزی هم به گوش ما رسید... ما بی‌درنگ به آن مکان رفتیم. زیرا قصد داشتیم با دستگاه عکس برداری مان، عکس‌هایی به یادماندنی از این گردش‌ها بگیریم.
ما با دوربینی از شرکت الکساندر گراهام بل و شریکش، هاول (۷۸) این عکس‌ها را گرفتیم. آن دوربین، یک دوربین ساده با عدسی بسیار معمولی بود، و ما هنوز هم آن عکس‌ها را در اختیار خود داریم.

مدتی بعد، دکتر نروود ناگزیر گردید بنا به فرمان روحانیون عالی‌رتبه، به کلیسای سن بارتلمی (۷۹) واقع در شهر نیویورک نقل مکان کند. در کم‌تر از پنج ماه، تعداد کسانی که به کلیسای او می‌آمدند، آن‌چنان زیاد شد که اعضای کلیسا ناگزیر شدند بلندگوهایی نیز در خارج از فضای کلیسا و در خیابان اصلی نصب کنند تا مردمی که نتوانسته بودند وارد شوند، از بیرون، به موعظه‌های او گوش فرا دهند!

در طول یکی از همین مراسم دعا در پایان سال، و در طول ساعتی که او به شفای بیماران می‌پرداخت، همه حاضران به عین شاهد خروج حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) از پشت محراب کلیسا شدند، در حالی که از راهروی وسط در میان نیمکت تمام تماشاچیان حاضر در کلیسا عبور کرد...

من خود، با بیش از پانصد نفر از حاضران در آن کلیسا، در آن روز به یاد ماندنی صحبت کرده‌ام. کسانی که شاهد عبور آرام و سرشار از مهربانی آن حضرت شده بودند. یگانه جمله‌ای که او بیان فرموده بود این بوده است: «همگی خود را برای ابراز

عشق در سراسر عالم هستی، آماده سازید!»

به همان اندازه، در آن سوی عالم، در هندوستان، مریدان استادان بزرگ، دعای بسیار زیبایی دارند که اگر شما هم آن را بشنوید، ملاحظه خواهید کرد که در سخنان این نیایش، هیچ درخواستی وجود ندارد، بلکه صرفاً یک ابراز عشق و اخلاص و یک پرستش پاک و زیبا و خالصانه به ذات جلیل و مقدس خدای یگانه است و بس: «من امروز، از تمام شرایط و اوضاع گوناگونی که در زندگی ام وجود دارد می گذرم، در حالی که تو را ای خدای بزرگ، تو را در تمام وجودم جای داده ام و خود را غرق در برکت و نعمت ها و وفور رحمت تو می کنم!

اینک دیگر می دانم که مخلوق برتر خدا هستم. در تمام رفت و آمدن هایم، در تمام حرکاتم، من همواره در عشق به خدا شناور خواهم بود و در عشق الهی ای که باید به خدایم ابراز دارم، غرق می شوم.

خدایا! خدایا! خدایا! شعله بزرگ عشق، از تمام اتم های کل وجودم می گذرد. من همان شعله پاک و خالص و طلایی خدا هستم!

و بدانسان نیز این شعله الهی را از طریق کالبد جسمانی ام به سوی همه چیز و همه کس جاری می سازم! وجود پیروزمندم به شما درود می گوید، ای خدای بزرگ! درود و درود و درود بر تو! باشد تا صلح و آرامش کامل و زیبای خدا، بر همه چیز مسلط و حاکم باشد...!»

فصل دوازدهم: عقیده دینی

هدف نهایی، «خدا» است. شما می‌توانید سفرتان را با خدا آغاز کنید، و نخستین اندیشه‌تان را به حضور الهی معطوف دارید و در همین شکل و قالبی که در آن هستید، حضور الهی را در وجودتان پذیرا شوید. اجازه بدهید به شما بگویم که هدف نهایی، از همان سرآغاز آفرینش شکل گرفته و استقرار یافته است. شما همه با عشق و مهربانی بی‌پایان خدا، وجود داشته‌اید و دارید. خدا در وجود شما است، ای مرد. خدا در وجود شما است، ای زن. به همان اندازه میل دارم تأکید ورزم که هیچ چیز و هیچ کسی نمی‌تواند شما را وارد سازد تا «به اجبار» به این نکات «بیندیشید». هیچ اجباری هرگز نبوده است و هرگز هم نخواهد بود. این کار، باید نوعی تقدیمی و هدیه زیبا باشد که با نهایت آزادی و با اختیار آزاد شما، به خدای عالم هستی که فرمانروای همه ما است، ابراز شود. با نهایت صمیمیت و عشق و اخلاص.

آن هنگام که خدایی که «من هستم...!» را به شما ارزانی داشته است، با زندگی و قدرت عالم هستی وحدت پیدا می‌کند، و این که تمام نیرویشان در طبیعت کامل «من» متمرکز می‌گردد، این امر مرا آن چنان مستعد به دریافت و پذیرش انرژی کامل خدا می‌کند که می‌توانم آن را با همان شدت و قوت، به سایر اشکال آفرینش نیز منتقل کنم. من قادر می‌شوم چنان واقعیتهایی که به آن ببخشم که همه چیز از ماهیتی هماهنگ و کامل برخوردار گردد. همه چیز بدین شکل می‌شود، اما اگر من با همان «آزادی اختیار»م و بدون آن که وادار شده باشم، این کار را به خاطر عشقی که به «خدا»یم دارم، به اذن «او» به انجام رسانم.

زیرا نیک می‌دانم که همه چیز در هماهنگی کامل با حیات بی‌پایان و بی‌کران و با آزادی و صلح و آرامش و درود (سلام - سلامت) که از سوی خدا بر وجودم جریان یافته است به سر می‌برد.

و لذا ذهنم به شیوه‌ای کامل و هماهنگ، با خرد و حکمت الهی و با شعور الهی در هم آمیخته می‌شود. هر یک از قابلیت‌های کالبدم، این توانایی را پیدا می‌کند که همان آزادی و صلح و آرامش و درود و سلام و سلامت را به دیگران نیز منتقل کند. و همه قابلیت‌ها و توانایی‌های بدنم، می‌توانند از طریق اندیشه پاک و خالصم بیان شود و تحقق یابد و اجابت شود، و

تمام بشریت نیز همین کارهایی را که به انجام رسانده ام، به نوبه خویش، برای خود به انجام رساند.

قلبم آکنده از صلح و آرامش است! آکنده از عشق و شادی و بهجت است! قلبم از عشق الهی، به نوعی تحکم و قدرت قاطعانه دست یافته است. و نیک می دانم که این عشق الهی، در قلب همه هموعانم جای دارد. زندگی ای که خدا به من عنایت فرموده است، کاملاً موجب غنای جریان خون در بدنم می شود، و سراسر بدنم را از پاکی و اخلاص و نوری که خدای متعال عنایت می فرماید، آکنده می گردد.

با هر نفس، سراسر آکنده از حیات و هستی ای می شوم که خدایم به من عنایت کرده است. ریه هایم این حیات و هستی را در خود فرو می بلعند و موجب تقویت انرژی موجود در جریان خونم می گردد.

در بطنم، انرژی هضم کننده حیات و هستی وجود دارد، و این نیروی برتر، سراپا قادر و توانا است! هر یک از اعضای کالبدم، سراسر آکنده از نیروی سلامت و تندرستی است و تمام ارگانایسم کالبدم، در بهترین شکل ممکن و با نهایت هماهنگی کار می کند.

نیک می دانم که تمام اعضای بدنم با عشق الهی در هم آمیخته شده است. آن ها همه می دانند و واقف به این امرند که کارهایشان، همواره باید در هماهنگی با دیگر اعضا باشد، تا سلامت و تندرستی و هماهنگی و پاکی در سراسر وجودم حاکم باشد. من همان «من هستم...!» اولیه ای هستم که تمام فضای اطراف را به خود اختصاص می دهد.

من پیوسته این انرژی را از حیاتی که خدا ارزانی داشته است استخراج می کنم و می دانم که در همه حال، مرا در بر گرفته است. نیک می دانم که خدا، همان ذات جلیل و فرزانه و دانایی است که مرا بی اندازه دوست می دارد و بی نهایت حکیم و فرزانه است و مرا با حیاتی کامل، مورد برکت و رحمت قرار داده است.

من سلطه و فرمانروایی و حکومت خدا را به درستی درک می کنم و حضور الهی را در همه جا در اطرافم احساس می کنم. و لذا، به ستایش و پرستش خدا می پردازم و او را به خاطر این کمالی که ماهیتی شفافبخش نیز دارد سپاس می گویم! همه چیز حیات و هستی است و من اجازه می دهم که کل حیات و هستی، از طریق من، به بیان و توصیف خود پردازد!

اندیشه نهایی از آن خداست! و من پیرو آن اندیشه برترم!

و من پیرو آن خرد و عشق و قدرت برترم! از ژرفنای وجودم، زبان به ستایش و تسبیح می گشایم و این مطالب را با نهایت حق شناسی و تشکر و سپاس، خطاب به خدایم بیان می کنم!

خدای را شاکرم که این سعادت متعالی را نصیبم فرمود که از خدای فرزانه و متعال و بیکران و یگانه، این هدایای گرانبها را دریافت کنم!

خدایا! از تو می خواهم که از خرد و حکمت و فرزانگی ناب و خالصت، که همانا بی پایان و لایتناهی است، مرا بیش از پیش مستفیض فرمایی!

این را هرگز از یاد نبرید که تمام «اندیشه»ها و تمام «سخنانی» که بیان می شوند، چیزهایی زنده می شوند! پس بیایید و خبر شادی بخش شادی تان را که سرانجام از محدودیت های جهالت و دوری از خدا رهایی یافته اید، به همه عالم بیان کنید و آن را فریاد زنید! خدای را شکر گوید که از این محدودیت ها رهایی یافته اید تا بیش از پیش در جوار الهی به سر برید! سپس «بدانید» که آزاد هستید و این «آزادی تان»، همانا در «بندگی تان» که سراسر عملی عاشقانه و محبت آمیز و خالصانه نسبت به خدایتان است، ماهیت آزادانه و رها شده خود را بیش از پیش به اجرا خواهد گذارد!

شما دیگر بنده و اسیر هیچ چیز و هیچ ضد حقیقتی نیستید!

شما دیگر بنده و اسیر هیچ محدودیت و جهالت و نادانی و پلیدی نیستید!

با خود بگویید: «من دیگر بار زاده شده ام و این تولد دیگر، در قدرتی کامل که از سوی اندیشه برتر خدای متعال سرچشمه گرفته است، صورت پذیرفته است.

«من هستم...!» و اینک به سرتاسر عالم بروید و علت دقیق حضورتان را در کره زمین دریابید.

به همان اندازه، باید بدانید که علت زیستن ما و نیز علت موجودیت ما این است که نور شادی بخش عشق الهی را به هر روح دردمند و نیازمند و نگون بخت و غم زده ای برسانیم. این که خدا، شما را «واسطه ای» برای بذل و بخشش نور عشقش کرده است، بزرگ ترین افتخار و امتیاز و توفیقی است که به دست آورده اید...!

در طول مدتی که به بذل و بخشش و پرتوافشانی این عشق بی پایان الهی به سوی تمام ارواح بشری مشغول خواهیم بود، از وقوف به این واقعیت لذت بخش و روح پرور، پیوسته غرق در بهجت و سعادت می گردیم.

بدانسان نیز عشقی را که خداوند از طریق ما به دیگر انسان ها ارزانی می فرماید، به همان شدت، در وجود خودمان نیز تجربه خواهیم کرد!

و تجربه کردن این احساس بی نظیر در وجودتان و شناختن این حالت، برابر است با شناختن بیش از پیش خدای پیروزمند فاتح! و این امر، قدرت شفادهی را نیز به ما ارزانی می فرماید. زیرا دیگر نوری از نورهای بیکران الهی خواهیم بود. و نور شفاست...!

در طول کنفرانس هایی که اسپالدینگ در طول دو سال آخر زندگی اش ایراد کرد، اغلب عادت داشت در پایان هر برنامه، این شعر زیبا را که سروده ای از جان گیلپسی مجی (۸۰) است برای حاضران در جلسه بخواند. این شاعر جوان، خلبان نیروی سلطنتی ارتش کانادا بود و در تاریخ یازدهم دسامبر ۱۹۴۱، درست بر فراز کشور انگلستان، در نوزده سالگی به درجه شهادت برای میهنش نائل گردید. روحش شاد باد. اندکی پیش از مرگش، جان مجی این شعر زیبا را برای مادرش ارسال داشت. نام این سروده «پرواز در بلندا» است که به زودی در سراسر عالم به شهرتی جهانی دست یافت. امروزه، این شعر هنوز هم به عنوان یکی از معروف ترین و زیباترین و غم انگیزترین سروده هایی است که در طول دوران جنگ جهانی دوم سروده شده است. از آن جا که این شعر، بسیار مورد علاقه برد تامس اسپالدینگ بود، با خود اندیشیدیم که اسپالدینگ بسیار خوشنود و مایل خواهد بود که شعر «پرواز در بلندا» در این کتاب گنجانده شود...

پرواز در بلند

آه، سرانجام از مرزهای غم انگیز زمین گذشتم
و در آسمان ها، بر روی بال های سیمین خنده رقصیدم!
به سوی خورشید، به بالا جهیدم،

و در شادمانی بی نظم ابرهایی پراکنده، شرکت جستم
و صدها کار دیگری که هرگز به ذهنتان نخواهد رسید به انجام رساندم!
در آن عالم بالا، در سکوتی سراسر آکنده از پرتو نور خورشید،
چرخ ها زدم و تاب سواری ها کردم و کله ملق ها زدم...!
آن هنگام که شناور بودم، به تعقیب بادی که فریاد می زد شتافتم،
و هواپیمای مشتاقم را از میان تالارهای هوایی بی پایه ای عبور دادم!
بیش از پیش در آن بالا، در آبی جنون آمیز و سوزان، با ظرافتی بس آسان،
از ارتفاعاتی که باد به هر سو پیش می راند، صعود کردم!
آن جا که هرگز هیچ گنجشک یا عقابی پرواز نکرده است!
و همچنان که با اندیشه ای خاموش و استعلایی،
از حرم های دست ناخورده فضای اطراف می گذشتم،
دست پیش بردم و صورت «خدا» را لمس کردم...

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ!

۲۷ ژانویه ۲۰۰۹

۸ بهمن ۱۳۸۷

۳۰ محرم ۱۴۳۰

۱. Tempe
۲. Arizona
۳. Douglas K. De Vorss
۴. Thomas Edison
۵. Oakland
۶. Cecil B. De Mille

۷. او تولیدکننده و کارگردان بسیار معروف و افسانه‌ای هالیوود در سال‌های اولیه سینماست.

۸. Heidelberg
۹. Gobi
۱۰. New York
۱۱. San Francisco
۱۲. Phillipines
۱۳. Alaska
۱۴. Canada
۱۵. Dr. Steinmetz
۱۶. George Washington
۱۷. New York
۱۸. The Federal Hall
۱۹. Leonardo Da Vinci
۲۰. Le Louvre
۲۱. Calcutta
۲۲. Dr. Vose

۲۳. Luther Burbank

۲۴. Dr. Norwood

۲۵. خواهشمند است توجه فرمایید که در متن اصلی نیز دقیقا کلمه «خدا» یا God یا Dieu ذکر شده است. پس از مطالعه این بخش، خوانندگان مسلمان طبیعتا به جای استفاده از واژه خدا، می توانند از واژه «الله» استفاده کنند تا به آن درجه از فرکانس ارتعاشاتی دست یابند. - م -

۲۶. Greenwich

۲۷. Guru

۲۸. Chela

۲۹. این بخش از کتاب، ماهیتی بسیار جالب در بر دارد و هزاران پرسش به ذهن آدمی می رسد. آیا این مخزن، می تواند همان خانه کعبه باشد...؟ آیا این مخزنی که سراسر آکنده از صفات الهی و آکنده از خوبی ها و نیکی ها و ارتعاشات مثبت می باشد، همان خانه خدا در مسجدالحرام می باشد؟ مخزنی که به قول اسپالدینگ، در منطقه ای گرم و در گذشته ای بسیار دور بنا شده است... آیا کنایه از حضرت ابراهیم علیه السلام است که پیامبر همه ادیان توحیدگرا است و این که همو بود که به ساختن این مخزن (یا این خانه) همت گمارد؛ و منطقه گرم نیز می تواند مکه مکرمه باشد...؟ الله اعلم. - م -

۳۰. La Seine

۳۱. خواهشمند است کتاب «قانون جاذبه»، «در آغوش نور ۸»، «آرامش درون» و مجموعه سه جلدی کتاب های دن میلمن (جنگجوی صلح جو - سفر مقدس - قوانین روحانی) و بالاخره «دعا، دریچه ای به سوی ماوراء» (۳ مجلد) را که می توانند شما را در این زمینه یاری رسانند، حتما مطالعه فرمایید. بدانسان نیز اگر کتاب «معبد سکوت» را تاکنون مطالعه نفرموده اید، به خواندن آن نیز حتما اقدام فرمایید. - م -

۳۲. در سوره مبارکه فتح، در آیه ۴ آمده است: «اوست که بر دل های مؤمنان «آرامش» (سکینه) فرستاد تا ایمانشان را بیفزاید که سپاه آسمان ها و زمین، از آن خداست و خداوند دانای فرزانه است تا مردان و زنان با ایمان را به باغ هایی وارد کند که جویباران در آن جاری است، و جاودان در آن جا باشند و از گناهانشان درگذرد و این نزد خدا، کامیابی بزرگی است...!» - م -

۳۳. آیا نمی توان نام این حالت را همان «اخلاص» در برابر پروردگار آفریدگارمان نهاد...؟ مگر در هزاران هزار کتاب دینی یا عرفانی ذکر نشده است که با داشتن اخلاص، و با بیانی صادقانه و صمیمانه و راستگویانه، فرد دعاکننده می تواند دعای خود را سریع تر به بارگاه الهی پرواز دهد...؟ و این که دعایش نیز سریع تر اجابت می شود؟ م

۳۴. مجدداً به سراغ آیات شریفه قرآن مجید و نیایش های حضرت امام سجّاد می رویم آن هنگام که از حبل الله یا همان ریسمان یا طناب الهی سخن می گویند... - م -

۳۵. Le Chaos

۳۶. بسیار عجیب و جالب است که میلتن در قرن هفدهم میلادی، در کتاب «بهشت گمشده» خود، دوزخی را که لوسیفر (ابلیس) در آن فرو می افتد، بدین گونه توصیف می کند. یعنی دقیقاً شبیه به آن چه در توضیحات مختصر اسپالدینگ می توان مشاهده کرد. او نیز مکان دوزخ داستان خود را در زیرزمین هایی ترسناک و غارهایی تاریک و ظلمانی و غم گرفته که هیچ نور خورشیدی بدان ها راه ندارد جای داده بود... - م -

۳۷. آیا کنایه از همان «گزارشات آکاشیک» است که لوپسانگ رامپا، درود بر روحش باد، از آن سخن گفته بود؟

۳۸. این سخنرانی در سال ۱۹۵۰ ایراد شده است. یعنی دقیقاً ۵۹ سال پیش. آیا نسل ما، شایستگی و توفیق این را دارد که این آرمان بزرگ الهی را تحقق بخشد...؟ السلام علیک یا قُطب العالم، اَللّهُمَّ عَجِّلْ لَوَلیک الفَرَجَ! - م -

۳۹. Sioux

۴۰. خواهشمند است در زمینه این هیپنوتیسم همگانی که در سطحی جهانی بر روی انسان ها اعمال شده است، به کتاب «سرچشمه عشق» از همین مترجم و از همین مؤسسه مراجعه فرمایید. - م -

۴۱. Columbia

۴۲. La Belgique

۴۳. L'Espagne

۴۴. Cocanada

۴۵. Gautama Bouddha

۴۶. نویسندگان از کلمات انگلیسی Rectitude و نیز Rightuseness استفاده کرده است. او این کلمه را به سه بخش

Right.use.ness نیز تقسیم کرده است. - م -

۴۷. خواهشمند است برای اهمیت دعا کردن و نوع دعا و نیایشی که از دیدگاه حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام باید به انجام رسانیم، به کتاب «صحیفه مبارکه سجاده» مراجعه شود. - م -

۴۸. این کتاب، انشالله از سوی همین مترجم و همین مؤسسه چاپ و انتشار خواهد یافت.

۴۹. Tagore

۵۰. Prana

۵۱. Om Mani Padme Om [Oum]

۵۳. خواهشمند است به وصیت نامه زیبای حضرت امیرالمؤمنین در «نهج البلاغه» مراجعه فرمایید. - م -

۵۴. Alaska

۵۵. Los Angeles

۵۶. Paramhansa Yogananda

۵۷. Baltimore

۵۸. Caste

۵۹. یعنی حدود سال های ۱۹۳۷.۳۸

۶۰. خواهشمند است حتما به مجموعه چهار جلدی «دعا، دریچه ای به سوی ماوراء» که تاکنون سه مجلد آن به صورت جداگانه ترجمه و منتشر گردیده است و نیز «در آغوش فرشتگان جلد ۱» مراجعه فرمایید. - م -

۶۱. خواهشمند است به کتاب بسیار زیبای «دعا، دریچه ای به سوی ماوراء جلد ۲» مراجعه فرمایید.

۶۲. خواهشمند است کتاب «قانون جاذبه» را که در همین مؤسسه چاپ شده و از سوی همین مترجم ترجمه شده است مطالعه فرمایید.

۶۳. «کسانی که در کفر بر یکدیگر پیشی می گیرند، محزونت نکنند. چرا که هرگز زبانی به خدا نمی رسانند.» سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۷۶ - «و اگر روی برتابید، خداوند مردم دیگری را جانشین شما خواهد کرد، و شما هیچ آسیبی به خدا نخواهید رساند!» سوره مبارکه هود آیه ۵۷

[۶۴](#). در این زمینه، خواهشمند است به کتاب «سرچشمه عشق» از همین مترجم مراجعه فرمایید.

[۶۵](#). در زبان انگلیسی یا فرانسوی، فعل To Master و Maîtriser به معنای تسلط یافتن و مهارت کامل یافتن بر چیزی است. و لذا کلمه Master یا Maître به عنوان کسی که بر چیزی تسلط یافته است و به درجه کاردانی و مهارت لازم رسیده است می باشد. تازه پس از آن، به عنوان «استاد» معنا می گیرد. ولی در این متن، و به دلیل پیروی از همان مفاهیم موجود در کتاب «معبد سکوت»، هیچ واژه دیگری به غیر از استاد مناسب نمی رسید و خود نویسنده نیز دقیقاً همین معنا را در نظر داشت. به همین خاطر، در این قسمت، توضیح می دهد که چرا پس از انجام این کارها، هر انسانی می تواند به یک «استاد»، و به کسی که به درجه تسلط یافتن بر بسیاری چیزها دست می یابد، مبدل می گردد. بنابراین در هنگام مطالعه این کلمه، این معنای گسترده تر را نیز در ذهن داشته باشید. - م -

[۶۶](#). George Washington Carver

[۶۷](#). F.L.Rawson

[۶۸](#). Daily Mail

[۶۹](#). Christian Science

[۷۰](#). Alexandre Graham Bell

[۷۱](#). Jamestown

[۷۲](#). Buffalo

[۷۳](#). Boston

[۷۴](#). Centenaire

[۷۵](#). Philadelphia

[۷۶](#). Dr. Norwood

[۷۷](#). New Scotia

[۷۸](#). Howell

[۷۹](#). Saint.Barthélémy

[۸۰](#). John Gillepsie Magee